



رمان : شیرین تر از شیرینی

نویسنده : هانیه مقصودی کاربر رمان فوریو

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.ir](http://www.Roman4u.ir)) ساخته شده است.

4u

کانال تلگرام : @Roman4u

@Romankhone



مقدمه

.

هیچ چیز از خدا پنهان نمی ماند هیچگاه

از همان روز که تو آمدی

از همان روز که دوستت داشتیم

از همان روز که دلم لرزید

از همان روز که بغض کردم

ایستادم

محکم شدم

و دوست داشتنت را به تنهایی به دوش کشیدم

پنهان نبود از خدا وقتی

هیچکس تا قبل از تو

مرا جز از پشتِ اخمِ هایِ ساختگی و سرسختی هایِ تکراری نمی دید

پنهان نبود از خدا که تو

همین تو

که نیستی حتی

با من چه کرده ای

که

اینچنین جسور شده ام!

هیچ چیز از خدا پنهان نیست هیچگاه

و همین

کافیست تا بدانم

هر چه هست؛ هر چه نیست

هر چه از حالا تا همیشه در خاطر من می ماند

برای او نمایان است!

استاد: خانوم اصلانی اگه کارتون باگوشی تموم شد یکم به درس گوش بدید بد نیستا

به استاد که حالا با پوز خند بهم نگاه میکرد خیره شدم آب دهنمو ب سختی قورت دادم و گفتم: معذرت میخوام استاد

استاد- تکرار نشه خانوم دفعه بعد بر خورد جدی تری میشه باهاتون

بعد ب سمت تخته رفت و دوباره شروع به درس دادن کرد(فقط میخواست منو ضایع کنه خرررر)

اه اه شرفم رفت توکلاس حالا دفعه بعد بر خورد میکنی؟ این بر خورد نبود؟ آیا باز خورد بود؟

عه چه میدونم

با حرص ب استاد نگاه کردم .

یهویی چشمم خورد به کسی ک میخواست بره کنفرانس بده

فرهاد....فرهاد معتمدی

ایبییش پسره ی چندش چقدر من ازش متنفرم خدا.اهاااااا همونقدر اوکی اوکی خخخخ

استاد معتمدی عموی فرهاد معتمدی بود(حالا میگم عموشه فکر نکنید پیره ها، خیلی سن داشته باشه 37-38 سالشه اما خب دیگه عموشه)  
ازش انس خوشکل من خیلی باهم صمیمی ان.و استاد هم در جریان نفرت و کل کل من و جناب فرهاد هست برای همین سرکلاسا حواسش ب منه و همش گیرمیده من بدبختم چیزی نمیتونم بگم

خانوم اصلانی میشه توضیح بدید ک من چی گفتم؟

( اووووو مگه مریضی رشته افکار منو پاره میکنی ااااااا )

به فرهاد که با یه لبخند شیطانی نگام میکرد و دستاشو بهم قفل کرده بود و منتظره جواب بود خیره شدم .

ای بابا حالا یه امروزم این باید کنفرانس می داد،شده از کلاس بیرونم کنن ولی نمیتونم جواب این پررو رو ندم

حقیقتش جناب معتمدی مطالبی که شما توی کنفرانس عرض میکنید بسیار گنگه و نمیشه درک کرد و از نظر بنده گوش کردنش توفیقی نداره

(خخخ چه خالی بستم بهترین دانشجو همین فرهاد بود که فوق العاده کنفرانس میداد و پایان نامه هاش همیشه عالی بودن و جزوه هاش کامل  
حالا ترم اخری بود اما خب دیگه دوتا کلاسش با ما بود)

یه تایی ابروشوانداخت بالا

فرهاد-جدا!؟!

چهرم و جدی کردم بالحن تاکیدی گفتم : بله جدی عرض کردم

فرهاد-جالبه که حاضر جوابم هستید

-بله که جالبه مشکلی دارید باین موضوع؟!

کلاس پراز صدای پیج پیج بچه هابود



باپوز خند بهش چشم دوختم

خواست جواب بده اما باصدای استاد ک تا حالا ساکت بود حرفشو خورد

-بسه دیگه نظم کلاس روبهم ریختید .واقعا جای تاسف داره ، اگه یادتون باشه همون روز اول گفتم ک از بی حرمتی متنفرم و خط قرمز منه .من دانشجوی بی فرهنگ نمیخوام پس هر دو بفرمایید بیرون و تا دو جلسه آینده حق ورود ب کلاس بنده روندارید

جاخوردم، و ایا من همینجوری سر کلاس درسو نمی فهمم وای ب حال اینک ک کلاسم نیام

ای تو رو وحت فرهاد.

بین چیکار کردی اخهههه!

باتنه پته گفتم :اما استاد ...

.....

–بفرمایید خانوم، خواهشا وقت کلاس رو نگیرید آقای معتمدی شماهم بفرمایید بیرون

این یعنی وقتی برادر زاده ی خودم و انداختم بیرون انتظار نداشته باش تو بمونی پس زر نزن گمشو بیرون.

فرهادم انگار نه انگار خیلی ریلکس از کلاس رفت بیرون!

–عه عه عه پسره ی پرروو بایدم ریلکس باشی اقا فرهاد منم اگه استادم عموم بود مثل تو بودم...



فرهاد رفت اما من از شوک حرفای استاد همونجور سرجام ایستاده بودم .

استاد-خانوم اصلانی شماهم تشریف ببرید.

دیگ نذاشتم بیش از این تو کلاس تحقیر شم تا همه بچه ها بهم بخندن بدون نگاه کردن ب پشتم سرمو انداختم پایین و از کلاس رفتم بیرون

تومحوطه دانشگاه یکم قدم زدم اما خسته شدم و روی یه نیمکت نشستم، حوصلم حساابی سر رفته بود

.کلاس استاد معتمدی هم سه ساعت دیگه تموم میشدو بعدش یه کلاس دیگه داشتم بخاطر همین تا کلاس بعدی باید صبر میکردم

گوشیمو از کیفم دراوردم تا با بازی انگری بردز یکم از وقتم بگذره

عاشق پرنده هاش بودم مخصوصا صداهاشون موقع پرتاب!! از شما چه پنهون اوایل از بازیس خوشم نمیومد اما این چند وقته با فکر اینکه اون پرنده هافرهادن و من باید پرتابشون کنم تو در و دیوار عاشق بازیس شدم و خیلی هم حرفه ای، همینجور ک بازی میکردم یه نفر اومد پیشم نشست سرمو برگردوند و دیدم فرهاد کنارم نشسته و خیلی بی خیال داره شیر کاکائو میخوره، اه اه بیشعوره بی فرهنگ میمردی واسه منم میخریدی؟ چیزی ازت کم میشد خسیس خان؟ گدا...

اصن هر چقدر خوشکلی ولی همونقدر بی فرهنگو بی تربیتی، پسره نکبببتتت

یکم تو چهرش دقیق شدم تاببینم سرش ب تنش می ارزه یانه !

....

واقعا پسره خوشکل و جذابی بود ک حرکاتش جذابیتشو دو برابر میکرد،

همیشه شیک پوش و مغرور.... و البته پولدار اینو از لباسای مارکی که میپوشید میشد فهمید کم کمش هفت هشت میلیون پول ساعتش بود

.یه پسر قد بلند وبا صورت کشیده و پوست سفید البته همچین سفید سفیدم نه هااا تقریبا به گندمی میزد

.موهای مشکیش فوق العاده بهش میومد و بیشتر شبیه مدلینگا میکردش

از همه جذاب تر چشمای عسلیش بود ک خیره شدن بهشون دل شیر میخواست

و لبای خوش فرم قلوه ایش بدجوری توی چشم میزد

صورتشو همیشه شیش تیغ میکرد

از هیكل عضلانیس میشد فهمید که برای ساختنشون کلی توباشگاه جون کنده

الانم یه شلوار لی مشکی پوشیده بود با پیرهن جذب سفید که هیکل ورزشکاریشو خوب ب نمایش میذاشت و کتونی سفید....

یه زنجیر سفیدم همیشه گردنش بود در کل پسر جیگری بود

با غرور ستودنی و صد البته ارزوی هر دختری بود

اما نه دختری مته من ک حالم ازش بهم میخوره

و به خونش تشنم اللخصوص الان از نظر من اون یه پسر

بی فرهنگ، بی تربیت، تخس، و مهم تر از همه مغروور

که خیلیییییی چندشپههه

با زنگ خوردن گوشیش از فحش دادن بهش دست برداشتم و گوشامو تیز کردم حرفاشو بشونم ( اصلا کارم اشتباه نیستا فووولم فوووول)

خدا خدا میکردم که نره جای دیگه تا منم بتونم بشنوم مکالمشو خدارو شکرم نرفت ای جوووون چه پسر حرف گوش کنی (عشقت بمیره برات...)

بیخیال جواب گوشیشو داد

جانم مامان خوشکلم؟ (اوه اوه چه ابراز علاقه ای از این بی احساس بعیده)

....

خب؟

....

نمیدونم کسی ک پشت خط بودو حالا فهمیده بودم مادرشه چی بهش گفت ک اخمش رفت توی هم

- کی هست؟



...-

-سوپرایز نمیخواه ک اخههه

...-

-باشه شب میام خونه حرف میزنیم

...-

-قربونت برم کاری نداری؟

...-

-خدافظ

....-

گوش رو قطع کرد و دوباره گذاشت توجیش

دستاشو توی موهاش قفل کرده بود و از اخماش معلوم بود چقدر ناراحته

داشتیم از فضولی جون میدادم

از طرفی هم حس انسان دوستانم گل کرده بود

زدم ب پهلوش که متوجه شد و بهم نگاه چپی انداخت این یعنی بنال میشنوم

من-هییی چته؟!

باپوز خندی ک کنج لبش جاخوش کرده بود گفت

به تومربوط نیست!!

حسابی خورد تو ذوقم خاک توسرمن که همیشه بخاطر فضول بودنم غرورم میررره کف پام



دختر ضعیفی نبودم ک کم بیمار همیشه سعی کردم شادباشم اما هرادمی یه ظرفیتی داره و توی شرایط بدش نیاز ب دوتا گوش واس شنیدن حرفاش

و قطعا توی این شرایط تنها کسی ک میتونست ب حرفای من گوش بده نازنین بود

زود شمارشو گرفتم تا بیاد دنبالم چون امروز اون کلاس نداشت

بعد دوتا بوق صداش توی گوشی پیچید



نازنین - بنال

بی تربیییت

نازنین - اخ ک توچقدر باادبی

-خخخخ روانی دلم واست تنگ شد گفتم یه زنگ بزنم لیاقت نداری که!

-احمق جان بازچیشده که دلت واسم تنگ شده هان هان هااان؟

-هیچی دختر (الکی مثلا: -)

با لحنی که آشنا تر از همیشه بود و مخصوص برای وقتایی ک میخواست منو سرعقل بیاره که بگم چیشده گفت: شیرین جان؟

یهو بغضم گرفت

-هوم؟

باصدایی ک نگرانی توش موج میزد گفت: خیل خب کدوم قبرستونی هستی؟ آدم نمیشی که تو...

جلوی دانشگاه

نازنین-ای وای دخترم از جات تکون نخوریا ماما الان میادپیشت

از حرفش خندم گرفت

زر نزن راه بیوفت منتظرم

نازنین-نوکر بابات ...

حرفش رو قطع کردم گفتیم: نازنین

با جیغ گفت: میکشششمممتتت واستا پیام

باش فعلا

نازنین-فعلا

یه بیست دقیقه ای میشد ک منتظر نازنین بودم دیگه اعصابم داشت خورد میشد از بچگی حوصله منتظر موندن نداشتم

باصدای آشنایی برگشتم

.....

-خانوم اصلانی جایی میرفتید؟

اوووه این ک فرهاد زشتوچه خودمه

با پرستیژ خاص خودم گفتم: اوهوم

-اگه لازمه برسونمتون

جاااان این از کی مهربون شده؟

منو برسونی ک چی بشه؟

هان هان؟

این هروقت ک مهربون شد یه بلایی به تلافیه کارام سرم در آورد که ب چیز خوری افتادم

مثه اون موقع ک تودسشویی درو پشتم قفل کرد و از کلاس عقب موندم

اخ ک چقدر اون روز حرص خووردم یادش ک میوفتم فشارم میره بالا

سعی کردم لبخند بزنم از اون لبخندا ک خیلی ریزرز ب ادم اشاره میکنه خرررر خودتی

-نه لازم نیست جناب معتمدی حوصله موندن تا کلاس بعدی رو نداشتیم این بود ک زنگ زدم بی افم بیاد دنبالم

یه تای ابروشو برد بالا

از قیافش معلوم بود ک تعجب کرده خخخخ من چقدر دروغگو و خبیثم (حقشه ولی)

سریع قیافش رو به حالت قبلی برگردوند و ریلکس تر از همیشه با پوز خند گفت: باشه روز خوش



اینو گفتو تند از کنارمون رد شد

ب همین راحتی قهوه ای ششدددم

نازنین ک از حرفای فرهاد متعجب شده بود باچشمای گرد شده گفت :این چی گفتت؟

باصدای نازنین عصبانیتیم ب اوج رسیدو سرش فریادزد

-تووویکی خفه شوووو

.....

-خودت خفه شو دختره ی بیشعور سوارشو ببینم

سوار ماشین شدمو حرصمو رو پراید خوشگلش خالی کردم و درو محکمم بستم همینم باعث شد جیغ نازنین در بیاد

نازنین-وااای چته روااانی درسلطانمو پوکوندییی (قابل توجه ....نازنین ب پرایدش میگه سلطان)



Roman4u.ir

-آاااخیییششششش دللم خنککککک شددددد حقته

نازنین-چرااااا!!!!

-چون امروز بخاطر جنابعالی کلی ضایع شدم

نازنین-بروبابااا ب من چه؟

-ب توجه؟ب تو خیلی هم چه ..

وبعدکل ماجرارو برایش تعریف کردم

نازنین داشت باصدای بلند میخندید ک بدتر اعصابمو بهم میریخت

باحرص سرش داد زدم-نازنییییییییی خففففففففففه شووووووووو

باصدام خودشو جمع و جور کرد و جدی بهم نگاه کرد و بعد دوباره شروع کرد ب خندیدن حالا نخند کی بخند

،پوووووووف از دست این دختره احمق

فهمیدم الان غر زدن بی فایدهست و این گاله ی نازنین هیچ جوووری بسته نمیشه پس محترمانه نشستم سرجام

وگذاشتم خیلییی شیک و مجلسی ب ضایع شدنم بخنده

خلاصه بعد از ده دقیقه که خودشو باخته جرداد دستاشو گذاشت روفرمون،صداشو کلفت کردوباژست مردونه گفت

:حالا کجا بریم بانوی من؟

-نازنین بخدامیزنم توسرتاااااخیلی مسخره ای

نازنین-باشه باباخون آلودت و ازاین لجن ترش نکن

با چشم بهش توپیدم ک حساب کار دستش اومد

نازنین-خوب حالا نخور مارو! کجا برم؟

-قبرستون

-مسخره .کدوم قبرستون بررم حالا

یدونه ازاون نگاه های خوفناک بهش انداختم ک گفت



توکل مسیر ساکت بودمو ب آینده نامعلومم فکر میکردم

حدود بیس دقیقه بعد روبه روی یه کافه نگه داشت تاخواستم پیاده شم صدای داد نازنین مانع شد

نازنین-جان مادرت درسلطانواروم ببندیااا

-خفه شووو مرده شور توواون سلطانتو باهم یکجا ببرن

ازسلطان پیاده شدمو از قصد درش هم محکم بستم اونقدر محکم ک از صدای کوییده شدنش یه لحظه ترسیدم  
همین کارم باعث شد نازنین بیشتر حرصی شه

نازنین-اه شیرییننن من اخرش ازدست تو دق میکنم عوضی اشغالااااا  
خندیدم



- کوووفت بمیری الهی راه بیوفت

-حقته عزیزززمممم

ب اسم کافه نگاه کردم «شیرینیه تلخ»

چه اسم چرتی داشت!

اخه شیرینیه تلخ میشه؟

نمیشه؟

قدیما میشده؟

جدیدا میشه؟...

اییششششششش حالا هرچی...

باهم وارد کافی شاپ شدیم

دیزاینش عالی بود شیک و مدرن اما ب علت رنگای تیره ای ک داشت باعث دلگیر بودن فضا میشد و بااسم عجیب و غریب کافه هماهنگی داشت

طرف یکی از میزا رفتیم و روی صندلیا نشستیم

دورمون پر بود از پسرا و دخترایی ک اومده بودن و ب قول معروف لاومیتراکوندن

اونوقت مادوتا مثل اوسکولا اینجا نشستیم

ای خدایا چرا من باید جای یه پسر روبه روی این نازنین بشینم؟

هاااهاااااا چرا چرا چرا واقعا چرااااا؟

ای خدایا ای فلککککک

آهان آهان به اون علت دمت گرم فهمیدم اوکی حل شد

با صدای نازنین از افکار چرت و پرتم بیرون اومدم و بهش نگاه کردم ک یعنی بنال

نازنین - چی کوفت میکنی بگم بیارن؟

- هرچی خودت کوفت کردی

نازنین - اب زرشک سفارش می دماااا

- وایاای نازنین فقط ساکت شو خووب؟

.....

بایه چشم غره از جاش بلند شد و رفت ک سفارش بده

میدونستم که ازم ناراحت شده اما دست خودم نبود اعصابم خورد بود از دست همه -فرهاد، ضایع شدند -نازنین - ازدواج - پدرم و...

. با فکر ازدواج ترس تمام وجودمو احاطه میکرد

نازنین - شیرین؟!

با صدای نازنین ب خودم اومدم نازنین کی اومده بود...

-هوم؟

نازنین - چته عزیزم؟

با همین یه کلمه همین یه چته؟ تمام غمای عالم ریخت تو دلم  
اون چی میدونست از بدبختی که قرار بود ب سرم بیاد؟!!!!

-امشب بدبخت میشم نازنین؟

تعجب رو میشد ب راحتی تو صورتش دید تعجیبی که کم کم رنگ نگرانی بخودش گرفت

-چرا چیشده مگه؟!!!!

تمام ماجرا رو برایش تعریف کردم و تو بغلش زجه زدم واسم مهم نبود که دیگران نگاهمون میکنن هرچیزی که اتفاق افتاده بود رو گفتم  
اونم با دقت گوش میداد و سعی داشت تو بغلش اروم کنه

نازنین - یعنی هیچ راهی برای فرار از این ازدواج زوری نیست؟!!!

پوز خندی زدمو گفتم :

-نه .فقط اینومیدونم ک بابای طرف ازاون کله گنده های تهرانه بابای من ک عاشق شراکت بااین ادما پس گور بابای بخت دخترش

نازنین -عزیزم خودتونراحت نکن از کجامعلوم ک خوشبخت نشی از کجا معلوم ک بعد ازدواج عاشق نشی؟

-دلت خوشه ها نازنین

نازنین -خودتو بسپار ب خدانگران نباش شیرین زندگی همیشه بروقف مراد ادم نیست ک خواهر منن

.....

بعد از حرف زدن بانازنین و دلداری هاشو حرفایی ک شرط میبستم فقط برای اروم کردنه منه راهی خونه شدیم

به محظ اینکه درو باز کردم

صدای مامانم اومد

مامان -سلام مادر چرا انقدر زود اومدی؟ صورتت چرا این شکلیه؟ گریه کردی؟

لبخند کم جونی ب چشمای نگرانش زدمو گفتم :کلاس تشکیل نشد مامان گلم منم اومدم خونه یکم سرم درد میکرد ک اشکمو دراورد (چه دروغ شاخ داری گفتم من) الانم میرم بخوابم

میدونستم ک حرفامو باور نداره اما این موقع ها کاری ب کارم نداشت اجازه حرف زدن بهش ندادمو ب سمت اتاقم رفتم سنگینی نگاه نگران مامانم و پشت سرم حس میکردم

باهمون لباسای بیرونم روتخت دراز کشیدم حرص خوردن فایده نداشت و سرنوشت من معلوم بود چشامو بستم و سعی کردم ک ب چیزی فکر نکنم

مامان - شیر بیییییین

- بخدا پاشدم مامانی برو دیگه

مامان - اره توگفتی منم باور کردم پاشو بیینم زود باش

اه چه گیری افتادما

- برو مامانم پنج دقیقه دیگه میام

باعصبانیت پتو از روم برداشت ک جیغم در اومد

- اه چرا نمیزاری بخوابم اخه

به چشمای عصییش نگاه کردم دست ب کمر کنار تخت واستاده بود

مامان - زلیل مرده سه ساعته خوابیدی بسته دیگه خرسی مگه، پاشو بخودت برس خیرسرت امروز خواستگاریته مثلاً

توی دلم پوز خند زدم

- ای بابا دلت خوشه ها مادر من میخوام صد سال سیاه خواستگاریم نباشه الهی گور ب گور بشن انشاا...

صور تشو چنگ زدو گفت :وای خدامرگم بده نگو مادر بابات بشنوه ناراحت میشه هاا

-اره بابا ناراحت بشه مهمه اینده من تباه شه مهم نیست هه

بامهربونی اومد کنارم نشست، دستامو توی دستاش گرفت رومو ازش برگردوندم

مامان - چی بگم هرچی بگی حق داری مادر اما باور کن خانواده ی خوبین بااصل و نصبن خودت بهتر میدونی رو حرف بابات همیشه حرف زد حالا مته یه دختر خوب باشو حاضر شو تا توبری یه دوش بگیری بیای منم لباساتو حاضر میکنم باشه؟!

دلخور بودم اما تقصیر مامانم چی بود؟

از همون اول رو حرف شوهرش حرف نمیزد ما روهم قربانی عشق خودش کرد

با دلخوری گفتم - باشه

پیشونیمو ب\*و\*سیدو رفت

باناراحتی و غصه خوردن هیچ کاری از پیش نمیرفت درحال حاضر تنها چیزی ک

میتونستم بهش فکر کنم همون حمام بود

بعداز یه دوش جانانه از حموم اومدم بیرون بادیدن لباسی ک مامانم گذاشته بود لبخندی ازروی رضایت زدم

یه کتو شلوار ابی اسمونی که روی استین و یقه کتش ساتن سفید کار شده بود یه صندل ابی واسم گذاشته بود ک ب نظرم خوب نبود صندل ابی رو گذاشتم تو باکس و ب جاش یه صندل سفید برداشتم ک در عین سادگیش شیکو جذاب بود درست مثله کتم پاشنه هاشم پنج سانتی بودو قدمو ازاین بلند ترنمیکرد

کتو شلوارمو پوشیدم توی آینه ک ب خودم نگاه کردم خوب بود از نظرم هیکل ظریفو لاغرمو ظریف ترنشون میداد و بهم جذابیت خاصی میبخشید

صندلامم پام کردم خوب بود یعنی عالی بود فقط این وسط یه آرایش کم داشتیم ک اونم حل بود

اول یکم کرم زدم تا پوست سفیدم و روشن تر نشون بده

از رنگ پوستم متنفرم چون رنگ پوست بابا بود زورگو و متکبر من، دلم میخواست رنگ پوستم گندمی باشه مثل مامان

یه ریمیل مشکی زدم تا مژه های بلندم رو پرپشت تر و کشیده تر نشون بده

حییف الان یه خط چشم کم داشتیم واقعا اما هیچ وقت بلد نبودم واسه خودم خط چشم بکشم همیشه انقدر میکشیدمو پاک میکردم ک از چشمم اشک میومد

بی خیال خط چشم شدمو با یه رژ کالباسی ب آرایش کردنم خاتمه دادم

زیاد اهل آرایش نبودم تا همینجاشم زیاده روی کرده بودم

موهای مشکیم صاف بود و نیاز به اتو نداشت

حالا موهامو بیندم یا باز بزارم؟

معمولا من تومهمونیا حجاب نمیگیرم حالا میخواد اون مهمونا خواستگارم باشن یا هرکس دیگه ای حجاب نگیرم بهتره

شاید خوششون نیومداز این کارم و رفتن بی خیال من شدن

موهامو باز گذاشتم یه تل سفیدم گذاشتم رو سرم ک مانع اومدن موهام تو صورتتم بشه بدم میاد مو بره توچش و چالم

بلند شدمو یه بار دیگه ب خودم نگاه کردم قیافم بد نبود اما دیگه زیبا هم نبودم

هیكل ظریفو لاغری داشتیم قدمم تقریبا بلند بود

ب غیر از پوستمو رنگ چشمای خاکستریم-مژه های کشیدم،چشمای درشتم لبای قلوه ایم و دماغ متوسطم ب مامان رفته بود

اهان داشت یادم میرفت ک با ادکلنم حموم کنم از روی میز ادکلن مارکم و برداشتمو خالی کردم روی خودم

...

خب دیگه خوب بودم

من شیرینم

همون دختر مغرور و سرکش که مشکلات زندگیش هیچ وقت نتونستن باعث شکستش بشن،هیچ وقت خنده از روی لباش کنار نرفته

من

شیرین اصلانی

هیچ وقت کم نیاوردم پس از این ب بعدم نیارم

میدونستم ک این حرفاخیلی روم تاثیرداره باید غصه خوردن رومیزاشتم کنار چون ک چیزی رو تغییر نمیداد

یه ب\*و\*س توآینه واسه خودم فرستادمو از اتاق زدم بیرون

پیش ب سوووی جنگ بامشکلات ...

مامان و شهلاتوی اشپزخونه مشغول کارای امشب بودن

شهاب (شوهرشهبلا)و بابا هم مشغول تماشای تلویزیون

بلند داد زدم



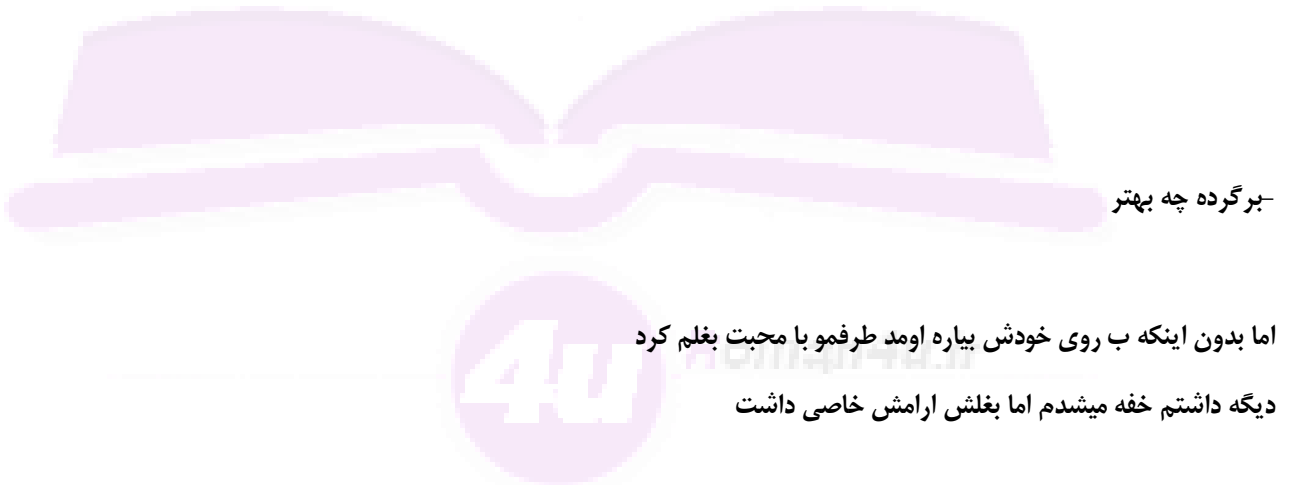


مامان - جمع کنید جمع کنید خاستگار، اومدن اقا (بابام) پاشو

نفس عمیقی کشیدم و زیر لب از خدا تقاضای صبر کردم

همه باهم رفتیم ب استقبال

اولش یه خانوم اومد تو که بهش میخورد 47-48 داشته باشه پوست سفید که ب هیکل تپل و صورت گردش خیلی میومد و قد کوتاهش باعث میشد بانمک تر نشوونش بده، چشمای عسلی، ابروهای مدل هشتی، و لب های خوشگل و روفرم چقدر چشمش شبیه فرهاد بود اصن مونمیزدن باهم برام جالب بود ک هیچ ارایشی نداشت یه روسری بنفش رو مدل لبنانی بسه بود و چادر سر کرده بود و کاملاً محجبه بود یه لحظه از اینکه حتی روسری هم سرم نکرده بودم خجالت کشیدم دیگه مطمئن بودم نظرشون برمیگرده



-برگرده چه بهتر

اما بدون اینکه ب روی خودش بیاره اومد طرفمو با محبت بغلم کرد

دیگه داشتم خفه میشدم اما بغلش آرامش خاصی داشت

باصدای ک ذوق و شادی از توش موج میزد گفت: سلام دختر گلم هزار ماشالله مته پنجه افتاب میمونی (اخرشم مانفهمیدیم پنجه افتابیم یا یه تیکه ماه خنخ) چقدر از دیدنت خوشحالم عزیزم

روبه مامانم گفت: ماشالا هزار ماشالا شکوفه خانوم دختر از خوشگلیو خانومی حرف نداره

مامانمم بالبخند جواب داد: لطف دارید کوچیک شماست

باصدای گیرا و مردونه ای اون خانوم ک مطمئن مادر داماد بود دست از تعریف کشید

مرد- نیلوفر جان بسته دیگه خانوم اجازه بده حالا بریم تو بعد کشتار جمعی راه بنداز

با این حرف همه خندیدن

اون اقا هم باهام دست داد

وحالا مونده بود نفر بعدی ک فکر کنم داماد بود

بعداز احوال پرسسی بابقیه داشت میومد طرفم اما انقدر صدای خنده هاو قربون صدقه رفتنای نیلو جون بلند بود حواسم اونور نبود

همینجور ک بانیش باز تعریفای نیلو جونو میشنیدم یهو یه دست گل اومد جلوم

یا حضرت عباس من باید بادست گل عروسی کنم؟

خخخ یکی نیس بگه اخه مرد حسابی دست گل ب اون بزرگی آوردی برای چی اخه

واستا بینم این عطری ک زده چقدر شناس

نه باباشنا چیه من باز توهم زدممم

همه مته چی ب ما زل زده بودن برای اینکه از زیر فشار این نگاه ها دریام دس دراز کردم تا گل رو بگیرم که گل از دست یارو افتاد پایین و اگه

پامو نمیکشیدم کنار صاف روی پای من می افتاد

عجب دستو با چلفتی بود این پسره خاک توسرش

ب صورتش نگاه کردم تا بایه لبخند بهش بگم ک گندی که زده اشکال نداره اما....

اما اینکه....

زیونم بند اومده بود حتی فکرشم نمیکردم خواستگارم این باشه وای خدای من اینجا چه خبره

هردومون توشوک بودیم

.....

دلَم میخواست یکی صدام کنه بگه پاشو خوابی

هیچ جوهر نمیتونستم این اتفاقو هضم کنم واقعا همه چی عجیب بود

ب چشم های عسلیش ک از تعجب درشت شده بودن چشم دوختم

انگار ک چیزی یادش افتاده باشه با تته پته گفت :تو...تو...تواینجا چیکار میکنی؟!!!!!!

همه متعجب ب ما خیره شده بودن انگار از آشنایی ما خبر نداشتن

از حرف فرهاد جاخوردم خوب یعنی چی ک اینجا چکار میکنم خب خونمه

بهش خیره شدم منتظر جواب بود اما یکمم از تعجبش کم نشده بود

هول گفتم :من؟

خب من عروسم تو اینجا چکار میکنی؟

بالین حرفم جمع پوکید و شروع کردن ب گاز زدن درو دیوار

وااای خدایا گند زدم گننند

مثل همیشه وقتی هول میشدم تبق میزدم حالا هم هول شدم کار دستم داد از خجالت سرخ شدم

صدای خنده هاشون قطع نمیشد

اما تنهادهایی ک نمیخندیدن منو فرهاد بودیم

اعصابم داغون بود ک هیچ بادیدن پوز خندی ک روی لب فرهاد جا خوش کرده بود بدترم شد(حالا انگار من رفتم خواستگاریش من باید قیافه بگیرم...)

باتعارف های بابا همه باشوخی و خنده و خیلی خوشحال از اینکه مادوتا همومیشناسیم و احتمال اینکه صددرصد این وصلت صورت میگیره رفتن تو(چقدرم که ما عاشق همیم...!-))

اخمای فرهاد لحظه ای از صورتش نمیرفت حرص و عصبانیت توی چشماش موج میزد

حال منم تعریفی نداشت از مراسم خواستگاری هیچی نفهمیدم هیچی جز حرص

جز پوز خندای فرهاد

جز ترس

انقدر عصبی بودم ک دلم میخواست سینی چایی رو هم بکوبم توسرش اما خوب جرعت این کارو نداشتیم



باصدای بابا ک میگفت -بله بله حتما

به خودم اومدم

چی چیو حتما؟

وااا چرا همه اینابا لبخند زل زدن ب من؟!

بابا ک متوجه شده بود از غافله عقبم با یه لبخند مصنوعی گفت

-دخترم اقا فرهاد و راهنمایی کن تو اتاق برید حرفاتونو بزنیند

یاخدا من چه حرفی با این قوزمیت دارم اخه

الان من باید چکارکنم؟

چه گلی بگیرم ب سرم؟

چاره ای نبود

خیلی شیک

و با پرستژ خاص خودم از جام بلند شدم و ب سمت اتاقم رفتم

فرهادم اروم پشت سرم میومد

بدون اینکه تعارف کنم بیاد تو یا بگم بشینه رفتم روی صندلی میز تحریرم نشستم

اونم بیخیال روی تخت خوابم نشست استرس داشتم

عصبی بودم

دلَم میخواست از این مجلس لعنتی فرار کنم

دلَم میخواست که همه اینا خواب باشه

حرفی نمیزد فقط باختم بهم خیره شده بود

منم حرفی واسه گفتن نداشتم یعنی نمیتونستم چیزی بگم

تو این فاصله فرصت رو غنیمت شمردم تا خوب آنالیزش کنم یه شلوار کتان کرم

با پیرهن شوکولاتی جذب

برعکس همیشه موهانش مدل داشت لباسش فوق الهاده بهش میومد

اما

ای کاش ایستاده بود تا راحت تر میدیدمش اما خوب همینم غنیمته

باصداتش ب خودم اومدم

پوزخند صداداری زد و گفت

:واقعا عجیبه!!

چی عجیبه?!



پاشو انداخت روی هم و با پرستیژ مخصوصش گفت: ببین خانوم اصلانی بیاین همین امشب رو ب دور از کل کل و لجبازی حرف بزنین چون برام مهمه

خخخخ نه بابا تو مگه جدی حرف زدنی بلدی؟

باغرور توچشاش خیره شدم

- میشنوم

فرهاد - خوبه؛ ببینید خانوم اصلانی من میخوام هر چه زود تر ازدواج کنم باکی و کجا و چه ادمی اصلا برام مهم نیست اصلا

نگاه تحقیر آمیزی بهم انداختو با پوز خندی ک مته همیشه کنج لبش جاخوش کرده بود ادامه داد

از اونجا ک خیلی عجله دارم برای اینکار و میلی هم ب تکرار این مراسمات مزخرف خواستگاری ندارم همین امشب میرم سر اصل ماجرا و ازتون میخوام ک بامن ازدواج کنید

دهنم واموند خدای من این داشت چی میگفت؟

واس چی براش مهم نبود؟

من مجبورم که ب این ازدواج تن بدم اما اون چی؟

بالین همه سوال توی ذهنم باید چیکار میکردم؟

ایندم چی میشد؟

از این بدترم وجود داشت اخه خدای من؟

یعنی چی ک واسم مهم نیست باکی ازدواج کنم؟

چی پشت اون نگاه مغرور بود ک ناامیدی رواز حرفاش میشد خوند؟



وقتی گیج بودیم و فهمید گفت: خانوم اصلانی من بعد ازدواج از تون رابطه نمیخوام، عشق نمیخوام، دوست داشتن نمیخوام، درقبالش مته دوتاهمخونه باهم زندگی میکنیم شما آزادی ک هرکاری میخوای بکنی. میدونم سوالات زیادی تو ذهنتونه اما فعلا نمیخوام جواب بدم حداقل الان امادگیشو ندارم کل زندگیمو براتون تعریف کنم نمیخوامم از ش سردر بیارید اما شاید اگه بعد ها قولمو شکستم و تونسیتین منوازاین لجن زاردر بیارین براتون بگم

منظورش از لجن زار چی بود؟

برای چی امشب انقدر غمگینه؟

(اااااه وجدان جون خفه شو ببینم چی میگه)

من ک بخوام و نخوام مجبورم این ازدواج لعنتی رو قبول کنم

اهل نازو عشوه هم نبودم

ک بگم یه هفته وقت بده فکر کنم اون منو ب عقد خودش درمیآورد در ازاش بهم آزادی میداد آزادی ک هیچ وقت خونه پدرم نداشتم

بی تفاوت گفتم: قبوله

بعد از شنیدن حرفم بلافاصله از جاش بلند شد و از اتاق رفت بیرون

وا بی ادب خانوما مقدم ترنا اینو یادنگرفتییی!!!

از جام بلند شدم و پشت سرش راه افتادم با اومدن ما همه سرها ب طرفمون چرخید

پدر فرهاد ک حالا بابام آقای معتمدی خطابش میکرد روبه پسرش گفت

چه کردی گل پسر؟ شیرین کنیم دهنامونو یا نه؟

بالبخندی حاکی از رضایت ب پدرش نگاه کرد و همینطور جواب لبخندشو گرفت و بعدم همه دست زدن و تبریک گفتن

اما کی میدونست ماجرا چیه؟

اصلا ما واقعا باهم خوشبخت میشدیم؟

ب اصرارها و پافشاری های فرهاد و موافقت من قرار شد که عقد و عروسی رو باهم بگیریم

تودانشگاهم بچه ها ب رفت و آمدمون شک کرده بودن اما کسی غیر از نازنین چیزی نمیدونست

فرهاد جلوی دیگران خیلی مهربون بود اما توی خلوتمون اصلا حرفی نمیزد

همش توی فکر بود اخم یک لحظه هم از صورتش جدا نمیشد انگار اخم باصورتش رفیق بود

دروغ چرا دلیم از بی تفاوتیاش میگرفت منم دختر بودم ارزوها داشتم واس خودم

حیف زندگیم ک داره حروم اهداف پدر از خود راضیم میشه

همه خوشحال بودن و مشغول کار

مامانمو شهلا سخت درگیر خرید جهاز بودن بابای منو فرهادم ک از صبح میرفتن دنبال باغ و سفارش غذا و ...

منو فرهادم درگیر ازمایش و خریدهای عروسی بودیم

شاید اگه با مرد مورد علاقم اومده بودم خریدعروسی ذوق میکردم اما هیچ اشتیاقی نداشتم

فرهاد بی تفادت تراز همیشه رفتار میکردو همین منو بیشتر از هر چیزی میترسوند

ای بابااااا مردم از صبح تا حالا زبردست این ارایشگره فولادزره اصلا رحم نمیکنه

نمی زاره حداقل تواینه ب خودم نگاه کنم نازنینم هی قربون صدقم میرفت و میگفت ک خیلی خوشگل شدم

اما حیف ک نمیتوتستم خودمو ببینم بخاطر همین حرص میخوردمو غرمیزدم که همه بهم میخندیدن

خلاصه بعد از چند ساعت کار ارایشگر تموم شد و بم گفت ک میتونم خودمو ببینم

جلل خالق این کیه دیگه

والای خدا

چقدر قیافم عوض شده بود

راس میگن ادم از لولو ب هلو تبدیل میشه هاااااا

نازنین باذوق بغلم کرد و مدام میگفت ماشالا

باصدای یکی از شاگردای ارایشگر ب طرفش برگشتیم

عروس خانوم شوهرتون اومده دنبالتون ماشالا چی شدی امشب حال اقاداماد دیدنیه

باحرفش هممون زدیم زیره خنده

نازنین - برو عزیزم

- نازنین خوشش میاد ب نظرت؟

با احمی ساختگی گفت :مگه میشه خوشش نیاد والا من دیدمت دهنم اب افتاد اونم نخواست من میخوام خخخخ

بااین حرف زدم توسرش من ب چی فکر میکردمو اینا ب چی

درو باز کردم ماشین جنسیس خوشکلش روبه روی در ارایشگاه بود

بادیدن من از ماشین اومد پایین

جوووون چه جیگررری شده بود

کتوشلوار مشکی

پیرهن جذب سفید باپایون مشکی

وای چقدر بهش میومد

دسته گل رز قرمزمو به دستم داد و چنددقیقه بهم خیره شد

اخمش رفت توهم ارومو زیر لب گفت :تهش این نبود ....

وااا ته چی این نبود؟

چی پشت این اخما قایم شده بود؟

با دیدنم یاد چی افتاد؟

هیچی راجع ب قیافم نگفت لعنتیی

انگار منو نمیدید اصن براش مهم نبودم

باهم سوار ماشین شدیم البته

بعد از گرفتن چند تا زست عاشقانه و صد البته برای منو فرهاد مسخره که فیلم بردار برای عکسا و فیلم هاش مجبور ب گرفتنشون کرده بودم

پشت سرما ماشین فیلم بردار حرکت میکرد حرفی بینمون رد و بدل نشد غیر از سلام و خوبی همیییی



فرهاد - فیلم بردار رواعصابمه

این حرفو انقدر با تحکم زد که منم لال شدم

انقدر عصبی بود که گفتم الان منو از شیشه ماشین پرت میکنه بیروون

دستش رو سمت ضبط ماشین برد و چند بار ترک هاروو عقب و جلو کرد بعد از پیدا کردن اهنگ مورد نظرش دستشو برداشت و با حرص رانندگی کرد

(( نگاه کن که اشکای تنهایییم داره عمر چشمامو کم میکنه

/لب ساحل خیس دریامو داره خاطراتت خفم میکنه /

/نمیفهمی سنگینی طعنه رو /

/چقدر سخته ک حرف مردم بشی /

/میخوام راهمو اشتباهی برم /

/کجا گم بشم ازخاطرم کم بشی /

/قدم میزدمو قسم دادم منو دست این چتر تنهانده /

/تو خندیدیو رفتی یادت نموند /

دل و زیر بارون شکستن بده ....

اه چقدر غمگینه

چی میخواس بگه بالین اهنگ؟

ینی کسیو دوست داشته؟



دستمو بردم تا اهنگ رو عوض کنم ک با دادش دستم توهوا خشک شد

فرهاد-دسسسسس نزنننن دارم گوش میدم

باحرفش بغضم گرفت اما ب بغضم اجازه شکستن ندادم من باید قوی تر از این حرفام بیوم

(( ...دیگه ازخودم ازهمه خسته ام /ازافسردگی های بعد از شکست /

ازاون خنده ک رولبای توبود /

ازاون اشکی ک توچشام حلقه بست /

من اونقدر دلشوره دارم برات که زخمامو باتونمک میزنم /

نمیشه نمیخوام ازاین خاطره بدون حضور تودل بکنم /

تو دوری و سرنوشت منم یه جا دور ازاینجا رقم میخوره /

بدون اونکه وابستش کردیو زود ازش دل بریدی ازت دلخوره/

قدم میزدیموقسم دادمت/

منودست این چتر تنهانده/

تو خندیدیو رفتی یادت نمود/

دلوزیر بارون شکستن بده/

دیگه از خودم از همه خسته ام /از افسردگی های بعد از شکست /

از اون خنده کرو لبهای توبود /

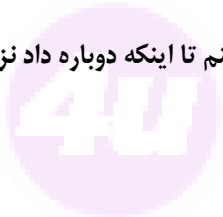
از اون اشکی ک توچشمام حلقه بست.

«مرتضی پاشایی و نادر علی رحیمی - اشک تنهایی»



فیلم بردار هی زنگ میزد اما فرهاد جواب نمیداد

دیگه کلافه شده بودم اما چیزی نگفتم ترجیح میدادم سکوت کنم تا اینکه دوباره داد نزنه سرم



با صدایش سرم رو ب طرفش برگردوندم

لبخند زدو گفت :

شیرین؟

اسممو که صدازد دلم قیلی ویلی رفت چرا؟

چرا خوشم اومد؟

نمیدووونم

سرد جوابشودادم باید میفهمید ک ناراحتم

-بله؟! -

فرهاد-حالم خوب نبود معذرت میخوام

چراحالش خوب نبود؟!

لعتنی ب چی فکر میکرد اخههه؟!

سعی کردم خودمو بی خیال نشون بدم

-مهم نیست بریم باغ؟دیر میشه!

فرهاد-اره اره باشه میریم

توی کل راه حرفی بینمون ردوبدل نشد مته همیشه فقط سکوت بودو اخمای فرهاد!!



حدودنیم ساعت بعدرسیدیم

همه ب استقبالمون اومدن فیلم بردارم هی غر میزد بقیه هم فکر میکردن مافیلیم بردارو پیچوندیم تا به عشق بازیمون برسیم

هه واقعا مسخرس

فرهاد بادیدن اون همه ادم باز شد همون فرهاد بازیگر

همونی ک خودتسو عاشق پیشه من نشون میداد

نگاه حسرت بار خیلی از دخترا رو روی خودم حس میکردم

کاش همین دخترا میدونستن ک وضع من حسرت خوردن نداره و این داماد فقط خوشکلی داره

باغ بزرگ و قشنگی بود راهی ک باید طی میکردیم متصل شده بود ب سفره عقد



وارد که شدیم پشت سرمونم مهموناومدن

فرهاد دستامو گرفته بودوباهم راه و طی میکردیم حس میکردم قلبم داره ازسینه میزنه بیرون  
وای خدایا من چرا جلوی این بشر کم میارم هییییی

باهم ب جایگاه رفتیم و نشستیم

عاقده ک شروع کرد ب خوندن خطبه استرسم چندبرابرشد

دستای فرهاد هنوزم تودستم بود حس خوبی داشتم

خیلی خوب اما از استرسم کم نمیکرد

واقعا آیندم چی میشد؟

اصن فرهاد میتونه خوشبختم کنه؟

دوبار خطبه خونده شد و هربار نازنین منوميفرستاد پی گل و گلاب واین بارسوم بود

عاقده-عروس خانوم برای بار سوم میپرسم ایابنده وکیلیم؟(پ ن ب بغال سرکوچه ای خخ)

بگم بله؟

بگم نه؟

وای همیشه کسی منوبفرسته پی گل چیدن؟

گلاب چطور؟

گلاب بیارم؟

وای چرا زمان زود میگذره خدایا کمک کن

-شیرین بزن زیر همه چیو بگو نه تومیتونی خوشبختیتو تضمین کنی؟

- نه نمیدونم

-شیرین با ایندت بازی نکن از رفتار فرهاد معلومه ک دوست نداره اون حتی کوچک ترین توجهی ب تو نداره

تومیتونی با این مرد بی احساس زندگی کنی؟

-نمیدووونم

-نمیدونم نداره تصمیم بگیر شیرین وقت کمه ها

مونده بودم چی بگم ک صدای نازنین منو از خیالاتم کشید بیرون

نازنین -عروس زیر لفظی میخواد

ینی میخواستم بیرم انقدر ماچش کنم ک اب لمبو شه

ولی باز صدایی از ته دلم میگفت اخرش ک چی الان نگی بله دودبقه دیگه باید بگی ک

با این حرف نازنین فرهاد از جیبش یه جعبه چرم دراورد و ب طرف من گرفت و همونجورم درشو باز کرد

بادیدنش ذوق کردم فکر نمی کردم چیزی خریده باشه

یه دستبند طلای زرد و سفید که با ظرافت تمام روش کار شده بودو نگی نای ریزی رو دورش کار کرده بودن بیشتر ب چشم میومد

نگاه قدر شناسانه ای بهش انداختم ک باپوز خندش مواجه شدم

انگار یه سطل اب یخ روم خالی کردن

خدایا من میخوامت ایش بس اعلام کنم اما اون همچین خیالی نداشت

صدای سوت و دست زنای مجلس لحظه ای قطع نمیشد

دستش رو ب طرف جعبه آورد و دستبند رواز توش کشید بیرونو ب دستم بست که با اینکارش صدای دستو سوت اوج گرفت

فرهادم بعد بستن دستبند با پرستیژ خاص خودش سر جاش نشست ....

و اینبار عاقد برای آخرین بار خطبه رو خونده

بی شک نمیشد از زیر گفتن این بله لعنتی خلاص شم

باز همون جمله ترسناک و آشنا

عاقد-عروس خانوم و کیلمم؟

چاره ای نبود خودم رو ب خدا سپردم و ازش خواستم تا اینکه خوبی رو برام رقم بزنه

چشامو بستمو باز کردم و با صدایی ک از ته چاه در میومد گفتم: با اجازه پدر (ناخوداگاه پوز خند روی لبام نشست، اجازه؟ مگه بدون اجازه اون ایم همیشه خورد؟) و مادرم و بزرگترای مجلس (یه مکث طولانی کردم دست خودم نبود میترسیدم از این ازدواج، همه از استرس سکوت کرده بودن توی چشمای پدرم نگرانی موج میزد. خدا یا! کمک کن نفسم رو ب ارومی بیرون دادم و اون کلمه لعنتی رو ب زبون اوردم.)... بله :-)

دیگه نفهمیدم پیشد توی شلوغی سوت و دست و جیغ همه گم شدم همه خوشحال بودن و من گیج بودم

اول مامان بابای فرهاد و مامان بابای خودم و بعد از اونم بقیه فامیلا اومدن طرفمونو شروع کردن ب ب\*و\*سیدنمون حالا نب\*و\*س کی ب\*و\*س منه بدبخت ک ابله بو شده بودم هنوز کامل از دست مهمونا خلاص نشده بودیم ک یه دفتر ب چه بزرگی گذاشتن جلمونو گفتن امضا کنید



تازه جو اروم شده بود ک فیلم بردار گفت

:خب اقا داماد حالا حلقه رو دست عروس خانوم کنید و بعدش خیلی اروم دستش رو بب\*و\*سید

سرخ شدم یا خدا این چی میگفت بب\*و\*سه ک چی بشه اخهههههه

من نمیتوونم

باعجز ب فرهاد نگاه کردم نگاهش شیطون شد و سری ب نشونه تفهیم تکون داد

جعبه حلقه منو برداشت و با زست خاصش حلقه رو از جعبش دراورد بین دوتا انگشتش نگه داشت نگاهم کرد و مطمئنا همه فکر میکردن اون نگاه با محبت از روی عشقه اما هر کی ندونه منو فرهاد میدونستیم ک تمام این کارا فقط یه عمل فورمالیتست

دست کوچیکو ظریفمو تو دستای قوی و مردونش گرفت

حلقه رو ب ارومی بایه فشار انداخت توی دستم دانستم گر میگرفتم فاصله صورتش با دستم کم و کم تر میشد و ب پایان رسید

ب\*و\*سه کوتاهی روی دستم نشوند و سریع فاصله گرفت خیلی سریع

انگار که دوس نداشت حتی کمی باهام تماس داشته باشم

اینکار بازم باعث شد صدای جیغ و دست کل فضا ی باغ رو پر کنه

حالا نوبت من بود با دست هایی لرزون حلقه رو انداختم توی دستش

بعد از رفتن عاقد ارکستر شروع کرد ب خوندن و ملت افتاده بودن وسط پیست رقص حالا قرندههه کی بده ایناهم الکی خوش بودنا...



با ارکست هماهنگ کرد که برای رقص تانگو یه اهنگ خوب بزاره

منو فرهادم باید میرفتیم وسط در اصل این اهنگ مال مابود خیرسرمون عروس و دومادیم مثلاً

نمیدونم چرا اما از تصور اینکه باهاش برقصم هم حس خوبی بهم دست میداد منم بهش دیت میدادم خخخخ  
باهم ب پیست رقص رفتیم

باشروع اهنگ دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو ب خودش فشرد

دورمونم پر بود از زوج هایی ک عاشقانه کنار هم میرقصیدن اما من دیگه هیچی نمیفهمیدم، انگار ک روی ابرا بودم

خیلی اروم باهم تکون میخوردیم



انگار فرهادم میخواست بیخیال غصه هاش بشه اینو از اخمای محو شده توی صورتش میشد فهمید

حس خوبی داشتم توی بغلش. نمیدونم چرا!! مگ این همون فرهادی نبود که ازش متنفر بودم؟

چرا الان سردرگمم؟

خدایا این چه حسیه؟

سرش رو فرو کرد توگردنم و اروم زیر گوشم گفتم: با اینکه اگه بگم پرومیشی اما میگم، خیلی خوشگل شدی خانوم کوچولو

دیگه قند که هیچی کله قند تو بود که توی دلم اب میشد

پس منو دیددده بود، پس خوشش اومده بوود

با اینکه تو دلم عروسی بود اما سعی کردم خودمو نیازم

می دونم

با صدایی ک خنده و شیطنت توش موج میزد گفتم - دیدی گفتم پرو میشی؟



چه کنیم ما اینیم دیگه

خندید

یدفعه ای حلقه توی دستش روی کمرم تنگ تر شد و بیشتر منو ب خودش فشرد

حس کردم تمام استخوانم زیر فشار دستاش داشت میشکست

معلوم بود ک عصبی و حرصیه

اخم روی صورتش بیشتر و بیشتر میشد



رد نگاه حرصیشو گرفتم که روی دوتا زوج ثابت موند

یه دختر لاغرو قد کوتاه ک داشت تو بغل یه پسر میرقصید معلوم بود ک پسره خیلی جیگره چون هیکل خوبی داشت و دختره هم ک خودشو داشت  
واسش خفه میکرد از بس عشوه میومد

اما چون فضا تاریک بود نمیشد قیافه هاشونو ببینم

لعنتی یعنی فرهاد اون دختر و میخواست که انقدر روش حساسه؟

پس چرا ازدواج نکردن؟

چرا اون دختر بی خیال تو بغل کس دیگه ایه؟

چرا من باید قربانی شم؟

چرا چرا چرا

خدایا که عشق فرهاد ب اون زندگیه منو نابود کنه چی؟

کمکم کن

انگار فرهاد فهمید ک متوجه نگاهش ب اوناشدم، فشار دستاشو کم کرد و اروم گفت: فراموشش میکنم

بعد از م جدانشد اولش ترسیدم

اما بعد فهمیدم ک اهنگ تموم شده اوووف خیالم راحت شد



هه چه راحت این حرفو میزد میخواستیم یه چی بارش کنیم ک بیخیال شدم حالا که برای اون هیچی مهم نبود چرا برای من باشه؟ چرا من خودمو داغون کنم؟

فرهاد که دید هیچ جوده نمیتونه لبخند ب لبم بیاره شروع زد بوق زدن واسه ماشینای دیگه و اونا هم جوابشو بابوقای متعددن میدادن

شیرین؟!

بی اختیار ب طرفش برگشتم دست خودم نبود، صدام ک میزد یه جووری میشدم

منتظر نگاش کردم تا حرفشو بزنه اما باکاری ک کرد نیشم تابناگوشم باز شد راستش خندم گرفته بود با مسخر بازی روی فرمون ماشین ضرب گرفتوو همونطور خوند: امشب تمام عاشقا بامامیخونن یکصدا میگن تویی عاشق ترن عروس دنیا!!!!

و بعدش باخنده دستشو ب طرف ضبط ماشین بزدو همون اهنگو گذاشت

(( امشب تمام عاشقا / بامامیخونن یکصدا / میگن تویی عاشق ترین عروس دنیا / دلمو بردارو ببر / کوچه ب کوچه شهر ب شهر / بگو که نظر چشمات ای عروس دلبر / یه جفت چشم سیاهو / یه حلقه طلایی / یه فرش یاس و الماس / دلی ک شد فدایی / اره من م\*س\*ت م\*س\*ت م\*س\*ت م / با این عهدی ک بستم / پیش اون اینه ی چشمات / اوای نپرس از من کی هستم / ای عروس مهتاب ای م\*س\*ت ی می ناب امشب با صد تا ب\*و\*ست دومادو دریاب حالا که باتوهستم دنیارو میپرستم نگی ک یه وقت نگفتم عاشقت هستم تاکی؟ تازنده هستم / امشب شب ما سحر نداره / م\*س\*ت ی و راستی این عروس رو دست نداره / با این همه ستاره / کی دیگه خبر نداره / ماه شب چارده امشب پیش تو کم میااره / این سرنوشت زیبا بین چه کرده باما / همگی بگین ماشالا / مبارکه ایشالا / ای عروس مهتاب ای م\*س\*ت ی می ناب امشب با صد تا ب\*و\*ست دومادو دریاب حالا که باتوهستم دنیارو میپرستم نگی ک یه وقت نگفتم عاشقت هستم تاکی؟ تازنده هستم /



باهم وارد اپارتمان شدیم، اسانسور طبقه ی چهارم و ایستاد

فرهاد بازم رفته بود توی جلد بیخیالیش

از گریه زیاد به فین فین افتاده بودم

دوری از مادرم برام سخت ترین کار دنیا بود، هر دو مون تو بغل هم گریه میکردیم و همین کارمون باعث شد اشک خیلی هادر بیاد

آخرشم با سفارش های متعدد مامانمو شهلا که تا صبح بیدارم و اگه مشکلی پیش اومد حتما بهشون بگم و حرفای بی شرمانه +18 نازنینو چندتا از دوستای دیگم و تبریکای دوباره بقیه این عروسی کذایی هم تموم شد

و حالا من ؛ شیرین اصلانی روبه روی درخونه ای هستم که امشب همه ب چشم خونه بخت بهش نگاه میکردن اما من ؛ عروس امشب این خونه هیچ حسی نسبت ب خونه بختم ندارم

من پراز ترسم ؛ ترس از زندگی بدون عشق، ترس از زندگی بامردی که برای بهتر شدن زندگیش هیچ تلاشی نمیکنه و ازهرحسی خالیه

گاهی حسرت و غمی که توچشماتشه قلبمو به اتیش میکشه، انگار اونم میخواست روی واقعیشو بعداز یکسال بهم نشون بده

کی فکرشو میکرد پسر شیطون و مغرور کلاس توی غم هاش غرق باشه؟!

صدای فرهاد که میگفت: پس چرانمیای تو؟

رشته افکارمو پاره کرد

-اومدم اومدم

سری تکون دادو بی تفاوت همونجور که کتسو در میاورد به اتاق بغل اتاق خواب مشترکمون رفت و درشم محکم بست

این یعنی که راهمون از هم جداست و منو توهیج وقت کنارهم نمیخواهیم اصن جهنم نخواب بهتر ولی خدایی دمش گرم ک نرفت تو اتاق وگرنه من یکی ک تاصبح سکنه میزدم

وارداتاق مثلا مشترکمون شدم و تودلم کلی قربون صدقه مامانمو شهلا واسه سلیقه ای که برای چیدن اتاق ب کاربرده بودن رفتن

باهزار بدبختی موهامو از دست اون همه گیره ای که ارایشگر بهشون زده بود نجات دادم ولی انقدر تافت داشتن که بیشتر شبیه چوب خشک بودن تا مو

به تصویر خودم توی اینه پوز خند زدم

الان تمام اینکارو باید شوهرم میکرد دیگه نه؟ بعدشم من واسش ناز میکردم ... لعنت ب تو و خودخواهیت بابا لعنتست

خداروشکر زیپ لباسم ازبغل باز میشدو مجبور نبودم برم ازاون گولاخ جون بخوام ک واسم بازش کنه

بعد از یه دوش اب گرم و خوش حال ازاینکه موهام دیگه کتیف نیستن روی تخت دونفره ی اتاق دراز کشیدم

گوشیمو ازروی پاتختی برداشتم کلی اس ام اس داشتم از دوستام حرفاشون باعث شد خندم بگیره اونا فکر میکردن مادرچه حالیم و ما واقعا در چه حال بودیم خخخخ شهلا هم تو هر اس ام اسمش تاکید کرده بود که اگه مشکلی واسم پیش اومد حتما بهش خبربدم

ب ساعت نگاه کردم 3:30 صبح بود

گوشیو بازم گذاشتم سرجاش

سعی کردم بخوابم

الان هیچی به جز خواب مهم نیست گوربابای فرهاد هه اره فرهاد اصلا مهم نیست الکی مثلا من الان خودمو گول زدم

چشامو بستمو بی خیال همه چیز شدم

\*\*\*\*\*

-خانووومم؟

باصدایی ک شبیه ب صدای فرهاد بود از خواب پا شدم

در اتاق باز شدو فرهاد اومد تو

فرهاد-عزیزرزممممم بیدار شدی؟!

باچشایی ک از تعجب اندازه دوتا نلعبکی شده بود بهش زل زدم باپوز خند اومد طرفم و سرشو بهم نزدیک کرد ، نفس های گرمش حالمو بد تر میکرد چشمو بستم تابتونم خودمو کنترل کنم

و-

کنترل چرا؟!!!!

خاک توسرت شیرین چته اخه تودختر هووووف فاصله کمو کم تر شد دیگه حتی نفسم نمیکشیدم

فرهاد -زود لباس بپوش بیابیروت مامانامون اومدن.خودتم جمع کن

پوز خند صداداری زدو از اتاق خارج شد

اخ ک چقدر دلیم میخواست اون لحظه دونه دونه موهای مشکیشو میکندم

خاک ب سرم الان باخودش فکر میکنه چه تحفه ایه

هییییی عاقبت مارو بااین دیو دوسر چموش ب خیر بگذرون (خخخ چی گفتم)

راستی فرهاد چی گفت؟گفت مامانامون اینجان؟!اومدن اینجا چکار؟واااا

ای بابا خیلی بد شد باید زود تر بیدار میشدم اصن اینارو ولش من خرو بگو که فکر کردم اون حرفارو فرهاد داشت واقعی میزد اماخوب من فقط فکر میکردمو فرهاد رفته بود تونقشش هووووف

به ناچار از جام بلند شدم

خداروشکر هر کدوم از اتاقای این خونه دسشویی و حمام جداگانه داشت وگرنه الان باید با بدترین قیافه میرفتم بیرون خخخ

چند بار صورتمو باب سرد شستم تاسرحال شم

لباس خواب صورتی عروسکیمو بایه تونیک و شلوار طوسی رنگ عوض کردم

این لباسم جلوی فرهاد خوب بود دیگه؟ اخه خیلیم خودمو بیوشونم شک میکنن هرچی ک باشه اون جلوی بقیه شوهرم بود

وقتی از خوب بودن خودم مطمئن شدم از اتاق زدم بیرون

فرهادو مامانو نیلی جون (مامان فرهاد ب اصرار خودش نیلی جون صدایش میکردم)

توی نشیمن نشسته بودن. بالومدن من فرهاد سریع از جاش بلند شدو بالبخت گفت: بالآخره بیدار شدی عزیزم؟ (واقعا رو که نیسی به کارخونه سنگ پای قزوین گفتی زکیییی)

جوابشو ندادم بزار ضایع شه ب جهنم

به طرف نیلی جون رفتمو خودمو توی اغوشش انداختم

—سلام نیلی جون خوش اومدید ببخشید شرمنده من خواب بودم والا

نیلی جون - نه عزیز دلیم این چه حرفیه

و بعد باصدای اروم جویری ک فقط خودمون متوجه حرفش شیمم گفت: دیشب ک اذیت نشدی؟!

از حرفش خجالت کشیدم اخه این چی بود ک گفت؟ مطمئن بودم ک گونه های نداشتم تالان رنگ قررررمزرززدن شدن بایه لبخند از روی خجالت از اغوشش اومدم بیرون و ب طرف مامانم رفتمو حسایییی ب\*\*و\*\*سش کردم

باصدای فرهاد که بالحن شیطونی گفت: خانومم، مامان ایناواسمون صبحوونه آوردن

از مامان فاصله گرفتم با لبخندو نگاهی توام باشرمندگی رو به هردوشون گفتم: واقعا؟! چرازحمت کشیدید اخههههه

نیلی جون - این چه حرفیه دختر وظيفه من اصن

بعد دستمو گرفتمو به اشپزخونه برد

بادیدن اون همه غذاو سفره ی رنگو وارنگ جلوم خود ب خود گشتم شد اما مامانمو نیلی جون نمیزاشتن اون چیزایی ک میخواستمو بخورم ولی در عوضش یه چیز دیگه رو ب زور دادن ب خوردم اسمش چی بود؟ اهاهاهااااااااا کاجی اسمش کاجی بود

این لقمه تموم نشده اون لقمه رو ب زور میچپوندن تودهنم و به اعتراضام توجه نمیکردنو فرهادم گاهی ریز ریز میخندید خدایی خیلی خوشگل میخندید عخیییییی اون عشقت فدات شه تولههههه

دستمو ب حالت استپ نگه داشتم و گفتم

—وااااا نیلیو جون بسته دارم میترکم بخدا

نیلیجون - چی چیو بسته بخور باید تقویت شی دختر جون

والا تقویت چی؟ خخخخ بیچاره هاچه فکرای میکنن پ بگو واسه چی اومدن اینجاوووووه فرهادوبگو که واس چی میخندیددد نوچ نوچ نوچ چه سوتی هایی دادم امروووووز

مامان- نیلی جون راس میگه مادر

ای خداااااچه گرفتاری شدما

-بخداخوردم بسته دستتون دردکنه

خلاااااا صه بااصرارای زیادمنو حرف اخر فرهاد که گفت: بسته دیگه زیادم بخوره دلش درد میگیره مادر من، چیزی خواست خودم واسش میخرم دست از تقویت کردن من بدبخت کشیدن (چه فکرای کردن درباره ماخخخخ)

بابی حوصلگی روی تخت دراز کشیدم

داشتم دیوونه میشدم دلم میخواست بایکی حرف بزنم. وچه کسی بهتر از نازنین؟

تواین دوماه حتی به خبرم ازش نگرفتم توی دانشگاهم زیاد باکسی حرف نمیزدم ینی بیشتر تو خودم بودم روز اولی ک بعد عروسیمون رفتیم دانشگاه فرهاد به همه گفت ک باهم ازدواج کردیم همه بهمون تبریک گفتن اون روز نگاه پراز حسرت و کینه بعضی از دخترارو رو خودم حس میکردم. خووووووب شد بسوزین. اما خب من در ظاهر زن فرهاد بودم و داشتیم تواتیش بی تفاوتیهاش میسوختم و اونا چه می دونستن از این سوختن؟ از این زندگی سرد؟

هووووف حالا بماند که چقدر ارسالو دنیاو مهتاب زدن تو سرمو از اینکه بهشون نگفتم ناراحت شدن اما با فهمیدن اصل ماجرا توسط نازنین کلی سرزنش کردن مخصوصا ارسالن که همش میگفت حماقت بزرگی کردم اما خب واسه گفتن اون حرفادیر بود

ارسالانو نیماو مهتاب و دنیاو نازنین دوستای دانشگاهم بودن. نازنین دوست دوران دبیرستانم بود و باقیه بچه ها تودانشگاه اشناشدم اونم توسط نازنین چون من اصولا روابط اجتماعی در حده صفره اما وقتی باکسی صمیمی شم دیگه تاخرش هستمو از اون حالت خشک و خجالتی درمیام

نت و روشن کردم وتوی ادلیست تلگرامم دنبال نازنین گشتم. بادیدن اسمش لبخند رو لبم نقش بست. مثله همیشه anline و دردسترس واسش نوشتم -سلام خوشکله عروس نم میشی؟

ب دقیقه نکشیده جواب داد: والا ای من هول شدم نمی دونم چی بگم

-خخخخ دیوونه ی خواستگار ندیده

نازنین-اولا که دیوونه خودتی .... دوما من عادی رفتار کردم ب قول مادر بزرگم من باید هزهااااا رنگ میشدم

-خخخخخ

نازنین-والا،حالا بی خیال رنگا چه خبر از اقاتون؟!

-هیچی چه خبری باید باشه اخه

نازنین-ینی هیچی ب هیچی؟

-اره هیچی ب هیچی ؛ دوماه از عروسیمون میگذره اماهیچ تغییری نکرده همش بیرونه و سر کار وقتیم ک میاد مستقیم میره تواتاقش ظاهرا شامو ناهارم همون بیرون کوفت میکنن اقا

نازنین-وووووه این کیه دیگه؟!!!

-یک دونده برروی اعصاب بنده

نازنین-اوه یس حالا امروز چکاره ای؟

-هیچی مته همیشه بیکار

-خوبه پس پاشو بیا پاتوق

اخ جوووون پاتوق خیلی وقت بود ک بابچه هانمیرفتم اونجا باخوشحالی نوشتم :اره اره میام الان اونجایی؟

نازنین-نه بابا حاضر شو نیم ساعت دیگه بابچه ها میایم دنبالت



بابه صدا دراومدن زنگ خونه یه بار دیگه توی اینه ب خودم نگاه کردم

شلوار سفید دمپا، ماتتوی قرمز جیغ که بلندیش ب زور تا باسنم میرسید که نازنین برام خریده بود. شال سفیدمم روسرم مرتب کردم  
اهل ارایش نبودم یه کرم و برق لب همییین خوشم نمیومد که زیاد ارایش کنم و خودمو ب همه نشون بدم ب نظرم همین قدر کافی بود  
ب حلقه ای ک توی دستای ظریف و کشیدم خودنمای میکرد پوز خندی زدم، کیف سفیدمو برداشتمو کفش ورنی قرمز پاشنه سه سانتیمو پوشیدمو  
از خونه زدم بیرون

سوار 206 مشکی نیما شدم و ب محض اینکه نشستم سیل فحش از هر کدومشون ب طرفم روانه شد

مهتاب - عووووووضی معلوم هست کجای تو هالان؟

نازنین - نگاش کن تورو خدا ارایشم ک نکردی بگیم واس این مارو علاف خودت کردی

نیما سرشو برگردوند عقبو ب صورتش چنگو زدو باصدایی نازک و دخترونه گفت: اوا خواهر ارایش نکردی چی میگن من اگه یه روز خودمو  
خوشکل نکنم اقامون دعوام میکنه

(بعد روبه ارسالن گفت: مگه نه عشششقمم؟)

اینو که گفت ارسالن محکم زد پس کلشو گفت: بار اخرت باشه منو تومسخره بازیات شریک میکنی و ب خودت نسبت میدییااااا

رسمما منو مهتابو نازنین از خنده ترکیده بودیم اما دنیا هیچ عکس العملی نشون نمیداد حتما یه چیزی شده بود ک انقدر بهم ریخته بودش

نیما ک بدیس گردنی خورده بود دستشو اروم رو گردنش کشیدو باحالت مظلومی جویری خودشو نشون داد که انگار از این کار ارسالن شوکه شده  
. باصدای ارومو بریده بریده گفت: باورم نمیشه.... تو... تو... من رو... زدی؟...اره عشقم؟

بعد دستاشو گذاشت روی صورتش ک مثلا داره گریه میکنه حالا خود ارسالنم از اینکاره نیما خندش گرفته بودا



ارسلان نگاهی ب صورت درهم دنیا انداختو بلافاصله ضبتوخاموش کرد

نازنین - (با اعتراض) عهههههه چیکار میکنییی

مهتاب - اه ضد حال

نیما - چرا قطع کردییی خواهران قرتو کمرشون فراوون بودا ای بابا

ارسلان - بسته بابا بیخیال یکم سکوت کنید سرم درد گرفت

همه متوجه حال بد دنیا بودیم در نتیجه این حرف ارسلان نشانه درک کردن وضعیت دنیا بود که یعنی خفه شید

- چشم چشم ما خفه شدیم

دیگه تارسیدن ب پاتوق حرفی نزدیم البته ما چهارتا چون نیما که گذاری یه تیکه ای میبروند ولی با اخطارای ارسلان خفه میشد اخرشم مته ماهاساکت شد

سنگینی نگاه ارسلانو از اینه بقل ماشین روی خودم حس میکردم یعنی اون هنوز منو دوست داشت !؟

از همون اینه خیره شدم ب دوتاتيله مشکی و توشون غرق شدم

تيله های مشکی ای ک گذشته من بودن

بخشی از زندگیما اره گذشته گذشته ای ک باعث شد تا صاحب این دوتاتيله مشکی جلوی روم زانو بزنه .....

ارسلان - شیرین چی داری میگی حالت خوبه؟

تو چشماش خیره شدم دوش داشتم اما فقط دوش داشتم مته یه دوست نه عشق

- ببین ارسلان من میخواستم دوست داشتنو تجربه کنم. یادته بهت چی گفتم؟!

گفتم هیچ حسی بهت ندارم، گفتم فقط واسه سرگرمی باهم باشیم، گفتم نباید احساسی ب وجود بیاد، گفتم فقط یه دوستیه ساده گفتم یانه؟

باناباوری بهم خیره شده بود توجهی به عکس العملش نکردم و ادامه دادم

- اما تو وابسته شدی، تو این دوستیو جدی گرفتی، تو همون روز اول گفتی که میخوای یه مدت کوتاه بایه دختر دوست باشی و منو انتخاب کردی حرفاتو یادته ارسلان؟

اما خودت زدی زیر حرفای خودت. ارسلان ادامه این رابطه دیگه به صلاحمون نیست

اشک توی چشماش حلقه بست

اره؛ ارسلان؛ اون پسر 24 ساله مغرور که خدای خودشیفتگی و جذائیت بود جلوی یه دختر گریه میکرد. همون پسری ک میگفت دخترا ارزش هیچی روندارن حالا داشت جلوی چشمای یه دختر گریه میکرد من باچشمای خودم ب تاراج رفتن غرورشو دیدم من التماس این دوتاتيله مشکی رو دیدم

صدای شکستن قلبش رو شنیدم اما کاری از دستم برنمیومد اون داشت عاشق میشد و من این رو نمیخواستم

ارسلان-امامن عاشقتم میفهمی اینو؟!

-من نیستم، من هیچ حسی بهت ندارم ارسلان نمیدونم چرا اینطور شد من تمام تلاشمو کردم ک احساسی ب وجود نیاد اما تو همه چیزو خراب کردی

جلوی پام زانوزد همه دیدن همه نگاه ب سمتون بود اما برای اون مهم نبود اون لحظه هیچی برایش مهم نبود من درکش میکردم خوب میشناختمش

ارسلان-شیرین یه فرصت...یه فرصت بهم بده...من میتونم عاشقت کنم...بخدا میتونم. فقط یه فرصت بده...شیرین من از هر نظری میتونم خوشبختت کنم لعنتی من (اشاره کرد ب قلبش) دلمو بهت باختم دللله

قلبم از این همه شکستش ب درد اومده بود اما من تقصیری نداشتم اون خودش خواست ک اینطور شه  
ارسلان ارزوی هر دختری بود و واقعا میتونست هرکسی رو ک باهاشه خوشبخت کنه اما ایده آل من ارسلان نبود

شاید اگه اون زمان میدونستم سرنوشت چه خوابی برام دیده هیج وقت ارسلانو رد نمیکردم اما الان برای افسوس خوردن دیر بود خیلی دیر

-مابه دردم نمیخوریم ارسلان غرورتونشکن ارزش نداره

اینوگفتمو بدون اینکه منتظر جوابش باشم از اون کافی شاپ کذایی زدم بیرون

برعکس تصورات من از اون روز ب بعد ارسلان ب روال عادی زندگیش برگشت و طوری وانمود می کرد که انگار از اول هیچ چیزی بینمون نبوده وخیلی راحت به بچه هاگفت هرچی بین ما بود تموم شد (چه راحت و ساده)

ارسلان خیلی زود ب خودش اومد خیلی زود پاپس کشید و همین من رو خوشحال میکرد، اما حالا چی؟ نکنه نفرین اونه که زندگیمو قراره به گند بکشونه

گارسون بادیدن اکیپ 5 نفری ما لبخند پتو پهنی زد و به طرفمون اومد: سلام خیلی وقت بود نیومده بودید بچه ها  
نیما- اخی عزیزم دلت تنگ شده بود کوچولو؟ حالا بیا به ب\*و\*س بده عمو (وبانگشت اشاره کرد ب پیش)  
ارسلان نگاه عاقل اندر سفیهی به نیما انداخت و رو به گارسون گفت: ممنون مثل اینکه شما هم به معادت کردیا

لبخند کجی زد وگفت: اختیاردارید، حالا چی میل دارد؟

نیما- عزیز دل برادر تو که می دونی ماهر هفته چی سفارش میدیم خب همونا رو بیار چرا میپرسی دیگه

-باشه باشه

پسره تند تند به چیزایی تودفترچش نوشتو رفت

ازرفتارش خندم گرفته بود انقدر که ما توی این یه سال اینجا اومدیم و رفتیم که همه میشناسنمون

نیما- خب بروبکس یکی یکی گزارشات که خوریای این چند وقتتونو بدید زود، تند سریع

نازنین- گوهو خودت خوردیا

نیما- نه نه نه توجه کن که من تورو نمبخورم

نازنین- اییییییش نگفتم گل بخور که گفتم گوه بخور

نیما- خب اخی من که نمیتونم خودمو بخورم

-بس کنید باو چرت و پرت نگید

نیما- به به چه عجب شما دهن باز کردی اون صدای خوشکلتنو شنیدیم عروس کوچولو

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم: لیاقت نداری اخی

نیما- عه

-اره

بعد روبه همه گفتم-من اول گذارش بدم!؟

ارسلان لبخند زدو گفت-بگو

تاخواستم دهن باز کنم همون پسره اومد سفارشامونو آوردو رفت

مثل همیشه منو نازنین بستنی-مهتاب قهوه ترک-دنیا اب هویج-نیما شیر موز و ارسلان اسپرسو

بادیدن بستنی که جلوم قرار گرفت همه چی ازیادم رفت خیلی وقت بود که بابچه ها نیومده بودیم تقریبا ازبعد عروسی من .

همیشه هفته ای یه بارمیومدیم اینجا بعدتمام کارهایی که در طول هفته انجام داده بودیم رو میگفتیم از چرت ترین چیزا تا مهم ترین چیزا و اسمشم گذاشته بودیم گزارشات هفتگی

نیما-خواینجور که پیداست شیرین کمبود بستنی داره و تابستنی های مورد نیاز بدنشو تامین کنه ماازیکی دیگه شروع کنیم مهتاب گزارشاتو بده ببینم زود تند سریع

جوابشو ندادم حرف حساب که جواب نداشت داشت؟نداشت؟

مهتاب-اول اینکه همونطور که همتون درجریانید جز ارسلان استاد علیزاده بخاطر مارمولکی که بانیمانداختیم سر کلاشش مجبورمون کردبریم حذف کنیم

طبق عادتو قراری ک داشتیم هممون سرمونو تکون دادیم با خنده گفتیم :اورین اورین

مهتاب-منونازنین موفق شدیم رابطه ی این پسره حسینی بادوس دخترشو خراب کنیم تایاد بگیره درست تقلب برسونه ماهم دلمون خنک شه و هم یه تفریحی کرده باشیم

ما-اوریییییی اوریییییی

مهتاب-هفته بعد قراره واسم خواستگار بیاد

ما-اورین اورین

نیما-چی چیو اورین واستا بینم کدوم خری داره میری خواستگاری این ترشی لیته

همه ماباهم-اوووووو(خخخ چیه خب؟؟ دیالوگای هر هفتمون بود خیلی هم خل باز یامون بهمون مزه میداد مسخره هم خودتونید)

مهتاب-ترشی لیته عمته بیشعور، پسر مهندسه، خیلیم خوشکله، تازه اشناهم هست دوست مامانه

نیما چنگی ب صورتش زدو گفت: واه واه به حق چیزای نشنیده و ندیده ینی میخوای بادوس پسر مامانت ازدواج کنی؟

مهتاب ک متوجه سوتیش شده بود پقی زد زیر خنده -نه بابا منظورم این بود که مادر طرف دوست مامانه

نیماسر شوتکون دادو گفت-صحیح صحیح

-حالا جوابت چیه

نیما-تکبیرررر به نکته ظریفی اشاره کردی شیرین 1 امتیاز مثبت

مهتاب-خب معلومه منفی

ما-اورین اورین

ارسلان باخندهوگفت-خب ادمه گزارشات

مهتاب-عرضی نیست پایان گزارشات

نیما - نظرات!!

ما - چررت

نیما - اورین اورین

- نازنین نوبت توعه بنال

نازنین دستاشو بهم کوبیدو باذوق گفت: طی ازمایشات و درس های گهی که شیرین بهم داد تونستم به پسر عموم نزدیک شم

ما - نههههههه

نازنین - اررره

نیما اورین اورین یکم دیگه تلاش کنی سوژه مورد نظر خرمیشه



-ببند نیمایی خب بعدش نازنین؟

نازنین -هیچی دیگه همون کاری ک شیرین گفتو انجام دادم نادیده گرفتمش ضایش کردم هرجا بود نرفتم اما برای اینکه تاثیر گذار تر شه شایانو تحویل گرفتمو واسش عشوه خرکی اومدم

لیخند رضایت رو لبم نشست -افرین نازی خوب کردی

نازنین -نووووووکررم

چشتون روزه بد نبینه توی حیاط پشتی داشتم قدم میزدم ک سروکله شایان پیدا شد

نیما پرید و صت حرف نازنینو گفت -خدایا! توبه دختر حیاکن من توان شنیدن صحنه های م\*س\*ت\*ج\*ن رو ندارم

مهتاب -اه نیما جو نده بذار ببینیم چی میگه



نیما-خیل خوب بابا من تسلیم

نازنین-بگمممم؟!

ما -بگو وووو

نازنین-هیچی دیگه داشتیم قدم میزدیم که یه دستی اومد روی شونم وقتی برگشتم شایانو دیدم بهم گفت میخواد یه چیزی بهم بگه و ازم خواست که باهانش قدم بزنم

نیما-بسه بسه دیگه لازم نکرده تعریف کنی حتما ازت خواستگاری کرده توهم گفتی (باز صداشو دخترونه کردو دستاشو به حالت ناز کردن روی گونه هاش کشیدو گفت:واااای نه شایان جون من قصد ادامه تحصیل دارممم

این حرفش هممونو به خنده انداخت نازنین باحرص گفت :نیماکاری نکن ک همون بلایی که دنیا سرت آورد منم سرت بیارما

نیما-خب حالا توهم حالا یه سوژه افتاده دست شما دختر ادیگههه

سرشو به اینورو اونور چرخوند وقتی اون پسره رو دید صداش کرد

نیما-هی اقا پسر

باصدای نیما ب طرف میز ما اومدو بالبخند گفت :جانم چیزی لازم دارید؟!

ماکه از کار نیما جاخورده بودیم زل زدیم ب خودش تا ببینیم اینبار چه چیز مسخره و خنده داری توسرشته

دستشو ب طرف پسر بردوگفت -ازاین ب بعد ازاین اقا صدادر میاااا اما از من نه اوکی؟

بیچاره پسره ک از هیچی خبر نداشت گنگ بهمون نگاه کرد کل هیکلش شده بود علامت سوال

قبل اینکه نیما دهنشو باز کنه ارسالن گفت:ببخشید این دوست مایکم از نظر روانی مشکل داره شما بفرمایید پسره خندیدو رفت و سرشو بامیز بغلی گرم کرد

نیما طلبکارانه برگشت طرف ارسالنوگفت :حالا من مشکل روانی دارم دیگههههههه

ارسالان -هیس عزیزم خودت الان گفتی دیگه ازت صدادر نیما نازنین جان ادامشو بگو

دنیاکه تاحال ساکت ب حرفای ماگوش میداد از جاش پاشدو همونجور ک کیفشو مینداخت روی دوشش بالبخند گفت: بچه هامن کاردارم دیگه میرم خونه شب بخیر فعلا

همه از جامونوپاشدیم

ارسلان - کجا اخه ماکه تازه اومدیم ساعتیم تازه 10شبه

دنیا - نه مرسی باشه یه فرصت دیگه الان باید برم خونه کاردارم ارسلان

مهتاب - پس بچه ها ماهم بریم اکیپ پنج نفره ما چهار نفره کنار هم نیمونن

-اره جمع کنید بریم

دنیا - نه بچه هاشما بمونید

ارسلان همونطور که دوت تراول پنجاهی میزاشت روی میز گفت نه میریم

و بعد پنج تایی زدیم بیرون

اول دنیا و بعد مهتاب و نازنین رورسوندن و بعدم منو ماشین جلوی در بزرگ مشکی امارتمان نگه ایستاد پارتمانی ک من ازش بیزار بودم بخاطر صاحبش

مرد سردومغرور این خونه منواز این خونه بیزار میگرد

خونه ای ک واسم حکم خونه ارواح رو داشت

خونه ی بدون عشق و دوست داشتن چه فرقی باخونه ی ازواج داشت؟ وقتی ک احساس توی ادمای اون خونه مرده بود

ارسلان - بفرمایید عروس خانوم اینم خونه شوهر

لبخند تلخی زدم که معنیشو فقط ارسلان میفهمید

-مرسی بابت همه چی ارسلان نیما جان ممنون ک رسوندیم

نیما - نه باباچه حرفیه دیگه قیافتیم تکراری شده بود باید یجوری دکت میگردیم دیگه

ارسلان - نیما!!!!

خندیدم از قصد یه خنده اجباری ک بهش میگن حفظ ظاهر خنده ای ک پشتش هزار تاغم خوابیده بود

-لیاقت تشکرم نداری نیما خدا حافظ

از ماشین پیداشدمو اونا هم یه بوق زدنو رفتن

- سلام خانوم

به نگهبان ساختمون که همه عمو احمد صدایش میکردن لبخندی زدمو گفتم

-سلام عمو احمد خوبی؟

-شکر خدا خانوم بفرمایید اقا هم خیلی وقته اومدن

-باشه فعلا

سوار اسانسور شدم طولی نکشید که صدای ضبط شده ی زن توی فضای اسانسور پیچید: طبقه ی چهارم

درباز شدومن روبه روی در قهوه ای قرار گرفتم

پوفی کشیدمو باکلیدی ک داشتتم دروباز کردم اما بادیدن صحنه روبه روم خشکم زد

تیکه های گلدون شکسته شده ای که روی این بود حالا کف سرزمین پخش شده بودو میتونم ب جرعت بگم هیچی از گلدون غیر از هزار تاتیکه خورد شده باقی نمونده بود

قطره های خونی که تا راهرویی که اتاق خوابها توش قرار داشت کشیده شده بود

تمام بدنم میلرزید

صدای هق هق های یه مرد از همون سمت ب خوبی به گوش میرسید، من این صدا رو خیلی خوب میشناختم. این صدای مرد گوشه و گیرو سردومغرور این خونست

یه لحظه انگار که مغزم تازه ب کار افتاده باشه به سمت اتاق فرهاد دویدم رد خونم تا اتاق اون کشیده شده بود رفتم توی اتاق اما ای کاش نمیرفتم پاهام سست شد نفس کم اوردم دیدن فرهاد تو اون حالت برام غیر قابل باور بود روی تخت خواب سفیدش ک حالا لکه های خون ردش خود تمایی میکرد نشسته بودو دستاشو گذاشته بود روی صورتش و باصدای بلند هق میزد

وقتی متوجه حضور من شد سرشو آورد بالا و بداخم بهم خیره شد

فرهاد-تو اینجا چیکار میکنی

نمیتونستم چیزی بگم حالش خیلی بدبودنگاهم روی دست خونیش ثابت مونده بود اروم اروم رفتم جلوپاهام یاریم نمیکرد

بامنومن گفتم -دس....دسسست.....فرهاد.....فرهاد دستات....؟

فرهاد-چیزی نیست

رفتم جلوش تادستمو بردم سمت دستش دستشو باعصبانیت کنارزد و باداد گفت

فرهاد -دسسسسس نزن

ناخود آگاهه گریه گرفت بغضم شکستو اجازه دادم چشمام بباره

بازم داد زد-برو بیروووون برووووو

و تنهام بزااااا

دلهم شکست از حرفش خواستم از در برم بیرون ک صدایش سرجا

فرهاد -ارزششونداشت (اروم زمزمه کرد)من عشق راطلب کردم

به بهاش خوشبختی

من خنده را

محبت را

جوانی را

نفس کشیدن را

زندگی را

فروختم به بهای عشق بیهوده

و چه غریبانه سوختم

در پس این حس شوم بی آرامش

توی این شعر خیلی حرف بود حرف های ک خبر از یه عشق شکست خورده میداد یه اتفاق شوم یه باور غلط

سریع از اتاق خارج شدمو با باندو دستمال مرطوب و بتادین برگشتم در حال حاضر مهم ترین کاری ک باید انجام بدم بستن دستای فرهاد نه چیز دیگه ای

رفتم کنارش نشستم و اروم دستاشو گرفتم اینبار مانعم نشد و فقط نگاهم میکرد خون دور دستشو با دستمال مرطوب پاک کردم .و بعد با پنبه روی زخمش بتادین زدم یه لحظه دستشو کشید اما بعد دوباره ب حالت عادی برگشت اخی حتما سوخت من اگه جاش بودم جیغ میزددم خخخخ فکر کن فرهاد باون قیافه درشت مردونه شروع کنه ب جیغ زدن چه شوووود

دستشو باندپیچی کردم وتمااااام

لبخند محزونی زدو گفت \_مرسی

ای بمیری مردک چلغوز یه عزیزم میزاشتی بغلش جونت در میرفت واا چه حرفا اون ب من بگه عزیزم؟ عمر ااااا

-خواهش میکنم

خب الان وقتش بود دیگه بسته هرچی موندم باید بفهمم ک تودلش چه خبر باید از اون دختر بفهمم که شب عروسیم فقط موقع رقص تانگو دیدمش خیلی دلم میخواست بفهمم چی بینشون بوده

فرهاد ب کف اتاق خیره شده بود انگار داشت به یه چیزی فکر میکرد شاید ب بودن کسی نیاز داشته باشه شاید من بتونم اون ادم باشم یه ادم ک بهش بگه من هستم

-فرهاد!؟

فرهاد-هوم

هومو دررد بی درموووووون

باته بته شروع کردم به حرف زدن میترسیدم بهش بگم بزنه از خونه پرتم کنه بیرون والا

-فرهاد ....من....من میخواستم بگم ک میدونم یه چیزی تو گذشتت هست ک داره عذابت میده،بایه نفر حرف بزنی بزار یه نفر شریکت باشه باهش حرف بزنی ک سبک شی ادم باید از گذشتت درس بگیره ن اینکه توش غرق بشه نمیگم حتما اون یه ادم من باشم(دقیقا باید من باشم ) هرکس دیگه ای فقط حرف بزنی تغییر کن فرهاد

چیزی نگفت چند دقیقه سکوت کرد

از توجیبش یه مقوای کرم رنگ مچاله شده دراوردو داد بهم و پوزخند زد

بازش کردم یه کارت عروسی بود

همون دوتا اسم روش کافی بود تاته ماجرارو برم «فرشته و معین»

از جاش بلندو شدو به طرف بالکن رفت منم رفتم پیشش دستاشو انداخت تو جیب شلوارشو ب یه نقطه نامعلوم خیره شده معلوم بود واسه یادآوری گذشته داره عذاب میکشه سکوت کرده بود یه سکوت طولانی که منم سعی در شکستنش نداشتم باید باخودش کنار میومد بالاخره سکوت روشکستو حرف زد، حرف زد و مم سراپاگوش شدم برای شنیدن حرف های این مرد پرغرور

فرهاد- بچه که بودیمم دلم میخواست ازش مراقبت کنم

دلم میخواست مال من باشه

همیشه با من بازی کنه

دنیا رو زیرو میگردم تایه باربخنده

بزرگ شدم

بزرگ شد

دور شدیم از هم خیلی دور

دیگه توی دنیای اون من جایی نداشتم

برعکس اون من فهمیدم عاشقشم

فهمیدم روش غیرت دارم فهمیدم نفسم بنده ب نفسش

هرچی بیش تر طرفش میرفتم بیشتر ازش دور میشدم

برای همه کوه غرور بودم، یه پسر سرد، سخت، مغرور و از خود راضی ک حتی نیم نگاهی هم ب دخترا نمی انداختم هیچکدومشون ب اندازه ی فرشته خوب نبودن البته از نظر من وگرنه بهتر از فرشته زیاد بود

برعکس همه برای اون غرورمو کنار میزاشتم

احساس میکردم وقتی پیششم خیلی کوچیکم براش کم من از اون یه بت ساخته بودم و میپرستیدمش شیرین

من با تمام عاقل بودنم هیچ وقت اینونفهمیدم ک عشق یک طرفه ب درد نمیخوره .اون هیچ حسی بهم نداشت بیشتر نقش یه سرگرمی رو براش بازی میکردم

در کمال ناباوری بهم ابراز علاقه کرد گفت ک اونم دوسم داره و من احمق یک بارم از خودم نپرسیدم اگه دوسم داشت پس چرا نیومد طرفم چرا قلبش بادیدنم نمیزنه چرا و.... چراهای زیادی ک اگه یکیشو از خودم میپرستیدم حقیقتو روشن میکرد

تو تمام مدتی ک من فکر میکردم عاشقمه اون از من ب عنوان یه بازیچه استفاده کرده بود من فقط یه اسباب بازی بودم برای تحریک کسی ک فرشته دوسش داره اون از من گذشت و بایه ببخشید سرو تهشوهم آورد

بدون اینکه بفهمه

شکستم

نابود شدم

من همون روز ک رفت مردم

فقط توبازی روزگار نقش بازی کردم تا برسم ب پلان اخر

امشب کارت عروسیش تیر خلاصی زد ب تمام امیدم نمی دونم چرا اما تا همین دیروز فکر میکردم همه چی یه خوابه امانبود این کابوس همیشه همراهمه یه احساس بچگونه زندگیمو ب اتیش کشید من یه احمق ساده لوح بودم یه مترسک سر جالیز

می دونم که الان داری باخودت فکر میکنی چقدر ادم پستی هستم که بازندگیت بازی کردم

حق داری هرچی ک بگی حق داری

من زمان نیاز دارم برای فراموشیش

پوفی کشید و باز ب همون نقطه نامعلوم خیره شد

دلم شکست از این همه ظلم عشق

مگه یه ادم چقدر میتونه بی انصاف باشه ک از عشق کسی ب خودش سواستفاده کنه؟

چقدر این چشمای عسلی غصه داشت

چقدر زمانه بااین کوه غرور نامردی کرد

سکوت کرده بودم. چی میگفتیم؟ چی داشتیم بگم برای تسکین دردای دلش؟

یه لحظه بدم اومد ازفرشته و خود خواهیش

فرهاد-حالا توچراگریه میکنی دختر؟!

باصداش ب خودم اومدم، من؟ من گریه کردم؟ من کی گریه کردم؟ اصن کی گریه گرفت ک خودم نفهمیدم؟ دستی ب صورتم کشیدم ک فهمیدم خیسه

-نمیدونم

لبخند مهربونی زدو بادستش اشکامو پاک کرد

فرهاد-نبینم خلو چل کلاس چشاش اشکی باشه هاهاه

وقتی اشکامو پاک کردم میخواستم بپریم بغلشو ماچش کنم ولی باجمله ی اخرش نظرم ب کل عوض شد(نمیزاره که احساسی بشم خخخ)

تصمیم گرفتم اون موهای مشکیه خوشکلشو دونه دونه بکنم امانه حیفه بچم کچل میشه زشت میشه

یهوانگشتمو توشکمش فرو کردم و فشار دادم تا ناخونم بره توگوشتش اهان خوب شد شیرین چیکااارش میکنه سوراخ سوراخش میکنه  
خخخخ

صورتش از درد مچاله شد باکارم غافلگیرش کرده بودم خو فرصت دفاع نداشت ک

فرهاد - دیووووونه مگه مرض دارییی؟!!!!

-مرض ن ولی مدرک ادب کردن تورو چرا؟! این ناخونای خوشکلمو فرو کردم توجونت تایادت بمونه ک هیچ وقت به یه لیدی زیبا نگی خلوچل

فرهاد - عه عه دروغ میگم مگه؟!!

- مته ها پو

- دختره ی چشم سفید چه طرز حرف زدن با بزرگ تره ها!!!

- برو بزار باد بیاد. من ریز میبینم

خندید



فرهاد - بسته ریز بین خلوچل امشبو اتش بس اعلام کن که حالو حوصله ندارم

این یعنی برو گمشو دیگه ها!!!!؟ عوضی بی لیاقت....

انگشت اشارشو گذاشت روی لبم

فرهاد - هیششششش، بسه بابا من کی گفتم برو گمشو چرافحش بارون میکنی فقط گفتم امشبو از کل کل کردن دس ورداری

وای خاک ب سرم من بازم بلند بلند فکر کردم

توی صورت خجالت زدم خیره شدو بالحن جدی اما غمگینش گفت - همچین بی راهم نگفتی من واقعا یه عوضیم ک تورو قربانی گذشتم کردم

بیا اومدم ابروشو درست کنم چشو چالشم دراوردم اصن اسم منو باید میزاشتن ریدامون از بس ک خراب کاری میکنم

-فرهاد؟

-بله؟

درد و بله

-میخواهم بدونی ک از این ب بعد منم هستم کمکت میکنم تا با گذشتت کنار بیای همه چیزو باهم تغییر میدیم  
ریز خندیدو گفت -مرسی سخنران محترم

ایا من الان قهوه ای شدم؟

ایا بزخم تو سرش؟

- بی لیاقت .شب بخیر

- شب بخیر

وارد اتاق خودم شدم لباس بیرون هنوزم توی تنم بود اونارو به یه تاپ شلوارک صورتیه خوشگل عوض کردم گوشیمو از تو کیفم برداشتمو بعدش روتختم ولو شدم

باید بایکی حرف میزدم یکی کمکم کنه و چه کسی بهتر از ارسالن اون همیشه فکرای خوبی داره

قطعا میتونه کمکم کنه و بگه بافرهاد باید چ کنم

رفتم تلگرام خدارو شکر آنلاین بود

اوه اوه 2:45دقیقه بود این این وقت شب باکی حرف میزنه ای ادم زرنگ

براش نوشتم

سلام

-سلام خوبی

-فودااااا تو چطوری

-مرسی چیکار داری ک یاد من افتادی

-خخخخ ارسالن ب کمکت احتیاج دارم

-چه کمکی چیزی شده؟

-الان نمیشه گفت فردا وقت داری؟

-اره هر ساعتی بگی میام دنبالت

باشه پس بهت خبر میدم

-اوکی منتظرم شبخوش

-شب بخیر

طبق معمول گوشیمو گذاشتم بالای سرم



پاشوووووو

-درد

پاشوووووو

-وای خفه شو نیما خوابم میاد انقدر فریاد نزن

پاشوووووو

ای هناق و پاشو .بابدبختی چشممو باز کردم و همونجورم گوشیمو از روپاتختی برداشتم .الارمو قطع کردم هم زمان بااون صدای نکره نیما هم قطع شد اخییییی

اخه من چه گ\*ن\*ا\*ه\*ی کردم ک خوابم سنگینه و باید با صدای این نره غول از خواب پاشم .اخه قبلا همیشه خواب میومدم الارم گوشیم انقدر اهنگ ارامش بخشی داشت ک بدتر خوابم میبرد واسه همین به پیشنهاد خود نیما صداشو ضبط کردم که توش داد میزد پاشووووو صداش مته مته مغز ادمو سوراخ میکرد خواب از سرت میبرید که هیچ بدتر فکر میکنی جنگی چیزی شده

یاخدا ساعت نزدیک دوازده ظهره من این ساعتو زنگ گذاشته بودم ک یادم بیاد کارامو انجام بدم اونوقت الان بیدار شدم البته حقم داشتم هرکسم مته من تا نصفه شب بیدار میموند تا لنگ ظهر مته خرس میگرفت میخوابید

دستو صورتمو شستم از اتاق زدم بیرون مطمئن بودم ک فرهاد الان خونه نیست و سر کاره خداروشکر محاسباتم درست دراومدو خونه نبود

عخییی بچه گند کاری دیشبشو تمیز کرده

روی یخچال یه یادداشت بود برداشتمو خوندم

( سلام خوابالو

ماجرای دیشبو به کل فراموش میکنی اوکی؟

روز خوبی داشته باشی خداافظ

«فرهاد» )

اخ فرهاد چقدر دلم میخواد ک گلتو بکنم حیف حیف ک اینجا نیستی وگر نه تضمین نمیکردم ک زنت بزارم .عوضی مغرور

باصدای زنگ گوشیم بیخیال فرهاد شدمو زود جواب دادم

صدای ارسالن توی گوشی پیچید

ارسالان-سلام خوبی؟

-سالاااام مرسی

ارسالان-ساعت چند باید پیام دنبالت؟

-امممم خب دوتا چهار ک کلاس دارم .هروقت تموم شد بهت زنگ میزنم هستی ک؟

ارسلان-امروز دانشگاه رو بیخیال نهار مهمون منی

-مرسی منم دلم میخواد پیام ولی تو که میدونی معتمدی بام لجه امروزم دوشنبست باون کلاس داریم میتروسم باز واسم بدشه

ارسلان-زنگ بزنی با نیما با نازنین حلش میکنن درضمن اون لج بودن مال اون موقع بود ن الان ک زن برادر زادشی

-اوهوم باشه پ من با نیما حرف میزنم دیگه

ارسلان-باش خوبه . یک ساعت دیگه میام دنبالت پس

-اوکی منتظرم بای

-بای

تماسو قطع کردم زود شماره نیما رو گرفتم

بوق اول ....

بوق دوم ....

نیما -آه،سلام بر توای بانوی پاکدامن

-سلام کله پوک

نیما-عوضی بی جنبه ، من باز به توخندیدم پرو شدیییی؟

-خب حالا کم بلف بیا . (باعشوع گفتم) نیما ییییییی؟

نیما - نه

-چی نه؟

اینکه امروز کلاسو واست بییچونم

-عه افرین از کجا فهمیدی؟

نیما-از اونجایی که امروز دوشنبست و جنابعالیم از ما خبر نمیگیری مگر اینکه کارت گیر باشه در نتیجه زنگ زدنت قبل از شروع کلاس تو روزی که

کلاس دارین یعنی همین

-نه بابا افرین باهوشیا

-میدونم

-حله دیگه؟

نیما-اره گمشو

-خیلی اقایبی

نیما-اینم میدونم فلن

-بای

خیالم از بابت کلاس ک راحت شد خب خدارو شکر حالا باید از شکم مطمئن شم

یه لقمه نون پنیر سبزی گرفتمو تند خوردمو رفتم ک زود حاضر شم چون وقتی ارسالن میگه یک ساعت دیگه میام دنبالت دقیقا یک ساعت دیگه میاد

شلوار مشکی دمپا بامانتوی لی پوشیدم یه روسری ساتن سبز لجنیم مدل دار بستمو موهامم یه طرف صورتم ریختمم ارایشمم مثل همیشه یه کرم یه رژ صورتی کم رنگ

از طرف ارسالن یه اس ام اس اومد

-دم خونتونم زود بیا

اوه اوه اومد یه بار دیگه توی اینه ب خودم نگاه کردم وقتیه از خوب بودنم مطمئن شدم کیف مشکی و گوشیمو برداشتم راه افتادم

درست دم در خونه پارک کرده بود سرش روی فرمون ماشین بود

یهویی در ماشینو باز کردم که سرشو بلند کردو بالبختد بهم خیره شد

-علیک سلام

- سلام. ارسالن راستش امروز میخوام راجب یه موضوعی باهات حرف بزنم

-خب منم برای همین اینجام دیگه دختر خوب ولی بزار ناهارمونو بخوریم یه جابشینیم بعد باخیال راحت حرف میزنیم نظرت؟

-خوبه

سری تکون دادو دستاشو برد سمت ضبط ماشین چند ترک رو رد کرد وقتی ب اهنگ مورد نظرش رسید ماشینو روشن کرد

(دوباره منو اشک چشم/دوباره منو بی کسیام/دوباره چشمای خیره به راه /توی شب های سردو سیاه /بارفتنت عمرمو کردی تباه /روبه روت زیر گریه زدم /نتونستم جلوه ندم /توخواستی ک ازهم جدا بشیم /بهم گفتی نه توو نه من /نفهمیدم ازم دس میکشی /باز منو تبو این خووونه ،اشکای من دیوونه،واس این دل خستم،جز تواخه کی میمونه،کاش اینوبدونی ، چشمام بی توگریونه(2)/زخم دل من کار توعه /دلیم هنوزن بی قرار توعه/ن نگو که قید منو زدی /تموم ارزوم همینه/وقتی که رو گونم اشک میشینه /ببینم ک توپیش من اومدی /رفتیبو بین چی اومد به سرم /نمیشه ک تورو از یاد ببرم/وقتی ک همیشه توفکز منی /کار من شده گریه مدام /شبوغمو اشکو غصه و اشک چشم /ایا فکر دل من باش یکمی/بازمنو تبواین خونه اشکای من دیوونه واس این دل خستم جز تواخه کی میمونه کاس بدونی چشمام بی توگریونه (2)

(EMO band-دوباره)

چقدر حرف توی این اهنگ بود. اووووووه ارسالن همه چیو بااین اهنگ بهم گفتی. من بد

کردم بهت ....

اما دیگه برای این حرفات دبره ارسالن فراموش کن همه چیو چرا نمیکوای بفهمی ک چیزی بین ما نیست

ضبط و خاموش کردم زیرچشمی نگاهم کرد اما چیزی نگفت

اگه یه روزی منم از طرف فرهاد پس زده بشم چی؟

من باید چیکار کنم!؟

خدایا یه راهی پیش زوم بزار، کمکم کن،،، کمک کن سایه فرشته از زندگیم ور داشته بشه . خدایا یه زندگی با آرامش میخوام .اگه فرهاد بزاره بره چی؟ با دستی ک جلوی روم به سمت چپو راست حرکت داده میشد به خودم اومد

-هاچیه ارسلان

ارسلان\_هیچ معلوم هست کجاها سیر میکنی یک ساعته دارم صدات میکنم

-بیخشید حواسم نبود

ارسلان-اشکال نداره

باهم به رستوران رفتیمو یه گوشه دنج نشستیم

چند دقیقه بعد گارسون بالبخند به طرفمون اومد، ارسلان بادیدنش از جاش بلند شدوباهم دست دادن

گارسون-به به اقا ارسلان راه گم کردی؟

ارسلان-امیر من که همیشه انجام

امیر-اره دیگه الکی

تازه متوجه من شد باچشمایی که برق میزد گفت-سلام خانوم خیلی خوش اومد

لبخند زدم ؛خشک و رسمی .

-سلام ممنون

روبه ارسلان گفت :نگفته بودی خانوم دار شدیا تبریک میگم خیلی ب هم میان

باحرفش ناخودآگاه اخمی تو صورتم نقش بست اما برعکس من ارسلان لبخند یتوپهنی تحویلش دادو گفت :سو تفاهم شده امیر جان شیرین جان دوستمه ایشون خودش شوهر داره

بدبخت چشاش شده بود چهارتا خب حق داشت اخه کدوم زن متاهلی بایه مرد غریبه میره بیرون؟

امیر-بیخشید ولی ...

باچشمو ابرویی که ارسلان وانش رفت ازگفتن چیزی ک میخواست منصرف شد و باچهره ای ک سعی در عادی نشون دادنش داشت گفت :حالا چی میل دارید؟

ارسلان-توچی میخوری؟

بدون این ک ب منو نگاهی بندازم گفتم -کوبیده

ارسلان-پس دوپرس کوبیده بیار باهمه مخلفات

امیر-باشه حله داداش

تندتند تودفترچه اش یادداشت کردورفت

-میشناختیش مگه

ارسلان -اره خب دوستنه هم درس میخونه هم کار میکنه

-اوهوم

پوز خند زد

ارسلان -باشوهر اجباریت به کجا رسیدی؟

طعنه کلامشو متوجه شدم اما به روی خودم نیاوردم

-به خیلی جاها اتفاقا واس همین میخواستم ک حتما ببینمت

اخم غلیظی روی پیشونیش نقش بست

ارسلان -باش بعدا راجع بهش حرف میزنیم

به یه لبخند اکتفا کردم

بالو مدن همون پسر که اسمش امیر بود هر دو سکوت کردیم

سفارشات رو روی میز چید

ارسلان -مرسی داداش

-این چه حرفیه نوش جونتون

و بعدم رفت سر میزهای دیگه

باچشم بهم اشاره کرد و گفت: بخور، فعلا غذا از همه چی مهم تره

-بلی بلی

تا او دم قاشق اول و کوفت کنم گوشیم زنگ خورد

-ای بر خروس بی محل لعنتت

ریز خندید -لعنت لعنت

از تو کیفم گوشیمو در آوردم ب صفحش نگاه کردم از تعجب نزدیک بود شاخ در بیارم این که فرهاد بوود !!

بامن چیکار داره؟!!!!

اصن سابقه نداشتت بهم زنگ بزنه

ارسلان مشکوک نگاهم کرد -کیه؟ چرا جواب نمیدی؟

-فرهاده

باز اخم کرد -خب جواب بده دیگه

اتصالو زدم. بلافاصله صدای مضطربش توی گوشم پیچید

فرهاد -الوشیرین؟

-سلام

فرهاد-سلام . کجایی تو دختر؟ چپشده؟؟ کدوم بیمارستانی الان؟

یااااا خدااااا . این چی میگفت؟ من بیمارستان چیکار میکنم؟ آگه اینی ک اینجاست منم پس اونی که توی بیمارستانه کیه؟ آگه اونی ک بیمارستانه منم پس اونی ک اینجاست کیه

-الوشیرین؟ صدامو داری؟

اوووهمچین میگه صدامو داری ک میدون جنگه

متعجب گفتم :ها؟چی؟ من بیمارستان چیکار میکنم

فرهاد-مگه تصادف نکردی؟

-کی من؟ نه؟ من از توام سالم ترم

پوفی کشید

فرهاد-نکنه باز پیچوندی؟

خندیدم پس این کار نیما بود اخ ک چقدر من خنگم

-اره انگار

پوزخند صدا داری زد

فرهاد-باخرت باشه

بووووق بووووق ...

عوضییییی چه طرز حرف زدنه؟

ارسالان پرسشی نگاهم کرد

-ماجرا چیه؟

-نمیدونم مته اینکه نیما باز گند زده فکر کنم گفته تصادف کردم و بیمارستانم دیگه نمیدونم

پقی زد زیر خنده

-از دست این نیما یه روده راست توشکمش نیست

چشمکی تحویلش دادم

-آخه تو شکم هیچکس روده راست نیست روده همه پیچ در پیچه

-اوه یس معذرت میخوام لیدی

ناهارو باشوخیو خنده خوردیم

بعدش ب پیشنهاد ارسال رفتیم پارکو کمی قدم زدیم

اصن انگار نه انگار که من بدبخت کارش داشتم ازهر چیزی حرف میزدو اجازه نمیداد حتی من بحثشو پیش بکشم

ارسلان-خب بایه کافی شاپ چطوووری؟

دیگه اعصابم بهم ریختو باحرص گفتم:ارسلاان ماامروز واس چی اومدیم بیرون

لبخند دندون نمایی زد:خب منم دقیقا میخوام راجب همون موضوع باهم حرف بزیم دیگه خانومی واس همین میخوام ببرمت یه جای دنج  
بیخیال شونه ای بالا انداختمو ب طرف ماشین رفتم همچین بدمم نمیومد .

ازش نپرسیدم ک کجا میره واسم مهم نبود حوصله خودم نداشتم

توکل مسیر هیچ حرفی نزدیم ارسالم توفکر بود و انگار مشکلی هم بااین سکوت نداشتم

باز حرکت ایستادن ماشین متوجه شدم ک رسیدیم

بادیدن اسم کافی شاپ باذوق به طرف ارسالان برگشتم وای من قبلا یه بار بانازنین اومدم اینجا خیلی جای دنجیه

ارسلان-ای کلک من فکر کردم اوردمت یه جای جدید نگو خانوم همه جارو بلده

شونه ای بالا انداختم:خب دیگه مااینیم

ولی میگما اسمش خیلی مسخره است نیست؟شیرینیه تلخ یعنی چی اخه؟!!!!

-نمیدونم ذهنتو درگیرش نکن

بعد دستمو گرفتم ب طرف کافه برد

من بستنی و ارسالان قهوه ترک سفارش داد .

یادمه دفعه قبل ک بانازنین اومدم کلی غر زدم ک چرا ب جای نازنین نباید بایه پسر میومدم وقتی این همه زوج اینجاست چه زود ارزوم برآورده  
شده بود خخخخخ

-خب میشنوم

هر چیزی ک هست بگو اگه کاری از دستم بریاد ازت دریغ نمیکنم میدونی که؟

حرف زدن برام سخت بود.یکم زمان برد تا حرفامو توی ذهنم جمع بندی کنم اما بالاخره گفتم،گفتمو اشک ریختم به حال فرهاد

ب مرد شکست خورده ی زندگیم

ارسلان باارامش به حرفام گوش میکردوازم میخواست گریه نکنم

همونجور ک بادستمال اشکامو پاک میکردم بهش چشم دوخته بودم متفکرانه نگاهم میکرد

-عجیبه به فرهاد نمیخورد انقدر درگیر عشقو عاشقی باشه

-حالا که هست

-تواین دوماه رابطتون تاچه حدی بوده؟

-هیچی گندتراز همیشه.فرهادبیرون واسه حفظ ظاهر خیلییییی خوبه .تنهازمانی ک باهمیمم موقع دانشگاه رفتنه اونم گاااهی اوقات.دائم سرکاره  
وقتی ک میاد مستقیم میره اتاقش البته قرارمونم از اول همین بود من ازادی میخواستم خو

- تاکی؟؟!

- چی تاکی؟

- تاکی میخواین بی هدف زندگی کنین؟

شیرین شمادوتادیکه اون دانشجوهای سابق استاد معتمدی ک کلاسومیزاشتن روسرشون نیستید .

همه چی فرق کرده .شما توخلوتون هرچی ک باشید توچشم بقیه زن وشوهرید .میفهمی که؟

سری به نشانه تفهیم تکون دادم

-فرهاد از تنهایی و شکستش یه پیله درست کرده ک قصد بیرون اومدن ازاونونداره اما باید ازاون پیله بیادبیرون

گنگ نگاهش کردم وباعجزگفتم:ببین ارسلان جونی من ازاینایی ک تومیگی سردرنبارم پیله میله رو بیخیال شو یچی بگو منم بفهمم

-دختر خانوم خنگ .فرهاد توگذشتش غرق شده نمیگم گذشته اش بدنوده چرا بوده ولی اون خیلی بزرگش کرده ازکجا معلوم همون حس

بچگونه تالان جریان نداشته باشه؟اسمشم روشه حس بچگونه .تو باید از گذشته بکشیش بیرون و بیاریش تو حال

-خب چجوری؟منم دوس دارم کمکش کنم

چنگی به موهایش زد و باکلافگی گفت -عاشقش کن

چشام تا حد ممکن گشادشد -گفتی چی کنم؟

باصدایی ک خنده توش موج میزد گفت :گفتم عاشقش کن

-بروبابا!!!!!! چراچرتو پرت میگی

-ببین شیرین

دوست داشتن خیلی بالاتر و مقدس تر از عشقه

از نظر من ارزشی ک دوست داشتن داره عشق نداره .عشق یه تب تنده هیچ وقت فراموش نمیشه ب قول معروف هیچکس عشق اول نمیشه  
امادوست داشتنم فرق داره .دوست داشتن یه حس پاکه تب تند نیست .دوست داشتن یعنی از اعماق وجودت طرفت رو بخوای انقدر ک از عشق  
اولت هم بیشتر

من مطمینم ک یه حسی از اعماق وجودت به فرهاد داری

می دونم ک میگم

میدونم ک بعد هر دو عاشق میشین

میدونم خوشبختی منتظر هر دو تونه وفرهاد قدر این حسو بیشتر میدونه چون ک دوست داشتنت و درک کرده

هنگ کرده بودم .هضم حرف های ارسلان خیلی سخت بود

من واقعا به فرهاد حس داشتم ؟

واقعا میخواستمش؟

خب معلومه ک نه . ولی .....نمیدونم....

اخه من چطور میتونستم قلبی ک از جنس سنگ شده رو مال خودم بکنم؟

-چجوری؟اون حتی گوشه چشمی هم ب من نشون نمیده



-هااان افرین دقیقا همینه .(انگشت اشارشو ب طرفم گرفت) تو باید این فرصت رو به هردوتون بدی  
درعین غرورو سنگینی بهش محبت کن بزاراون حسی ک تودل هردوتون ریشه کرده  
رشد کنه

تو تمام این مدت می تونی روکمک من حساب کنی

-نمیدونم واقعا نمیدونم چی درسته چی غلط

-به من اعتمادکن شیرین

-تو کمکم میکنی

-اره عزیزم مطمئن باش

-مرسی خیلی دوست دارم ارسالن

لبخند روی لبش نقش بست اروم گفت :منم دوست دارم شیرین بانو

فرهاد- که اینطووور؟ دوشش داری؟

باصدای اشنایی هردوبه طرفش برگشتیم

وااای خدای من اینکه فرهاده



منتظر موندم تادرو باز کنه

پشت بندم ازاسانسور اومد بیرون و باکلیدی که دستش بود درو باز کردوارد خونه شدم اونم پشتم اومدو درو محکم بست

سکوت کرده بود

هنوزم عصبی بود

هنوزم چشمای به خون نشستش منواز همه بیشتر میترسوند

هنوزم عمیق و کلافه نفس میکشید

سرم خیلی درد میکرد به طرف کاناپه رفتم و تقریبا روش ولو شدم

روبه روم نشستو دستاشو روسرش قفل کرده بود

اخ لعنت به سردرد اینطور نمیشد

از جام بلند شدمو به اشیپزخونه رفتم بلکه یه مسکن کوفت کنم برای تسکین دردم

خلاصه بعداز کلی جست و جو یه مسکن پیدا کردم باب سرکشیدم

-به منم بده

اییی گندت بزنی فرهاد چند لحظه تو بهت شکسته شدن لیوان نازنینم موندم

چه طرز اووو مدنههههههه

اخه جنی مگه که یهو میای یهو میریی

اعصابم که داغون بود دیگه بدترم شد

توان لحظه خفه کردن فرهاد واسم از همه چیز مهم تر بوود تاخواستم به سمتش خیز بردارم صدای داد فرهاد ک میگفت

-مواظب باشو جیغ من باهم یکی شد و از درد بدی که توی پام پیچید شروع کردم به گریه

یه لحظه نفهمیدم چی شد که مته پر از جام بلندم کرد به طرف پذیرایی برد و روی مبل نشوند

چقدر دلم میخواست بیشتر تو بغلش باشم و عطر تلخشو به بلعم اماز اونجایی که شناس بنده همیشه خووووبه

تابه خودم اومدم گذاشته بودم روی مبل

بالخم به چشمای اشکیم خیره شد

فرهاد-عه عه نگا کن باخودش چیکار کرد دختره ی دستو پاچلفتی .

میخواستم جفت پا برم توشکمش

پسره ی الدنگ به من میگفت دستو پاچلفتی

چشم غره ای تحویلش دادم: ببخشید که جنابعالی مته جن ظاهر شدی و نزدیک بود سکتیم بدی

همونطور که از جاش بلند میشد گفت: دستو پاچلفتی بودن خودتو گردن من ننداز

ایش بوزینه دستو پاچلفتی هفت جدته

حوصله جرو بحث نداشتم واسه همین چیزی نگفتم

چند دقیقه بعد با وسایل پانسماں برگشت

بادیدنشون یاد دیشب افتادم که منم زخم اونو پانسماں کردم

کارش که تموم شد از جاش بلند شدو گفت: یر به یر شدیم 1-1 مساوی

اینو گفت و بدون اینکه منتظر جواب من باشه رفت تو اتاقشو درم محکم بست

عووووضی این اصلا ارزش یه زره محبتم نداااره

بالینکه سعی میکرد عادی برخورد کنه

اما باز عصبی بود

اون دچار سوتفاهم شده بود

باید بهش میگفتم که اشتباه کرده

که بین منو ارسالن چیزی نیست

قبلش به اهمون پای چلاقم لنگان لنگان بداشپز خونه رفتم تا تیکه های خورد شده لیوانو جمع کنم که از تمیزی اشپز خونه لبخند رضایت رولیم

نشست دمش گرم که همه جارو تمیز کرد

پشت در اتاقش ایستادمو چند تقه به در زدم

—چیه؟

—بیام تو

چند لحظه مکث کرد و بعد گفت که بیا

وارد اتاقش شدم طاق باز روی تخت خوابیده بود یه دستشو زیر سرش و اون یکی روی سینه اش گذاشته بود بادیدنم به سمتم برگشتو باختم گفت: چیکارداری؟

روی صندلی میز کارش نشستم

سرمو پایین انداختم تا قیافه خجالت زدمونبینه

—فرهاد .... تو.... تو.... داری اشتباه فکر میکنی ..من....

از جاش بلند شد و روی تخت نشست باهشتم بهم زل زد پوزخند صداداری تحویلیم داد و گفت

—چی اشتباه بود اینکه باچشمای خودم خیانت کردنتو دیدم؟

اینکه منوخر فرض کردی؟

یادته شب خواستگاری بهت چی گفتم؟

گفتم بهت ازادی میدم اما توقعان من خیانت نبود بوووووود؟

به حرمت اون اسمی که توشناسنامهته نباید اینکارو میکردی

(بلند تر از قبل داد زد) لعنتیییی من باید توکافی شاپ خودم زمو با یه پسر غریبه ببینم؟ (اوه اوه پس اون کافی شاپ مال اون بود میگم چرا اسمش عجیبه)

پسره صاف صاف توچشات ذل میزنه میگه دوست دارم اونوقت توی یه گوشه از ذهننت به این فکر نمیکنی ک شوهر دارییییی اگه اسم همه اینا خیانت نیست پس چیه هااااان؟...

باهق هق گفتم: من..... من..... خیانتت .... نکر.... نکردم ..... فرهاد .. باور ....

بادستش چونمو گرفت و فشار داد

حس کردم الاناست که دندونام بریزه

توشکمم

ذل زد توچشام

زیر لب غرید - میتونی ثابت کنی همه ی اون

چیزایی من دیدم اشتباه بوده؟ هاااااان؟

بعد دستشو برداشت

اخییییییش راحت شدم .

چه زوووری داره! !!!

گوریلیه برا خودشا!!!!

تمام بدنم از ترس میلرزید

مونده بودم که چی بگم

ای خدایا!!!! چرا من همیشه گند

میزنممم؟ دقیقا چرا!!!!!!

نالیدم -فرهااد

-هییییس هیچی هیچی نگوفقط برویرون

-اخه ...

دادزد -باشه توکاری نکردی. فقط برو شیرین برو

باچشمای اشکیم بهش خیره شدم

حرفی نگاهم کرد وقتی دید از جام تکون نمیخورم درو باز کردو بادستش به بیرون اشاره

کرد -شب بخیر

(بسره پیشععور)

یعنی خیلی خیلی مستقیم اشاره کرد گم شو بیرون

باید میرفتم ؟

ولی من ک هنوز حرفامونزده بودم؟

چی میگفتم بهش؟

چیکار میکردم وقتی که حق دفاع بهم نمیداد؟

وقتی محکوم میکرد؟

وقتی قضاوت میکرد؟

رو به روش ایستادم بالینکه قدم بلند بود اما بازم تاشونه هاش میرسیدم فقط

توعسلیه چشماش خیره شدم یکی از دلنوشته

هامو زیرلب زمزمه کردم:

"من خسته ام

از این ادمها

از قضاوتهایشان

از کنایه هایشان

از عشق های دروغینشان

من این ادم ها را دوست ندارم

نگاه هایشان را دوست ندارم

اینجاکسی احساس ندارد

همه سردند

همه سختند

همه سنگند....<<

بازم بغض لعنتی ب گلوم چنگ میزد

دیگه نتونستم ادامه بدم و به طرف اتاقم دویدم

رفتم توی اتاقم روی تختم دراز کشیدم

مدام صدای فریاد های فرهاد تو گوشم بود

اتفاقات امروز مته یه فیلم از جلو چشمم رد میشد

نمیدونم چرا سعی داشتم بهش ثابت کنم که داره

راجبم اشتباه فکر میکنه!!!

چرا انقدر فکر اون راجبم مهم بود!!!

یه دفعه حرف بعد از ظهر ارسال تو گوشم زنگ

زد "من مطمئنم تو یه حسی از اعماق وجودت

نسبت ب فرهاد داری..."

داشتم!!!

واقعا من نسبت بهش حسی داشتم!!!

نمیدونم شاید! !!.....

انقدر به ماجرای امروز فکر کردم که اصلا نفهمیدم کی خوابم برددد

با صدای زنگ گوشی چشممو باز کردم

ای بابا!!!! تو خوابم دست از سر ادم ورنمیدارن

تا اومدم گوشیم و دردم قطع شد خب خداروشکر

دوباره چشمامو بستم بخوابم که باز صدای صاب مردش بلند شد

ای تورووووح هر کسی که پشت خطه

بدون اینکه به صفحه گوشی نگا کنم جواب دادم

صدای غمگین ارسالن توی گوشم پیچید:سلام

باشنیدن صدایش یاد اتفاقات دیشب افتادم

اخ که چه شب نحسی بووود، سعی کردم همه

چیزو عادی نشون بدم

-سلااااام آقاهه خووبی؟!-

-ممنون. شیرین ببخشید میدونم که دیروز نباید تنهات میزاشتم اما باور کن موندم همه چیزو خراب تر میکرد

-بیخیال ارسلان خودتون راحت نکن اتفاقه دیگه

خودم یه جورى حلش میکنم

-من شرمندتم. کارم دارن الان ببخشید بعدا باهم

حرف میزنیم فعلا

-بای

اووووف گوشى رو روی تخت پرت کردم



بلند شدمو یه ابی به سرو صورتم زدم

چقدر دلم میخواست که باز بخوابم ای بمیری

ارسلان

خواستم از روی میز آرایش شوونه رو بردارم

تایه حالی به موهای ژولیده پولیدم بدم که

چشمم خورد به کاغذی که به کنار اینه

چسبونده شده بود بی شک این کار فرهاده »

"مهربانم؟!"

این رابدان که عشق دیگر وجود نخواهد داشت!

مردمان این شهر دیگر از عشق چیزی نمیدانند! :- (اینجا یالیلی مجنون را دوست ندارد یا مجنون

لیلی را!!

اینجا هزاران لیلی برای یک مجنون است .  
در چشم شیرین و لیلی های امروزی نجابت  
رانمیابی  
در قلب فرهادو مجنون امروزی عشق رانمیابی

اینجا مردمان مراز فریب اند

پراز نیرنگ

پراز دروغ

پراز بی رحمی

اینجا همه رسم دل شکستن می آموزند

عشق بادل اینان قهر است

میبینی؟!

-کسی اینجا عاشق نیست

پس توهم عاشق نشو

مردم اینجا چیزی نمیدانند

عاشق نشو ....

این جواب دلنوشته ای بود که دیشب برائش خوندم



این ....این... که اختار داده که نباید حسی بهش

داشته باشم

که سرد بودنش

مغرور بودنش

بی احساس بودنش

همه و همه طبیعه و من نباید ناراحت باشم

نباید ازش توقع عشق و محبت داشته باشم

نباید به خودم بیارم که چقدر از بی توجهیاش رنج میبرم

نباید....

فضای خونه خفقان اور بود

دلم میخواست جیغ بزنم

خسته بودم از این زندگیه یکنواخت

بی عشق

بی هدف

معنی این حس لعنتیو نمیفهمیدم

لباسمو عوض کردم با گوشیه هنوز فریم از خونه

زدم بیرون

تو محوطه اپارتمان کمی قدم زدم

اشکام ارومو بی صدا میریختن

هنز فریمو گذاشتم تو گوشمو یه اهنگ رو پلی کردم .

((هرروز یکی رد میشه از تو خیالم/باخیالش

خوب میشه حالم /نمیدونم هنوز شاید عاشقشم

/هرروز میشینم دم پنجره تا اون بیاد رد بشه از تو خیابون /نمیدونم هنوز شاید عاشقشم /"قلبم

داره تند میزنه دیگه خیلی تپش داره،پاهام چرا

سمتی که تومیری خیلی کشش داره،عاشقتم

شاید،چشمام چرا رو در تو که نمیدونی که من

اینجام،تو خواب میبینم ک تودستاتو میزاری

تودستام ،عاشقتم شاید " /هر شب توی خوابمه

حالت چشماش /پرشرم و خجالته چشماش /

نمیدونم هنوز شاید عاشقشم /هرشب بهش فکر

میکنم تا خوابم /یه جوری منو کرده خرابم /نمی

دوئم هنوز شاید عاشقشم .

میثم ابراهیمی - عاشقشم شاید))

عاشقم؟!

نه؟

اره؟

دروغ چرا دوستش دارم اما عاشق؟!...!!!

راستی عشق چه شکلیه؟

زود نیست واسه عاشق شدن؟

یک طرفه نیست؟

ننننن من فقط دوستش داره

پس چرا کوچک ترین حرف و عکس العملش برام

مهمه؟

چرا منی ک شیش متر زبون دارم در مقابلش کم میارم؟

نمی دوئم نمی دوئم هیچیییی نمی دوئم

باصدای زنگ گوشیم رشته افکارم پاره شد

ای بابا اومدیم یه اهنگ گوش بدیما!!!! اگه گذاشتن حالا

بادیدن اسم فرهاد روی صفحه ی گوشی یه جوری شدم  
دوباره تمام اتفاقات دیشب مته یه فیلم از جلو

چشمم رد شد

باز چه گندی زدم خدا میدونه!!

چند بار سرمو تکون دادم تا افکار منفی از ذهنم گمشن بیرون بی اختیار گفتم  
جانم!؟

چند لحظه سکوت کرد میتونستم از همون پشت

تلفن لبخندی رو کنج لبش جاخوش کرده بود روتصور کنم

خاک توسرت شیرین باون تلفن جواب دادنت

-تانیم ساعت دیگه میام دنبالت حاضر باش

-عه خو.....

بووووق.....بووووق.....بووووق.....

بی تربیته بی فرهنگ بزخم تو سرش صدای چیز بده هااا

اصلا ادب حکم میکرد بمونه تا حرفمو بزخم

وقت زیادی نداشتم باید حاضر میشدم

خیلی دوق داشتم اما چرا!؟

نمی دونستم کدوم لباس رو بپوشم

انتخاب واسم خیلی سخت شده بود

همش دنبال یه چیز شیکو خاص بودم

انقدر که امروز سر انتخاب یه لباس ساده

وسواس ب خرج دادم قطعاً واسه عروسیم به خرج ندادم

اما بالاخره یه لباس انتخاب کردم و پوشیدم

هرچند اونم چیزی که میخواستم نبود

کاش میدونستم فرهاد چه تیپی رو دوست داره

ای بابا اصن به من چه که چی دوست داره

لباسایی که انتخاب کرده بودم رو پوشیدم

یه شلوار دمپای سفید، کفش ورنی پاچنه بلندورنی که تنها زیباییش سگگ کوچیک روش بود

مانتوی ابی نفتی و شال سفید

بر عکس روز های قبل اینبار ارایش غلیظی

روی صورتم نشوندم

انقدر که اگه نیما اینجا بود میگفت "وجدانا

قبول داری اکه انگشتمو بکنم تو صورتت تا بند

سکم انگشتم تو ارایشست فرو میره؟ پس الان به

وس کردنت حاله "

اخ که چقدر این پسر مهربونو دوست داشتنی بود

یه ادم شیطونو شوخ که خیلی زود خودشو

تودل همه جامیکرد

تقریبا باهمه استادا رفیق بود

مهتاب همیشه همه جا از نیما طرفداری میکرد

قشنگگگ معلوم بود که یه حسی بهش داره

خیلی از دخترای دانشگاه بهش نظر داشتن ولی

خب حقم داشتن نیما هیچ چیزی کم نداشت توی

شرکت بازرگانی پدرش کار میکرد

قیافشم که خوب بود اینو از فدایی های (دختر

خانومای عاشق خخخخ بله بله) که داشت میشد فهمید

موهای خرمایی -ابروهای کمونی مشکی -چشمای قهوه ای -لب های خوش فرم -دو تاجال

رو صورتش بود که وقتی میخندید من عاشقشون

میشدم -ته ریشی که قیافشو جذاب تر میکرد -قد

بلندو هیکلی -خلاصه که نمونه ای بارز از یه

شوهر ایده آل و....

باصدای اس ام اسی ک از گوشیم بلند شد

دست از تجزیه تحلیل اون نیمای بدبخت برداشتم

یک پیامک از طرف فرهادبود زود بازش کردم

"پایین منتظرتم زود باش"

بی تربیییت

موردشور خودتو اون اس ام اس دادنتو ببرره

انگار داره با نوکرش حرف میزنه

شیطونه میگه نرم اونقدر منتظرم بمونه که زیر پاش بوستان سبز شه

اوه اوه چی گفتم مگه مغرور بی سرو پا هم داریم؟

دوباره نگاهی به تصویر خودم توی اینه انداختم خوب بودم

فقط یکم ارایشم نسبت به روزای قبل زیاد بود نبود؟

بیخیال بابا خوشگل شدم

شدم؟!

فرهاد دوست داشت؟

عه به فرهاد چه اخههههههه توهموخل شدیا

اره اره شاید

یه ب\*و\*س خوشگل واسه خودم فرستادم و از

خونه زدم بیرون

سوار اسانسور شدم

اخ که چقدر استرس داشتیم

چقدر ذوق داشتیم

اصن چرا؟

استرس و ذوق برای چی؟

ناخودآگاه زیر لب اهنگی که گوش میدادم

زمزمه کردم و جواب خودمو با دو بیت شعر دادم

( قلبم داره تند میزنه دیگه خیلی تپش )

داره؟، پالاهااام چرا سمتی ک تو میری خیلی

کشش داره؟ ، عاشقتم شاید ...)

شاید؟

شاید آره و شایدم نه اوووووف اخ که من چقدر

نگرانم و میترسم برای حتمی شدن این شاید

-طبقه ی همکف

باصدای ضبط شده ی زن از اسانسور بیرون

اومدم و ب سمت در خروجی رفتم

باروی باز باعمو احمد سلام و احوال پرسى کردم

داشتم میرفتم بیرون که صدام زد

به طرفش برگشتم

-چیه عمو احمد؟

-راستش خانوم آقای معتمدی اومدن خیلی دم

در منتظرتون موندن بعدش گفتن ک بهتون بگم

نیومدین رفتن .

تمام انرژیم ب تحلیل رفت

اه خب عوضی حالا دو دقیقه معطل میموندی



چی میشدددد؟

خب الان برم خونه؟ نه حسش نیست

تصمیم گرفت یکم قدم بزنم تا هم حالو هوام

عوض شه هم یکم اروم شم و یه خلوتیم باخودم کرده باشم

تازه رسیده بودم سر کوچه که حس کردم یه ماشین داره تعقیب میکنه

انقدر ترسیده بودم که به مدلو رنگش دقت نکنم

قدماموتند تر کردم

باصدای بوقش و حرکتش درست کنارم ترسم

دوبار شد

ای که خدا ذلیلت کنه فرهاد

عوضی اشغال منتظرم میموندی چی میشد

هاااان؟ الان من چه خاکی به سرم

بریز مممممممم؟

اگه بلایی سرم بیاد چییییی؟

اصن جواب خانوادمو چی میدی هااااا؟

ای بابا چه ماجرارو جنایی کردم خخخخ

-شیر یییییییین؟!-

باصدایی ک خیلی آشنا میزد به طرف ماشین

برگشتم اخه صداش خیلی شبیه فرهاد بود

اسمم میدونست

واای نه این خود فرهاد بود که

اخمام رفت توهم میخواستم سر به تنش نباشه

داشتم سکنه میکردما!!

از توی شبیشه ماشینی که پایین داده بود

نگاهش کردم چشمای عسلیش میخندیدن

-بدو دیگه سوار شو بد جایی موندم

ارررره توگفتیو منم سوار شدم

چشم غره ی تووووی بهش هدیه دادم و باقدم

های بلند از کنار ماشینش رد شدم

دستشو گذاشته بود روی بوق و برنمیداشت

همه شاکی شده بودن و بعضیا هم هی فوش های خوشکل خوشکل بهش نسبت میدادن ک من

دلم خنک شد البته خود بنده هم از این فوش ها

بی بهره نمودم و حسابی مستفیض شدم

(ولی بازم دلم خنک شد)

با حرص به طرف جنسیس مشکی رنگش که با

سرعت خیلی اروم پشتم رونده میشد و بوق های سر سام اورش روی اعصاب بود رفتم که

از حرکت ایستاد

درو با عصبانیت باز کردم و نشستم

به محض نشستم حرکت کرد حرکت که نه پرواز

کرد لااااصب ماشین نبود که جت بود اراده کنه میره

باعصبانیت سرش داد زدم

-هووووچته اروم تر برو



Roman4u.ir

اخم مصنوعی روی صورتش نشوند

-اولا ک درست صحبت کم من باز به روت خندیدم

بی ادب شدی؟؟؟؟

دوم اینکه حقت بود من بهت گفتم نیم ساعته

حاضر شو(باپوز خند ادامه داد) اماخانوم بیرون

رفتن ساده رو باعروسی اشتباه گرفت انگار

(پس بگو از کجا میسوزهههه)

یه تای ابرومو دادم بالا و مته همیشه هردوتاش

رفت بالا ای خدااااا

-مشکلی داری با این موضوع؟!

باپوزخندی که کنج لبش جاخوش کرده بود جواب داد

-نه چه مشکلی هر جوری که ارسال میبسنده

خودتو درس کن زشته یه وقت ناراحت میشه

طعنه و کنایه توی کلامش موج میزد از حرص

دستام رو مچاله کردم

-خوشم نمیاد باافکار مزخرف و مالی خویی هات قضاوتم کنی

با پوزخند سری تکون داد و دیگه هیچ کدوممون حرفی نزدیم

اه لعنتییییی فقط بلد بود شخصیت ادمو ببره زیر سوال

تمام راه تو سکوت طی شد

وقتی گارسون برای گرفتن سفارشات اومد

بدون اینکه نظر منو بپرسه 2پرس باقالی پلو باما هیچه سفارش داد

پشت چشمی و اسش نازک کردم که دلیلشو خوب فهمید اما خودشو زد به کوچه عموعلی به طرف چپ (کوچه علی چپ

منظورشه خخخخ)

از دس دس گردنا و کلافگیاش معلوم میخواست حرفی بزنه که گفتنش و اسش سخت بود اما خالااااا صه به حرف اومد

ای برخرمگس معرکه لعنننت

الان وقت غذا آوردن بود؟ می مردی دوديقه

ديگه ميمودی که من مادر مرده بفهمم اين

پدر مرده (اوه چی گفت) چی ميخواه بگه؟

وقتی غذا روی ميز چيده شد

باديدن باقالي پلو روبه روم که هي بهم چشمک ميزد

بيخيال فرهادو ارسلانو هزار تا کوفت

زهرمار ديگه شدم و تقريبا به غذا م حمله کردم

صبحونه نخورده بودم و حسااااا بی گشتم بود

دولپی که سهله ديگه صد لپی ميخوردم مگه کسی ده لپی غذا ميخوره؟

ای باباااا چه ميدونم شايد خورد

والا تاجایی که من ميدونم کسی ده لپی

غذا نميخوره هاااا

چرا نخوره کسی خيليم ميخورن

مثلا؟

مثلا.....مثلا.....اهان مثلا همين فرهاد

خلاصه باید این هیکل گندشو به جوری

تامین کنه یانه؟!

عه؟

اره می گی نه؟ بیا نگا کن

برای اینکه به وجدان عزیزم ثابت کنم

که همینطور سرمو بلند کردم که چشمام

به قیافه خندون و چشمایی که

شیطنت و تعجب توش موج میز بر خورد

چشم غره ای بهش رفتمو گفتم: هاچیه ادم ندیدی؟

بائیش باز گفتم: مته تو؛ نه ندیدم. چند وقت غذا نخوری

اوه اوه گند زدی شیرین الان فکر میکنه نخورده ای

چشمامو مته گربه شرک کردم و به چشمای عسلیش خیره شدم

لبامو غنچه کردم با مظلوم تریبین لحن ممکن گفتم: اوووومممم خوب اخه من

صبحونه هم نخوردم گشنمه خدایی به لحظه لبخند مهربونی توی صورتش که زود جاشو بالاخم عوض کرد

همونجور که باقاشق غذاشو بهم میزد گفتم: باشه بخور من که چیزی نگفتم. نوش جان

نه اصلا تو چیزی نگفتی ابد!!!!

شونه ای بالا نداختم و دوباره خودمو

باغذاخفه کردن

فرهاد

مونده بودم چطور ازش معذرت بخوام

غرورم برام خیلی باارزش بود

بعدازرفتن فرشته این غرور بود که منو یک لحظه تنهانزاشت

حالا چطور بشکنمش؟

ازشیرین دلخور بودم برای اینکه همه چیزو به ارسالان گفته

من بهش اعتماد کردم و گفتم

دیشب ارسالان بهم زنگ زدو خواست که ببینتم

داغون بودم

عصبی بودم

میخواستم بکشمش

به خونش تشنه بودم

ازش متنفر بودم

بیشتر ازاون از شیرین بدم میومد

اون حق نداشت بهم خیانت کنه

چراشم تاهمین الان نفهمیدم فقط میدونم که نباید خیانت میکرد

نمیدونستم واقعا؟ هه

امروز صبح به جای شرکت رفتم جایی که ارسالان گفته بود

باهم حرف زدیم گفت همه چیزو گفت گفتو عصبی شدم از برملا شدن رازم

شرمنده شدم از رفتارم

بدم اومد از اعتمادی که به شیرین کردم

باعث شد حالا ارسالان به ریشم بخنده و باخودش بگه چه پسر بدبختی، چقدر ساده

لوح بوده

یادحرف های ارسالان افتادم و به تامشون

پوزخند زدم چون جواب تمام اون خیال پردازی هاش فقط و فقط یک پوزخند بود و بس

( ارسالان -.....بین رفیق زندگی همیشه به کم ماهانمی چرخه

عشق چیز عجیبه

ولی یک طرفش به درد نمیخوره

عشق نامرده

اما قشنگه

باید باهاش بجنگی



توان جنگیدن نداشته باشی بازنده میدون

میشی اونوقته که میری تاوج نابودی

هزار تادم هستن که به عشقشون نرسیدن

اما دارن زندگی میکنن

فرهادمراقب باش برای به دست آوردن چیزهای بی ارزش زندگیت داشته هاتوقربانی اونانکنی

به خودتو شیرین یه فرصت بده

فرصت عاشق شدن

دوست داشتن

شیرین دختر بامحبتیه، یک قدم به سمتش برداری ده قدم به سمتت میاد

شماهامیتونید زوج خوبی باشید به شرطی که خودتون هم بخواید

نخواه که توگذشتت غرق شی وگرنه الانتو میبازی.....)

نمیدونستم برای چی اما اون روز دلم

میخواست به حرف های ارسالان گوش بدم

گیج بودم گیج گیج

ازم خواست ک منم ب پاتقشون برم و توجه های خودمونیشون شرکت کنم

و من هم قبول کردم بدون چون و چرا

دلہ میخواست بدونم شیرین تو چه جمع هایی شرکت میکنه  
نباید میزاشتم با ندونم کاری هاش ابرومو ببره

(فقط همین؟ بخاطر اینکه اسمش

توشناسنامه؟

خب اره

باشه باور کردم همین جور پیش برو)

اه الان اصلا جای دعوا با وجدان گرامی نبود

الان باید باشیرین حرف میزدم

حداقل بهش میگفتم که اشتباه کردم

امادلم نمیخواست به روش بیارم میدونم

رازمو برملا کرده

ببین شیرین ....



باومدن گارسون حرفم نیمه تموم موند

(بفرما!!!! اگه گذاشتن حرفمونو بزیم)

بعد رفتن گارسون اومدم حرف بزیم ک دیدم

خانوم اصلا هواشش به من نیستو مته چی

حمله کرده ب غذاها

ناخودآگاه بافرشته مقایسه کردم

فرشته غذاخوردنش اروم بود

سعی میکرد همیشه باکلاس باشه

نظر ادم های اطرافش روی تیپ و لباسش

واسش خیلی مهم بود

ارایش شده بود جزء کار های روز مرش

تمام حرکاتش پراز نازو عشوه بود

قطعا اگه ب جای شیرین،فرشته رو به روم

نشسته بود از خود بی خود میشدم اما...

شیرین دقیقا نقطه مقابل و برعکس فرشته هست

غذا خوردنش خیلییییی بامزه بود



Roman4u.ir

چنان با اشتها و ولع میخورد که منم گشتم شد

دس از خوردن کشیده بودمو ذل زده بودم بهش

که یه دفعه ای سرشو بالا آوردو نگاهمو غافل گیر کرد

چشم غره ای رفتو گفت:

هاچیه ادم ندیدی؟

-مته تو ؛ نه ندیدم

چند وقته غذا نخوردی؟

قیافشو مظلوم کرد(مٹ خر شرک)و با صدایی مظلوم تراز

قیافش گفت :ووووووومممممم خب اخه من

صبحونه هم نخوردم گشتمه خدایی

از رفتارش خندم گرفت دلم

میخواست انقدر

بغلش کنم که اب لمبو شه و جوئش در اد تا

واس من مظلوم بازی در نیاره

خیلی دختر بامزه ای بود

یه دفعه یاد قیافه ی فرشته افتادم حس

کردم دارم خیانت میکنم اخمام

رفت توهم

دیگه ب نظرم هیچیه این دختر خوب نیومد

اشتهام کور شده بود همونجور که قاشقمو

پر میکردم گفتم :باشه بخور من که چیزی نگفتم ....

شونه ای بالا انداخت و دوباره سرشو با غذا گرم کرد

من موندم هیکل به این ظریفی چطوری این همه غذا رو توی خودش جا میده؟!

پوووووووف

اشتها نداشتم و فقط با غدام بازی بازی میکردم

اما برعکس من شیرین در حال ترکیدن بود

صدای زنگ گوشیم منو به خودم آورد

نگاهی به شیرین انداختم .بیخیال ترا همیشه نشون میداد .

اسم پست فطرت (ارسلان) که روی صفحه اش نقش بست زود جواب دادم

حس شیطنتم گل کرده بود یه لبخند خیثانه زدم

میخواستم شیرینو سرکار بزارم و ببینم عکس العملش چیه

—جاااانم؟!—

ارسلان—سلام رفیق کجایی؟

—عزیزم نگران نشو من بیرونم!

زیر چشمی نگاهی به شیرین انداختم

تمام هواسش به من بود اما سعی داشت خودشو بی تفاوت نشون بده

پوزخندی زدم که ابروهایش رفت بالا

ارسلان—فرهاد حالت خوبه؟ من ارسلاانمااااا

دیگه نتونستم خودمو نگه دارم و پقی زدم زیر خنده

شیرینم باچشمای از حدقه بیرون زد داشت نگاهم میکرد

—واااااااا ای ؛ عزیزییییی زمممممم تو خیلی بانمکیییی

ارسلان—نوچ نوچ کی پیشته؟!—

—اره کلم شیرین هم هستی

ارسالان-اوه اوه پس با شیرینی!؟

-اره

ارسالان-خوبه که باهمین الان کجایی؟

-رستوران

ارسالان-هان اوکی ماباچه هاساعت 3 میریم شمام بیاین دور همی خوش میگذره میای دیگه!؟

نگاهی به ساعت مچی روی دستم که 2:20 دقیقه رو نشون میداد انداختم

-زود نیست؟

تک خنده ای کرد

ارسالان-نه واسه ما 6نفر عادیه بابا

حتی صاحب کافی شاپ هم به دور همی هامون عادت کرده همه میشناسنمون نگران نباش بیا

یه دفعه اخمام رفت توهم چرا بایدشیرین انقدر یه جایی رو زیاد بره و بیاد ک همه بشناسنش؟

ای بابا!!!!

اصن ب من چه؟

-باشه میام کاری نداری گلم؟

-نه خوش بگذره خدافظ

قطع کردم و خیلی خشک و جدی گفتم :

زود بخور من کار دارم باید بریم

از جاش بلند شد و همونطور که کیف سفید شو روی دوشش می انداخت گفت: بریم....

شیرین:

دیگه داشتم میترکییییددم

تو تمام 21 سال عمری ک از خدا گرفتم انقدر نخورده بودم

صدای زنگ گوشیش بلند شد

خواستم خودمو بی تفاوت نشون بدم که با نوع حرف زدنش سراپا گوش شدم

حس حسادت و کنجاوی داشت دیوونم میکرد

میدونستم اگه عکس العملی نشون بدم میفهمه و منته همیشه هواسش بهم هست

اما نمیتونستم بی تفاوت باشم

—جااانم؟!—

.....—

—عزیزم نگران نشو اومدم بیرون

.....—

دیگه نمیتونستم خودمو بی توجه نشون بدم

زیر چشمی نگاهم کرد و متوجه ام شد  
پورخندی زد ک برایش ابرو هامو بالا انداختم

اصلا بدون توجه به حرف میزد انگار نه انگار ک من پیشش نشستم اونوقت اقا دیشب خرِ منو گرفته و بود میگفت خیانت کردی هه مسخره  
اسسسست

دلم میخواست کله اون دختری که پشت تلفن رو بکنم

عووووووسی جلوی من داره بایه دختر ل.ا.س میرنهنههههه

بازم این خروس بی محل

(عه شیرین اصن به توجه؟)

باچههار تاحرف ارسلاان خیال ورت داشته فکر کردی واقعا زنشی؟!

بدبخت اون حتی توروب عنوان یه همخونه که هیچی گدای سر کوچه شم حساب نمیکنهنههههه

وجدان جان خفه خیلی رو اعصابمی ها

نمیدونم شخصی که پشت تلفن بود چی بهش گفت که بدفعه مته بمب ترکیبید

ای حالا نخنددد کی بخند

یه که لحظه نگاه همه ب سمت میز مافتاد

—وااااااااای عزیزززززممممم توخیلی بانمکی

.....—

—اره گلم شیرینم هستی



....-

-اره

....-

-رستوران

....-

نگاهی به ساعت مچی قهوه ایش انداخت

-زود نیست؟!

....-

اخماش دوباره رفت توی هم

-باشه میام کاری نداری گلم؟!

وبعد تلفن رو قطع کرد



Roman4u.ir

باهمون اخمی که داشت گفت زود بخور من کار دارم باید برم

حرصم گرفته بود زود از جام بلند شدم و همونجور ک کیفموروی دوشم می انداختم

با حرص و تحکم گفتم

بریم...

وبعد به سمت در خروجی رستوران رفتمو اونم دنبالم اومد

سوار ماشین شدمو محکم درشو بستم

انقدر محکم که خودم از صدایش پریدم

حرفی نزدو نشست

کلافه بود انگار قصد حرکت نداشت

باحرص و کنایه گفتم:

چرا حرکت نمیکنی دیرت میشه ها!!!!

میریم

کلافه چنگی به موهایش زد وبدون اینکه نیم نگاهی بهم بندازه گفت:

شیرین دیروز من تند برخورد کردم اما شما دو تا هم بی تقصیر نبودید معذرت میخوام

نپرس چرا

نپرس چیشد

نپرس از کجا فهمیدم

فقط اوردمت بیرون که ازت معذرت بخوام

همین

حالا دیگه تموووووم

چشمام تا حد ممکن گشاد شد

فکر کنم دوتا شاخم در اوردم

اصن از کجا میدونه؟

یعنی ....





انقدر بلند داد زد ک یدفعه گریه گرفت خودمم دلیل گریمو نفهمیدم مثله بچه کوچکی که مامانشون دعواشون کرده بود شدم

رنگ نگاهش تغییر کرد اینبار کمی نگران و متعجب

-آخه گریه چرا؟!-

باچشمای اشکی بهش خیره شدم

دماغمو بالا کشیدمو گفتم:

-خب داشتی پشمک فروشی رو رد میکردی منم دلم پشمک میخواست ببخشید

وبعد گریه هام شدت گرفت

نمیدونم چیشد و چرا اما یدفعه خودمو انداختم بغلش

اولش تو شوک بود اما بعد یه دستشو دور کمرم گذاشت

و بادست دیگش موهامو که از شالم زده بود بیرون رو نوازش میکرد

باصدای فوق العاده مهربون ک ازش بعید بود گفت :

دیووونه .ببخشید .واس یه پشمک گریه میکنی؟میخرم واست شکمو....

از بغلش کشیدتم بیرون

اخم ظریفی روی پیشونیش نشوند

-گریه نکم خانوم کوچولو

پشمک فروشی رو از کجا پیدا کردی آخه

-منومسخره نکنا

-چشم چشم.

حالا کجا بود؟

-اشکال نداره .میریم میخریم خوبه؟

سری تکون دادم ک یعنی اره

چقدر امروز بچه شده بودم

دنده عقب گرفت و دقیقا جلوی همون دکه که پشمک میفروخت پارک کرد و بدون اینکه چیزی بگه پیاده شد

اون رفت و من موندم و شوک شیرین ترین لحظه ی زندگیم

بغلش گرم بود

کاشک همه چیز مته همین پشمک خواستن بود تا فقط چند لحظه توی اغوش قوی و مردونش غرق شم



4u.com

چقدر بی جنبه بودم که با یه بار بغل کردنش خودمو باختم؟

کی فکرشو میکرد مردی ک امروز تو بغلش ارامش گرفتمو حالا دوستش دارم

همون پسر حال بهم زن کلاسم باشه؟

کی فکرشو میکردفرهاد معتمدی کسی که سایه مم باتیر میزد حالا همه جا به عنوان یه شوهر کنارم بود

هرچند دوستم نداشت

هرچند ک عاشقم نبود

هرچند ک قلبش پیشم نبود

اما این یه واقعیته

اون الان پررنگ ترین نقش رو توی زندگی من داشت

خدا یا حس من نسبت ب این مرد چیه؟

واقعا دوستش دارم؟

خدایا یادته از اولش گفتم کمکم کن؟!

یادته؟

خداجونی باز م میگم ک میخوام کمکم کنی

خدایا میشه؟

من میتونم این پسر و عاشق کنم؟

خدایا سرنوشت من چیه؟

آخر این رابطه چی میشه؟

من عشقو باکی تجربه میکنم؟!

باینکه خیلی ترسیده بودم اما خودمو نباختم .

نفس های عصبیش بدتر میترسوندم

ولی من قول دادم ...!

قول دادم اونوعاشق خودم کنم

همون روزی ک ارسال ازعاشق شدن گفت ....

همون روزی که فرهاد جلوی چشمام هق زد...

به خودم قول دادم عاشقش کنم .عاشقش کنم تا بعد هاپشیمون نشم از اینکه چرا واس زندگیم نجنگیدم؟

دوست داشتن از عشق بالاتره؟!

این حرف ارسلان بود دیگه نبود؟!

من اون روز قول دادم که یه فرصتی ب هر دو مون بدم برای تجربه ی یه حس متفاوت

من میخوامم با تمام وجود اثر این حس رو توی زندگیم ببینم درک کنم

باید بفهمم حقیقت داره یا نه

باید فرهاد با حس کردنش مسیر زندگیه هر دو مون رو تغییر بده

برای تغییر این زندگی باید وارد بازی شیم

بازی

عشق

سرنوشت

زندگی

احساس

بازی خوبی نه؟!



همممم اقا فرهاد بازی از همین لحظه شروع میشه



Roianar/4u.ir

توفکر این بودم، الان تو این شرایطی ک تو یک قدمی عزرائیل جان قرار دارم ب این نره قول چی بگم که صدای مامان تو گوشم زنگ زد

«زن باید سنگین باشه . مغرور، لجباز یکدنده

واسه شوهرش ناز کنه تا نازشم خریدار داشته باشه

هیچ مردی از زن ضعیف خوشش نیاد و.....»

چند بار این جمله رو با خودم تکرار کردم

\*هیچ مردی از زن ضعیف خوشش نیاد...\*

ای قربونت بشم مامان جونم ک تو فکرو خیالم دست از نصیحت برنمیداری . امدت گرم خوب موقعی رسیدی (خود درگیری داره ها!:-).

ترسم از بین رفت

با اعتماد به نفس و در کمال پررویی به چشماش زل زدم و گفتم:

- خوب کردم اصلاحت بود

بعد با بی تفاوتی یه تیکه از پشمک صورتی خوشکلمو کندمو به طرفش گرفتم

باحرص نگاهم کرد

شونه بالا انداختم

- جهنم نخور خودم میخورم

زیر لب زمزمه کرد

- ادمم انقدر پررو و بی چشم و رو؟!

خودمو زدم ب نشنیدن و با پشمک جونم خودمو مشغول کردم

اییییی پشمک اگه تو بدونی چقدر تو اولین جرعه زندگیم تاثیر داشتی خودت خودتو قاب میگیری میزنی به دیوار



Roman4u.ir

مسیری ک داشت میرفت یکم آشنا بود

یکم که نههمههه خلییییی آشنا بوددد

اونقدر آشنا که حتی چشم بسته هم میتونستم این مسیرو برم و برگردم

"پاتوق"

این یعنی جایی ک میریم نزدیک پاتوقه؟

اما در کمال ناباوری دقیقااااااا جلوی پاتوق پارک کرد

پوزخندی زد و گفت - پیاده شو

هیچ جوووووور بیییییی تو ذهنم نمیگنجید ک ما اتفاقی اینجا بوده باشیم



چیزی نگفتم تا بعد خودمم بفهم ماجرا چیه هرچی باشه به من میگن

کاراگاه شیرین

بله پس چی؟!

از ماشین پیاده شدیم و جلوی در پاتوق دستاشو دور بازوم حلقه کرد

خب این یعنی داره نقش بازی میکنه اما جلوی کییییی؟

وقتی وارد کافه شدیم بادیدن بچه ها کاملا هنگ کردم

فرهاد خرم بدونم اینکه چیزی بگه تقریبا منو به سمت میزی که اونا دورش جمع شده بودن کشوند

بادیدنمون همه از جاشون بلند شدن

اولین نفر ارسالان بود که دستشو به سمت فرهاد دراز کرد

فرهادم مثله همیشه اخم ریزی مهمون صورت خوشگلش کرد و به ارومی خیلی شیک و مردونه دست ارسالانو فشرد

ارسالان - خوش اومدید

دیر کردیدا؟

و بعد یه چشمک به هر دو مون زد

اصن هیچیییییی نمیتونستم بگم

دیگه از تعجب داشتم شاشاشاش در میاوردم

ارسالان به قیافه متعجبم ک حالا به خوبی میتونم بگم شبیه اوسکولا بود

لبخند قشنگی زد و گفت :

شیرین جان فرهاد با من هماهنگ کرد خواستیم سوپرایز شی

جانان؟

فرهاد با تو هماهنگ کرد؟

ی چیزی این وسط بو داره نیست؟!

یه دفعه فرهاد دستشو دور کمرم حلقه کرد و بیشتر به خودش فشردتم .

بالبخندی ب ظاهر از روی عشق جلوی دیگران

و حرصی برای من گفت:

–خانومم چرا چیزی نمیگی؟

آخ شیرین فدای اون خانومم گفتای نمایشیت بره که یه پا بازیگری واس خودت

حالا که اون خوب بازی میکنه چرا من نکنم؟

قیافمو ذوق زده نشون دادم

توعسلی چشماتش خیره شدم

نگاهش خاص بود یا من توهم زده بودم؟

نه توهم زدم مثله همیشه

–واااااااااااااای مرسی عزیزم

سرمو بردم نزدیک صورتش و اروم زیر گوشش گفتم: مخصوصا ازاینکه تو اینجایی

معلوم بود ک از کارم چقدر تعجب کرده اما خودشو بیخیال جلوه داد و با یه لبخند مصنوعی گفت:

–عزیزززززممممم خوشی تو خوشی منه

نیما –تورووووووخدااا حیا کنید بچه نشستته هاااا

الان میبینن یاد میگیرن بعد فردا اولیانشون میان ازتون شکایت میکنن ب عنوان گشاد شدن چشم گوشه بچه هاشووون

همه زدن زیر خنده اما فرهاد فقط بایه لبخند نظاره گر مسخره بازی نیما بود

ارسلان-نیما واسه یه بارم شده تو عمرت سنگین باش

نازنین-اقا و متین

مهتاب-و البته هههه یکم فقططط یکم عاقل

دنیا-نظری ندارم تو در هر صورت همون دلکی بودی که هستی

-اقا!!!!!! قبول نیست

اینایی ک شما میگین توی هیکل به این ظریفی جانمیشه که

( با دست ب دنیا اشاره کرد )



مثلا این دنیا چاقال چون زیادی تو پره تو همه اینا تو اون جامیشه

ولی من باین اندام لاغر و خوشکلو ظریف چطوری این چیزایی ک گفتیدو تو خودم جا کنم

ها!!!!!! ان؟؟

باین حرف دنیا چنا!!!! ان جیغی کشید که تقریبا همه سرها به طرف ما برگشت

دنیا-نیما!!!!!! بخدا زنده دددتتتت نمیز!!!!!! ارم

نیما لبی گزید و با صدای دخترونه گفت :زشته دختر ؛ حیا کن

جلوی مرد غریبه ک ادم صداشو نمی اندازه پس کلش هوار بزنه که (بعدباچشم به فرهاد اشاره کرد)

دیگه منو نازنین رسما مرده بودیم از خنده

تاندیا خواست حرف بزنه ارسلان پرید میون حرفشو گفت:

-بسته بابا بگیرید بشینید دیگه یک ساعته همه سر پاییم

نازنین -17دقیقه من تایم گرفتم بهتون نزن ارسلان

نیما -سلااااام ساااااعت

نازنین -سلام بی نمک

-واااای باز شروع شد که بشینید دیگه

فرهاد -جانیت

نیما -شما بیا رو سر ما بشین برادر زاده استاد

فرهاد -اونم به وقتش

- عه اه پوووووووف

نیما -های که گفتی یعنی چه؟

-یعنی دردت بخوره تو سر عمت

-آخییییی

به طرف میز بقلی ک یه پسر و دختر جوون نشسته بودن رفتم با بیخشید یکی از صندلی هارو برداشتمو ب طرف بچه ها رفتم و گذاشتمش زمین

-بفرما اقا فرهاد اینم صندلی

اخم ریزی کردو گفت -کارت اصلا درست نبود خانومی

-خانومی؟

چه واژه ی قشنگی؟

زیر لب زمزمه کردم "خانومی"

دلخواست واسش ناز کنم

حالا ک بین این همه غریبه نازمیخوره بخاطر تظاهر

چرا من ناز نکنم؟

-اصنشم قهرررررم

دنیا جون تو بیا پیش من بشین

ارسلان همونطور ک سرجاش و کنار دنیا مینشست گفت: شرمنده شیرین بانو جای هرزنی کنار مردشه

زن؟

مرد؟

ارسلانودنیا؟

نهههههههه!!!

مگه میشه؟!

این غیبیر ممکنه

بازم این وجدان وقت گیر اااااورده

(مگه نمی گفت که عاشق منه؟)

مگه نمیگفت که دوسم داره؟

پس این یعنی چی؟

اصن دنیا چجوری قبول کرده؟

—هه چرا قبول نکنه؟

چون تو باهاش بودی؟

—خب اره

واسم جای تعجبه



—اینکه تو لیاقت ارسالانو نداشتی، دلیل که دنیا هم نداشته باشه

—بحث سر لیاقت نیست بحث سر اینه ک ارسالان ایده آل من نبود

—هاااا

ینی الان این فرهاد خان ایده آل جنابعالی هست دیگه؟

—نمیدونم

هست؟

—نیست

نه اون میتونه باشه ونه تو میخوای باشی

-یعنی چی وجدان جان زیر دیپلم حرف بزن

-دختره احمق

وجدان بی ادب

توالان چه انتظاری از فرهاد داری هالان؟

اینکه چون کس دیگه ای رو دوست داره و چون یاتو ازدواج کرده حتما باید عاشقت شه و خوب زندگی کنید؟

تو چیکار کردی ک اون بیبتت؟

تویه بار زندگیو بااختییی

همون موقع که ارسالو شکوندی باختی

حماقت کردی

اون عاشقت بود فرهاد چی؟

تواز هر دو طرف داری شکست میخوری

بدبختستت چشاتوو!!!!کن



-بسته

-چی بسته؟ گفتن حقیقت؟

اینکه عشقی در کار نیست؟

اینکه کسی که دوست داشت حالا هیچ حسی بهت نداره و راحت جلوت از عشقتش میگه؟

یا اینکه حتی اونی که بیرون نشسته و ادعا داره شوهرته دوست نداره و تقم تورو نمى اندازه؟

حالم خوب نبود نمیفهمیدم چرا

نمیدونم از اینکه ارسالانقدر زود فراموشم کرد دلگیر بودم یا اینکه فرهاد دوسم نداره

اما یه چیزو خوب میدونستم اونم این بود که یک دقیقه فففقطططط یک دقیقه دیگه اونجا میموندم گریم میگرفت

حتما تا حالا همه متوجه تغییر حالتتم شدن

هیچ وقت بازیگر خوبی نبودم

لبخند کج و کوله ای زدم و گفتم :ببخشید من الان میام

دیگه منتظر عکس العمل بقیه نشدم و زود از جام بلند شدم و به سمت سرویس بهداشتی رفتم

گاهی وقتا هست ک از خودت بدت میاد

ازاینکه واس کسی مهم نیستی

ازاینکه همش تو زندگیت حماقت کردی

از اینکه فقط یه بازیچه ای

ازاینکه ....

گاهی همه این ازاینکه ها جمع میشن و جمع میشن تا بایه تلنگر بشکننت و بهت بفهمونن ک چقدر بدبختی

تا چشمای ابریتو وادار به باریدن کنن

مثل الان من

اه لعنت ب این اشکا

چرامن هیچ وقت مقاوم نبودم؟

چرامثل دنیا سنگین و خانوم نبودم؟

چرا مثل نازنین شاد نبودم؟

چرامثل مهتاب عاشق نبودم؟

چرامن نمیتونم اونی باشم که باید؟

آخ فرهاااااا

دلیل گریه هام تویی نه ارسالن

تویی که منو نمیبینی

پسر مغرور کلاس دلیل گریه هام تویی

ادم به ظاهر شوهر تو قراره کجای زندگیم باشی وقتی انقدر ازم دوری؟



به تصویر خودم تو آینه خیره شدم

تمام آرایشم پاک شده بود

بهتره بگم ریمل نازنینم ری-د-ه بود به صورتم

بهتره ررررر

واسه کی آرایش کرده بودم؟

چند بار به صورتم آب زدم

حالا خبری از آرایش نبود

مهمم نبود

خستمم

خیلی زود دارم جا میزنم

اما نمیزارم اینطور باشه

نباااید بزارم

چشمامو بستم و چند تا نفس عمیق کشیدم که اروم شم

تا پامو از دستشویی گذاشتم بیرون نگاهم تو نگاه دو تا چشم عسلی گره خورد

دو تانگه عسلیه عصبی

من صاحب این دو تاتپله ی عسلی رو میشناختم

مگه میشه کسی دلیل گریه هاشو شناسه؟

بازم مثل همیشه اخم داشت

زیر لب غرید :

چی بین تو واون عوضی هست که بخاطرش گریه کردیییی

ازش نترسیدم

صداش ابهت داشت مثل همیشه اما اینبار بی اثر

توی چشم های عسلیش عصبانیت موج میزد

دستاشو مشت کرده بود

عصبی بود، بیخیال بودم

برام مهم نبود ک عصبیه

مهم نبود ک حرصیه

مهم نبود که راجبم چی فکر میکنه

مهم نبود چون امروز فهمیدم خودم برای هیچکس مهم نیستم

حتی نزدیک ترین مرد زندگیم

پسش زدم و بدون اینکه چیزی بگم به طرف بچه ها قدم برداشتم

بادستش بازمو گرفتم من رو ب طرف خودش برگردوند

مگه باتونبووووووددددم؟؟؟؟

برام مهم نیستند که چی فکر میکنی و باکی هستی غیرت و این آدما مسخرت روهم بزار واسه عشقت

اینو گفتم و ازش فاصله گرفتم

بادیدنم همه از جاشون بلند شدن نگاهشون نگران بود

دنیا - خوبی؟!

نازنین - چت شد یدفعهههه؟!

ارسلان - شیرین چی شدی؟ حالت خوبه؟

نمیدونم چرا اما حس کردم حرفاش پراز کنایه است

باشه اصن جهنم

مهتاب - اجی حالت خوبه؟

نیما - عهههههه عمون بدید ور وره جادوها

ریات نیست ک ادمه

یکی یکی

( بعد کیف پول چرم و خوشگلش رو لوله کرد و جلوی من گرفت )

-ببخشید بانو دلیل اعتماد به نفستون رو میگوید

چون اولین کسی هستید ک بی ارایش بیرونید راز موفقیت و اعتماد به نفستون چیه؟

نیما عادی نشون داد خودشو اما چشماش لو دادنش

این پسر عجیب بامزه و دوست داشتنی بود

بازم لبخند کچو کوله ای تحویلشون دادم

تا خواستم حرف بزنم

صدای فرهاد از پشت سرم بلند شد

اووووووف بازم....

-ببخشید شیرین یکم سرش درد میکرد ما میریم خونه شرمنده بچه ها

هه چه خوب همه چیزو ماست مالی کرد

از اونا خدافظی کردیم و سوار ماشین شدیم

خودمو برای داد و بیدادش آماده کرده بودم اما چیزی نگفت و فقط ماشینو روشن کرد عصبی بود اما سکوت کرده بود

بهترررر

از سکوت بدم میومد حالا در هر شرایطی

ضبتو روشن کردم و یه اهنگ Play کردم تا حال و هوام عوض شه اما عوض نشد هیییج بدتر اشکمم دراومد

(( بغض یعنی گریه های بی صدای هر شبم/

بغض یعنی بی صدا اتیش میگیرم تو تبم/

بغض یعنی نیستی کنار قلب خسته ام/

بغض یعنی نیستی دیگه تو خونه ی من/

یعنی نیستی دیگه دیونه من/

بین به گل نشستم/

"بغض یعنی اینکه باید با تنهایی هایی یام من بسازم یکی برندست تو این بازی که تویی که من محکومم که ببازم"/

بغض یعنی اینکه باید دیونه شم از رفتن تو/

بعض یعنی که باید من ببینم رفتن تو/

رفتنت رو از گریه های من چی میشه/

حاصلت زخمی شده نگام سنگی شده/

دلت انگار حرف من رو تو اثر نداشت/

این بغض گریه شد اما ثمر نداشت /

" بغض یعنی اینکه باید با تنهایی هام من بسازم یکی برام دست تو این بازی که تویی من محکومم که ببازم بغض یعنی که باید دیونه شم از رفتن تو بغض یعنی که باید من ببینم رفتنت رو رفتنت رووووو".....

فرهادم زیر چشمی نگاهم میکرد اما حرفی نمیزد

خوب بود که حرف نمیزد

به سکوت و آرامش نیاز داشتم نمیدونم چه مرگه

وقتی که رسیدم بدون اینکه منتظرش باشم راهمو کشیدمو به سمت اپارتمان رفتم

اونم چیزی نمیگفت و دنبالم میومد

فضای اسانسور خفقان اور بود دلم میخواست فرار کنم

از این نزدیکی متنفر بودم بوی تلخ ادکلنش حالمو بهم میزد

امروز عجیب از این مرد متنفر شدم

چرا باید باز چه میبودم؟

کاشک ارسالو رد نمیکردم

کاشک پدرم کمر به نابودیو بدبختیم نمیست

اما فقط کاشک

با باز شدن در آسانسور، باز در اون خونه ی قهوه ای رنگ روبه روم قرار گرفت

"خونه مثلاً بخت"

بی حوصله به طرف اتاقم رفتم

تا خواستم برم تو صدای فرهاد نگه‌م داشت

-شیرین؟

برنگشتم

-بله؟!

-بیا تو پذیرایی کارت دارم

میخوام حرف بزنینم

پووووووف خدایا

اینو گفت و خودشم به طرف پذیرایی رفتو منم دنبالش

روی مبل نشست و منم روبه روش

توی چشمام خیره شد

دیگه خبری از اخم نبود، چشماش غرور رو فریاد نمیزدن

اینبار غمگین بودو چشماش نگران

-شیرین تو چیزی رو از من پنهون کردی؟

-نه اگر پنهون کرده باشم به تو مربوط نمیشه

-اتفاااااا

از سه ما پیش تا حالا قرار براین شده که هرگوهی که تا حالا خوردی و قراره که بخوری به من مربوط باشه

پوز خند زدم





قدم به قدم عقب رفت و در اخر صدای محکم کوبیده شدن در حس میکردم تمام انرژیم به تحلیل رفته

تقریباً روی زمین ولو شدم

هق هق زدمو به خدائشکایت کردم بابت این زندگی نحس

.....

بینمون سکوت بود اما متوجه نگاه زیرزیرکی فرهاد بودم

نمیدونم چه مرگم بود اما به این سکوت و آرامش احتیاج داشتم

به محض رسیدن پیاده شدم و بدون اینکه منتظرش باشم وارد ساختمون شدم

فضای اسانسور برام خفقان آور بود و از این نزدیکی حاله داشت بهم میخورد

از این مرد حاله بهم میخورد

چرا من باید باز یچه میشدم؟؟؟ گ\*ن\*ا\*ه\*م چی بود؟؟؟ تقاص کدوم گ\*ن\*ا\*ه نکردمو پس میدادم؟؟؟

ای کاش ارسالان رو پس نمیزدم ...

ای کاش پدرم با زندگیم بازی نمیکرد و مجبورم نمیکرد

ای کاش میفهمید پافشاری به این اجبار , کمر بستن به نابودی من بود ...

اما همه اینا فقط ای کاش بود ...

در اسانسور باز شد و چشمم به اون خونه با در قهوه ایش افتاد ... خونه ای که حکم خونه بخت رو داشت .... هه

عصبی وارد شدم و سمت اتاقم رفتم که فرهاد صدام زد

شیرین؟

بدون اینکه برگردم گفتم : بله

\_ میخوام باهات خرف بزوم ... بیا بشین



هه ... حرف

خودش رفت سمت مبلی و نشست  
رو به روش نشستیم و منتظر نگاهش کردم

تو چهرش دیگه خبر از غرور نبود، تنها چیزی که دیده میشد غم بود و نگرانی

-شیرین توجیزی رو از من پنهون کردی؟

تلخ گفتم- نه اگر پنهون کرده باشم به تو مربوط نمیشه

پر حرص گفت: نخیر خانم ... مثل اینکه یادت رفته ... از سه ماه پیش تموم غلط کردنات به من مربوط شده

با پوزخند حرصی گفتم: اونوقت ب چه علتی؟

از جاش بلند شدوبه سمتم خیز برداشت که منم بلند شدم نباید میترسیدم

بس بود ضعیف بودن

باید شیرین قوی و محکمی از خودم میساختم

اینبار منم که با غرور و پوزخند رو به روت وایمیستم فرهاد خان

اروم اما عصبی گفتم: ب این علت ک من شوووووهرررررتم

-هه شوووهر

اگه شوهر بودن از نظر تو اینه ک اسمت تو شناسنامم باشه از نظر من نیست اقا||

جنابعالی هیچ نقشیبی تو زندگیه من نداری

داد زد: که ندارم ها|||ان؟

راست میگی من هیجی نیستم

هیجی نیستم ک جلووووی چشمام بخاطر عشقی ک از دست دادی گزیه میکردی

بلندتر گفت : معلوم بود همه خبردارن جز مننن .... شکستم شیرین ... امروز شکستممم

جیغ زدم : توووحححققققق ندانننن قضاااااووووت کنیییی

نعره کشید -

قضاوت نکنممممم؟

تو ب این کارات چی میگی لعنتی

گریت برای چی بود؟؟؟

حال بدت برای چی بود؟؟؟ هااااا؟؟؟

چرا تا اون حرفو شنیدی داغون شدی؟؟؟؟

بلندتر از اون داد زدم - بستههههههههههه

دلیل گریم بدبختی خوووودممم بود نه کسی دیگه .... پیش خودت چی فکر کردی؟؟؟؟

با بغض و نفرت ادامه دادم :

تویه بیماری فرهاد

یه شکاک

توهنوزم درگیر اون عشق بچگانته

داری زندگیه هر دو مون رو تباه میکنی

میفهمیییی؟!

حالم ازت بهم میخورره

تو یه خودخواهیییی

یه پست فطرت

یه عوووووضضضیییییی

چرا راحتم نمیزاریی؟!!

از کجا اومدی تو زندگیم

دیوونه شده بودم .... هرچی به ذهنم میرسید بی پروا به زبون میاوردم ...  
با هر گفتن هق میزدم و میشکستم ... هم خودم هم غرورم

با حال زاری گفتم : دیگه نمیکشم فرهااااا دیگهههههه نمیکشممممم

بابهت بهم خیره شده بود

نگاهش عوض شده بود

عقب عقب رفت و در اخر صدای کوبش محکم در ...

دیگه انرژی نداشتیم ... حس میکردم رو هوا معلقم و دارم میمیرم

روی زمین اوار شدم و هق زدم ...

از این بخت نحس و سیاه به خدا شکایت کردم ....



Roman4u.ir

"فرهاد"

حرفاش مته پتکی بود که هر لحظه نامردی هامو میکوبید تو سرم

حرفی برای گفتن نداشتیم

من این دختر رو شکسته بودم ... شیرین رو فدای خودخواهی خودم کرده بودم

حالم خراب بود، خیلی خراب

هیچی نتونستم بگم و از خونه زدم بیرون و تمام حرصو سر در خالی کردم طوری که صدایش تو کل ساختمون پیچید

فرهنگ اپارتمان نشینی صفررررر

توخیابونا برای خودم قدم میزدم

صدایش دائماً توی گوشم بود

"تویه خودخواهی

یه پست فطرت

یه عوضی"

حقیقت رو میگفت

من باعث نابودیش شدم ... من خودخواه و عوضی

قدم میزدم

بی هدف

خسته

شکسته

قدم میزدمو ب این فکر میکردم که تو تمام این دو سال چقدر از زندگیمو ب بهای عشق فروختم

این عشق بود یا تباهی؟

تاکی میخواستم ادامه بدم؟

تاکی میخواستم زندگیمو واسه خودمو بقیه تلخ کنم؟

اون دختری ک امشب جلوم هق میزد قربانی بچه بازی های من بود

امشب باید تکلیف خودمو با خیلی چیزا روشن کنم

تکلیف خودمو باحسی که یازده ماهه دارم ازش فرار میکنم

هرچقدر خودمو گول زدم بسته

من شیرینو دوست دارم

امشب به این باور رسیدم که میخوامش

امشب باتمام وجودم به نیما و ارسلان حسادت کردم که همیشه توجع های دوستانشون شیرینو دارن درحالی ک همیشه پیش منه و ..  
ندارمش

شکستم وقتی فهمیدم ازاینکه ارسلان باکسیه ناراحته

خورد شدم از فکراینکه شیرین کسی دیگه رو دوست داره و میخواد

توتمام مدتی که هم کلاسیم بود گاهی ارزوی داشتتسو میکردم ولی حالا که به دستش اوردم میبینم لیاقتشو ندارم

هربار ک اومدم باخودم رو راست باشم یه حس مسخره مانع شد

حسی ک میگفت دارم ب عشقم خیانت میکنم

درحالی که با فکر کردن ب شیرین،فرشته از ذهنم پاک میشد

من توتمام اون مدت خودمو گول میزدم

یه تغییر اساسی باید به زندگیم میدادم .. باااید تغییر میدادم

از حس شیرین خبر نداشتم اما از همین اون شب به خودم اعتراف کردم که میخوامش

پس باید کاری کنم اونم منویخواد

باید از حسش مطمئن بشم

صدای ارسلان توی گوشم پیچید

"یه فرصت ب خودتون بده

از عشق فرار نکن ..."

گوشیمو از جیبم در اوردم

ساعت 3:10 صبح بود

زمان زود گذشت نفهمیدم

اما ارزش داشت

باهزار بدبختی ماشین گیر اوردم

و رفتم خونه

قلبم تو سینه دیوانه وار میکوبید



این خونه رفتن باهمه ی خونه رفتن ها فرق داشت

تاحالا شده چیزی رو داشته باشی ک نفهمی چقدر برات مهمه ؟

چقدر برات باارزشه ...

بهش توجه نکنی؟

اما ب خودت بیای ببینی تمام زندگیت همون بوده؟

من اون شب زندگیمو پیدا کردم ...

زندگی من شیرین بود و باید به دستش میاوردم ...

تمام چراغا خاموش بود

اروم در اتاقو باز کردم

هاله ای از نور ابازور روی صورتش افتاده بود

این فرشته چقدر زیبا بود؟

فرشته؟

لعنت ب هرچی فرشته اس

حالم از هرچی فرشته بود بهم میخورد

این دختر الهه ی عشق بود ... پاک و زیبا

از دیدن طرز خوابیدنش خندم گرفت

شیرین فرق داشت حتی طرز خوابیدنش ...

خم شدم و سرمو بردم جلوی صورتش وبه ارومی ب\*و\*س\*ه ای روی گوش نشوندم

اما نتونستم پس بکشم و روش خیمه زدم ...

اروم ل\*ب\* هاشو ب\*و\*سیدم که یهو چشماش رو باز کرد ...

هول شدم ... نمیدونستم باید چیکار کنم و چی بگم ...

به خودم غریدم که گند زدی پسر ... گند ززدیییی

اونقدر هول شده بودم که ل\*ب\*ام همچنان رو ل\*ب\*اش بود ...

وقتی شروع به ب\*و\*سیدنم کرد خیالم راحت شد و منم ب\*و\*سیدمش

این ب\*و\*س\*ه و همکاریش میتونست پون مثبت به حساب بیاد

سرمو تو گودی گردنش فرو کردم و زیر گوشش باتمااااام وجود و حسی که پیش خودم بهش اعتراف کرده بودم , زمزمه کردم :

"شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم /شدم ان عاشق دیوانه ک بودم ..."

"شیرین"

هر کاری میکردم بخوابم , نمیتونستم  
حالم خوب نبود ... نگران بودم  
دیر وقت بود و هنوز فرهاد برنگشته بود ...  
دلَم میخواست بمیرمممم ...  
ای خدا!... اینه اون کمک کردنت ???  
من عاشق فرهادم ...

عشق؟؟؟؟

من الان اعتراف کردم به عشقی؟؟؟؟

ولی نه ... مسخرست

کی عاشق شدم که خودم نفهمیدم??

گیج بودم و بین چندتا حس گیر کرده بودم

دلَم میخواست مامانم پیشم بود و با مهربونی نوازشم میکرد و میگفت "غصه نخور عزیز مادر همه چی درست میشه"

اما ... نبود

دیگه عادت کرده بودم به این خواستن و نداشتن ...

دلَم پدری میخواست که آیندم براش مهم باشه نه فقط منفعت خودش ... اما نداشتم

عاشق شدمو عشق خواستم ... اما نشد

زندگی خواستم ... نشد



تو کل زندگیم محروم بودم از داشتن ها

طاق باز خوابیدم یه دستم گذاشتم زیر سرم درست مثل فرهاد

آخ فرهااااااا

دوباره اشکام جاری شد

امشب دیگه شورشو درآورده بودم

گوشیم زنگ خورد ب خیال اینکه فرهاد باشه زود از کنار پاتختی برداشتمش

اما بادیدن اسم نیما اه از نهادم بلند شد

هه چقدر من ساده لوح و خر بودم



باز به معرفت این نیما

کی میگه ادم باید دوستاش همجنس خودش باشن بهتره ???

به نظر من دوست باید شعور و درک داشته باشه

باصدای گرفته جواب دادم

\_ بله

صدای گرمش تو گوشم پیچید : سالااااااا . بیخشید ابغوره فروشی؟

با حرص گفتم : چی میگه نیما ابغوره فروشی چیه؟!

-بابا تورو میگم دیگه احمق

معلوم نیست از کی تاحالا مته این دستگاه ابغوره گیریا شروع کردی ب ابغوره گرفتن ک ب موتور دستگهات فشار اومده به خر خر افتاده صداس در نیما

با این حرفش زدم زیر خنده

چشم خیس بود اما لبم خندون ...

-وااااای .....نی...نیما .....ت...و ..خیلی ...خلی

-اها افرین همیشه بخند، شیرین باخنده هاش شیرینه

خندم رو کنترل کردم و گفتم : مرسی ...

نیما تو خواب نداری؟!!

-نه باباااا تازه اول صبحهههه

سه و نیم صبح چه وقت خواااااا به؟ من مرد کارو سحر خیزیم

-از دست توووو

لحنش جدی اما نگران بود

-شیرین

-جانم؟!!

-ببین من نمیدونم چی بین تو فرهاد گذشت ک امروز حالتو بد کرد

شاید دخترا باخودشون فکرای دخترونه کنن اما از نظر من اون گریه ها برای ارسالن نبود

زنگ نردم بیرسم چی شده

و پشتتم ...

زنگ زدم ک بگم توی زندگی همه مشکل هست

همیشه خوب و بد کنار هم بوده

سختی های زندگی باعث میشن قدر زندگیمونو بیشتر بدونیم

مکتی کرد و گفت :

شیرینی ک من میشناسم

شیرینی ک تو تمام این مدت روش حساب دوستی باز کردم قوی بود و خانم

شیرین نباز خودتو

زن ایرانیه و استقامتش ...

تویک زن ایرانی هستی پس نشون بده خودتو

هرمشکلی ک داری یه تنه جلوش بایست

عشغو ب دست بیار

موفق باشی عزیز دل داداش

خوب بخوابی

خواب منو ببینی

باباای

بووووق.....بووووق.....بووووق.....

نیما قطع کرد اما من موندم تو شوک اینکه گاهی نیماهم میتونه از هر عاقلی عاقل تر باشه

باصدای باز شدن در ورودی ب خودم اومدم کمی ترسیدم اما باخیال اینکه فرهاد برگشته اروم شدم

دستگیره در که چرخید چشمامو بستم

بزار فکر کنه ک خوابم ب درررک

سنگینی نگاهشو حس میکردم

صدای قدم هاش نزدیک و نزدیک تر شد  
حس کردم صورتش به صورتم نزدیک شد

با ب\*و\*س\*ه ای که رو گونم نشوند فهمیدم حدسم درست

گر گرفتم

حتی نفس کشیدم برام سخت بود

خدایا من بیدارم یا خواب ؟

با گذاشتن لبهای داغش رو لب هام ، تیز چشمامو باز کردم

هول شده بود

لباش رو لبم بود و نگاهش میخ چشمام

دوستش داشتم ... بی قرارش بودم

پس چرا باید خودمو ازش دریغ کنم وقتی بیشمه؟؟؟

شروع کردم به ب\*و\*س\*ی\*دنش که چند لحظه بعد از شوک بیرون اومد و همراهیم کرد

دیگه هر دونفس کم آورده بودیم

سرش رو توی گودی کردنم فرو بردو اروم زیر گوشم نجوا کرد

"-شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم ، شدم ان عاشق دیوانه ک بودم "

همه چیز برام مثل یک رویا بود اروم صدایش زدم

باعشق صدایش زدم

کم آورده بودم

فرهاااد

از روم بلند شد

ب\*و\*س\*ه ای به پیشونیم زد و گفت -شب بخیر

و رفت

تو دلم غریدم ...

رفتنت ... لعنتتییییی

اخه چقدر یه ادم میتونه مغرور باشه!؟

اومد و بی قرارم کرد و رفت ..

پووووووف

4u Roman4u.ir  
دستی روی ل\*بام کشیدم و لبخند زدم باورم نمیشد ک چند دقیقه ی پیش .....  
4u

هنورم گیج بودم

چرا اینکارو کرد!؟

لعنت ب من ک انقدر زود وااادم

لعننتتتتت

حالا من باید این کارشو چی معنی میکردم ???



چه حالی میشدید؟!

به خیال اینکه از فردا اتفاقات خوبی در راهه خواایدم

"میخواستم کمی ....

فقط کمی.....

دوستت داشته باشم.

از دستم در رفت ....

عاشقت شدم ....

تقصیر من نبود ب خدا....

....

–پاشوووووو

پوووف نیما بازم صدات دراومد ک

–پاشوووووو

پاشوووو



باهزار بدبختی از جام بلند شدم و اولین کاری ک کردم خفه کردن صدای نکره نیما بود

کنا فط یه جوری نعره میزد که چه بخوای نخوای از خواب پا میشدی

کلافه دوباره روی تخت نشستم

\_همیشه انقدر میخوابی!؟!

باشنیدن صدای فرهاد سرمو چرخوندم

گرم کن طوسی با شلوار ستش پوشیده بود

دستاشو بهم قفل کرده بود و ب چهار چوب در تکیه زده بود

مثل مونگولا نگاهش کردم سرمو خاروندم

-چیزه....خب دیشب خوب نخوابیدم البته تقریبا هرروز دیر بیدار میشما!!!

-اوهوم خوب اونوقت مادمازل میشه بگی ماباید الان دقیقا نهار چی کوفت کنیم!؟!

باتعجب نگاهش کردم و گفتم-مگه نهار خونه ای؟

-نباید یه روزم نهار خونه خودم باشم!؟!

اصلا گیریم من نباشم توخودت نباید غذا بخوری؟



از این توجه هرچند کوچولو قند تو دلم اب شد اما رو نزدم و گفتم -حالا چیزی نشده ک پامیشم یه چیز درست میکنم

بانگشت اشاره چند ضربه به ساعت خوشگلش زد و گفت -دیره ... مثلا خانم خونه.. الان اگ دست به کارشی ماباید عسرونه بخوریم ن ناهار

بچه پرروووو انگار کلفت آورده اصلا ب من چه ک میخوای چی کوفت کنی والا!!!

شونه ای بالانداختمو بیخیال گفتم -دیره ک دیره میگی چیکارکنم؟

اصن مگه اینجا رستورانه ک هروقت خواستی واست غذا بپزم بیارم بزارم جلوت؟!

هاهاها افرین شیرین ب تومیگن دیکتاتور نمونه

-هااااا ان یعنی حالا ک جنابعالی خواب مووندی ماباید گشنه پلو بخوریم!!

-اوووم نه خب کی گفته هرچی دوس داری بخور ب منم بددده

-واااا قعا ک پررویی تو

زود حاضر شو بریم بیرون یچیزی بخوریم که زود ب کلاس برسیم

واااای بگو چرا صدای این نیمای بدبخت رو دوباره امروز شنیدما

بادست زدم ب پیشونیم -اخ اخ دیدی چیییشششد اصن ب کل یادم رفته بود

-ازبس ک ب درس اهمیت میدی اخههههه

-خوب حالا توهم

-زود بیوش میرم حاضر شم

و بعد رفت

چرا راجب دیشب چیزی نگفت؟

واای نکنه خواب دیدم؟!

ولی اخه کیفیتش زیاد بود فول اچ تی بود لاامصب

اخ خاک توسرت شیرین انقدر ب این چوب خشک (فرهاد دیگه) فکر کردی ک خوابهای +18میبینی

دیگه حق نداری بخوابی هههه

اه برو بابا

جدی جدی خواب بود؟

بیخیال هرچی بود ماخوشمان امد خخخخ

چند بار سرمو تکون دادم و رفتم صورتمو اب زدم

یه دست لباس ساده هم انتخاب کردم چون باید میرفتم دانشگاه

توی اینه ب تصویر خودم خیره شدم بادیدن لبهام روشن دست کشیدم

پر شدم از حس شیرینی

همین ک از اتاقم اومدم بیرون فرهادم اومده بیرون

یه شلوار لی مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود

لبخندی ب روش زدم ک جوابمو بالبخند داد

چه عجب مالبخند این بشرم دیدیم وایایا

فرهاد - بریم؟

بر ییییییم

باهم ب رستوران رفتیمو غذا خوردیم

انقدر ک من مسخره بازی دراوردم ک یادمون رفت که کلاس داریم

خیر سرمون دانشجویمم مثلا

حالا همونم فرهاد یهو یادش اومد وگرنه منو چه ب این چیزا وایایا

باهزار بدبختی خودمون رو ب کلاس رسوندیم



یدفعه فکری ب ذهنم رسیدو لبخند خیثی زدم و با همون خباتت رو ب فرهاد کردم

-دوس داری بری کلاس؟

پوزخند زدو با جشماتش ب در کلاس اشاره کرده و گفت :

اره،البته اگ بزائرن و رامون بدن

-خب اگ اینطوره بدون اینکه چیزی بگی فقط ب حرفام گوش میدی خووووب؟

-خیل خب زود

اول مقنعمو روسرم کجو کوله کردم و چن تا از موهام رو ریختم بیرون اما نامرتب جوری ک نشون بده وضعیت بدی دارم

اه ای کاش خاک دم دستم بود یکم اصن عاللی میشدا

بدبخت فرهاد همینجور داشت نگاهم میکرد

-هاچیه؟!

-داری چکار میکنی تو این چه قیافه ای

-حرف نزن بابا

و بعد در یک حرکت اتی یکی از استتین لباس شو جررررر دادم

بدبخت مونده بود تعجب کنه یابزنه ب قول نیما شتو پتم کنم

یدفعه انگار تازه فهمیده باشه چه بلایی سرش اوردم

باصدایی ک سعی در کنترل عصبانیتش داشت گفت

توالان چ غلطی کردیی؟؟؟؟

-حرف نزن اگه میخوای بیای کلاس پس ساکت باش اگه نه خودت برو حذف کن خیلیم شیکو مجلسی

مشکوک نگاهم کرد



-واااای ب حالت اگ اینم مسخره بازی باشه



-نه خیالت راحت

دستمو بردم سمت موهاشو نامر تیشون کردم

ب معنای واقعی کلمه ژولیده پولیده

معلوم بوده کلافه شده اما حرفی نزد

از تو کیفم یه چسب زخم دراوردم و زدم ب پیشونیش

خخخ شده بود عین این مصیبت زده ها

به لطف لوازم ارایشی ک همیشه توی کیفم داشتم یه لاک قرمز پررنگ ورداشتمو تاخواستم بریزم روی لباسش عقب کشیدو با تهدید گفت

-دست ب من زدی نزدی هااا شیرین...

-بزار کارمو کنیم فرهاد یه روز از مرتب بودن در بیا  
انقدر رو اعصابم راه نرو اینجوری ب آخر کلاسم نمیرسیم!!!

و بعد بالاک خومشلم جاهایی ک از نظرم نیاز بود رو قرمز کردم  
خخخ الکی مثلا خونه

رسم داغون شد قیافتش

-خب حالا بریم تو

-چیسی !!!!؟

بالین وضعیت؟

بادست ب خودش اشاره کرد

-پ ن پ فکر کردی اینجوری درستت کردم که بریم عروسی

اینو گفتم و بادوتقه ای ک ب در زدم صدای بفرمایید استاد بلند شد و منم درو باز کردم

فرهادم مثله جوجه اردک دنبالم راه افتاد

استاد اول بادیدنم همچین عصبی از جاش بلند شد ک میخواستم خودمو خیس کنممم

-خانوم اصلانی مگه م .....

بادیدن سرو وضع مادوتا چهره عصبانیش جاشو با یه چهره نگران عوض کرد و به طرفمون اومد

چیشده فرهادد شماچرا این شکلی شدید؟!

خخخخ بدبببختنت اونقدر هول شده بود که سوتی داد

هاهاها

بالاخره لو دادی ک برادرزاده هاهاه

همیشه فرهادو ب هیچیشم نمیآورد سرکلاس

خب دیگه وقت اجرای نقشه خوشملم بود

بدبخت فرهاد مونده بود چی بگه که من شروع کردم ب گریه کردن (گریه ی واقعی نه باباهاه)

الکییی

واسه خر کردن استاد

نوج نوج از شماهایی ک خودتون اهل این کاراید بعید بوداهاه؛-؛-..)



ببخشید استاد داشتیم میومدیم کلاس ک تصادف کردیم

خب عزیزان من چرا اومدید کلاس اصن درسته این سرو شکل؟!

بابا استاد شما خودتون گفتید ک اگ نیایم سر جلسه بعد باید بریم حذف کنیم شما خودتونو بزارید جای ما چیکار میکردید؟

حالا تصادف انچنانی هم نبود ک

حس کردم نگاه استاد شیطون شد

یه چیزی داشت طبق نقشه پیش نمیرفت

باصدایی پرازارامش جوری ک انگار ن انگار چیزی اتفاق افتاده گفت

بفرمایید میتونید برید یک بارم اشکالی نداره



انشالا ک دیگہ همچین اتفاقی هم نمیوفته

واقعا متاسف شدم

جاااان

چقدر زود قانع شد اورین اورین خوشمان امد

فرهاد-استاد شرمنده واقعا سرعت ماشین زیاد بود و بعد دیگہ میببیند ک

خخخخخخخخخ نگاه اینو چه راه افتاده ؛-؛-

بچم چشموگوشش باز شدا

استادم خیلی ریلکس لبخند ز کوندی تحویل برادر زاده گرام داد و گفت

-اشکال نداره حالا برید ب کارتون برسید بچه ها

افرایییییییی دمممممستتتتت گررررم استاااد

امممم فرهاد ک نمیشد با این وضعیت بره بیرون باید یه لباس بخرم براش بیوشه

ام خوب فرهادو نیما تقریبا هم هیکل بودن

توجه کنید گفتم تقریبا ها

وگر نه نیما عضلانی تر بود

ماشالا ماشالا دیوی بود واس خودش

-ببخشید استاد اک ایرادی نداره برای انجام کارا جناب مشفق (اوه ببخشید یادم رفت بگم ک فامیلی نیما خره اس) باهامون بیاد فرهاد ک والا  
وضعش خرابه

بهمون نزدیک ترشد و بالبخند خبیثی ک روی لبش داشت گفت -البته البته

نیما هم ک فهمیده بود ماجرا از چه قراره بالبخندی خبیث تراز استاد بایه با اجازه از جاش پاشدو اومد طرف ما و کنار فرهاد ایستاد

استاد -خب دیگه بفرما بیدمنم وقت کلاسم داره میگذره

چشمی گفتمو سه تایی (البته دوتایی چون فرهاد فقط داشت حرث میخورد خو حقم داره بچم یه موقع دختری کل دانشگاه عاشق خودش ک هیچی، عاشق تپیش بودن حالا امروز ببین قیافشو خخخخخ) خوشحال از اینکه کلاسو پیچوندیم اومدیم بیرون ک استاد هم اومد

باقیافه ای پراز شیطنت و مثل همیشه مرموز گفت

-نخواستم هیچکدومتون ضایع شدید

واقعاک

شماها منو چی فرض کردید؟!

(بعد روبه فرهاد گفت)

فرهاد از توبعیده زن گرفتی دیگه خجالت بکش توهم بچه شوی عموجان؟

فک هممون چسبیده بودکف زمین

فرهاد -عمو...ج.....

-هیچی نگو

حالا هم هر سه تاتون تشریف میبرید حذف میکنید

اینو گفت رفت تو کلاسو درم بسست

خب دیدید چه راحت سر استادو شیره مالیدیم؟

یاه یاه یاه



انگشتشو ب نشونه تهدید ب سمتم گرفت

من حسااااب تو رو با این نقشه کشیدنت میرسمممم

دوباره اومد جلو

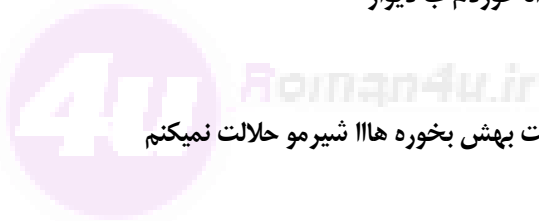
رفتم عقب

مثل چی ترسیده بودم

خونت حلاله شیرین

بهت گفتم اینکارو نکننن

دوباره اومد جلو ک رفتم عقب اه خوردم ب دیوار



نیما - بخداااا قسمممم اگ دستت بهش بخوره هااا شیرمو حالت نمیکنم

اقت میکنم فرهاد و....

اروم چشمامو باز کردن

نیما بین منو فرهاد ایستاده بود و با صدای دخترونه این حرفا رو میزد

ماشالا نفس نمیکشید ک یک سره کرده بود

مضمون تمام فوشاش این بود ک نمیخواه فرهادو حلال کنه

خخخخ بدبخت فرهاد قیافش دیدنی بود

فکش ک چسبیده بود کف زمین

چشمانم ک بماند شده بود اندازه گردو

دستش ک همونجور توهواخشک مونده بود

دیگه نتونستم خودمو نگه دارم

چارزانوشستم کف زمین حالا نخنو کی بخند

فرهاد خرم تازه فهمیده بود نیماچیکار کرده شروع کرد ب خندیدن

چنددیقه ک خندیدیم

نیما سری ب نشانه تاسف تکون داد وگفت: خدائشفاتون بده من ک رفتم

فرهاد خودشو جمع و جور کرد با صدایی ک خنده توش موج میزد گفت - کجاقانیم؟!

-میرم حذف کنم ب لطف شما دوتا کار دیگه ای هم میشه کرد مگه؟

شرمنده گفتم: ببخشید میخواستم باهامون بیای واس فرهاد لباس بخریم نمیدونستم اینجور میشه ک

فرهاد بلافاصله گفت - لازم نکرده میریم خونه خب

نیما -مشکلی نیست بابا

بچه ها یه شعری میخونم واستون اگه درکش کنید حال هردوتون مشخص میشه بخدا

و بعد بلافاصله شروع کرد بخوندن

( بچه ها عشق قشنگ است ولی ...

سهم عاشق دل تنگ است ولی ....

بین معشوقه و عاشق گه گاه

زندگی صحنه جنگ است ولی ....

دل معشوقه و عاشق باهم  
مثل آینه و سنگ است ولی ...

باسیاهو سفیدی ترکیب  
عشق یعنی ک دورنگ است ولی ...

درد بسیار شکست عشقی  
بدتر از زخم پلنگ است ولی...

دوستانم همتان میدانید  
عشق بی زور تفنگ است ولی...

خودمانیم بدون عشقی  
کار دنیا همه لنگ است ولی ...

بچه ها با همه این اوصاف  
بخدا عشق قشنگ است ولی...

#سجاد صادقی-عشق قشنگ است ولی

))

"فرهاد"

نیما شعروخوند و رفت

وچقدرهم شعری خوبی بود دروصف من و شیرین

با اینکه نیمارفته بود اما تحسین توی چشمای شیرین موج میزد

به نیماحسادت کردم ک شیرین این همه دوشش داره

حسم ب نیماخوب بود

اما ارسلان نه

باتمام مرد بودنش

صادق بودنش

فداکار بودنش

یه چیزی توچشماش بود ک حس خوبی بهم نمیداد

ب چشم یه حریف میدیدمش و مطمئنم ک یه چیزی بین اونو شیرین بوده

برعکس اون نسبت ب نیما حس خوبی داشتم

پسر جالبو شادی بود

زود خودشو تودل همه جامیکرد

دلهم میخواست هرچه زود تر پامو ازاین خراب شده بزارم بیرون

اصلا از وضعیتی ک داشتم راضی نبودم

اه لعنت ب توشیرین

هییییی.....یوووووهوووووو

باصدای شیرین ک جلوم ایستاده بود و هی دلکک بازی در میاورد نگاه کردم اینم سرخوشه ها!!!

هان چیه؟

دوساعته دارم صدات میزنم شازده معلوم هست ک کجاهاسیر میکنی؟

همینجام خب چی میگى؟!

می گم الان چیکارکنیم؟

هیچی میریم خونه

خونه چیه دیگه بیایم بااستادحرف بزنیم بلکه ازخرشیطون بیاد پایین بایکم منت کشی حله



ازاینکه منت کسبو بکشم متنفر بودم

حس حقارت بهم دست میداد

حاضر م بمیرم اما منت کسبو نکشم

هیچ چیز ارزش اینو نداره ک بخاطرش بخوام غرورمو بشکنم

حتی شیرین

وجدان خفه

خوشم نمیداد الکی ب دست و پای کسی بیوفتم

اینوگفتم و سمت درخروجی رفتم



شنیدم ک زیر لب گفت -مغرور کله ریده

وپیستم راه افتاد

از لفظش خندم گرفت

خداروشکر پیستم بهش بود ندید خندمو

دیگه رسیده بودیم جلوی حراست ک یهو سه تادختر جلوی راهمون سبز شدن

دختر ک چی بگم سه تارایش ک خودشونو دختر کرده بودن (شما تعریف دیگه ای از این دخترادارید؟ :-):-:.....)

یکی ازاون سه تا اومد جلو تر و گفت -واللهی معتمدی چرا قیافتون این شکلیه

چه اتفاقی افتاده؟

شیرین زود ترلزمن جواب داد-نخیر هیچی نشده بفرمایید برید سر درس ومشقتون عجبالله

وبعد دستمو کشید ک مثلاً منو باخودش ببره پیش ماشین اماگ من ازجام تکون نمیخوردم محال بود زورش بهم برسه خخخخ جوجه کوچولو

ازاینکه روم حساس شدخوشحال بودم

یعنی حسم یک طرفه نیست

شده بودم مته این پسر بچه های 18ساله تخس و یه دنده و عاشق

دیگه تحمل ندارم امشب باید بهش میگفتم ک چقدر میخوامش

باهم سوار ماشین شدیمو شیرینم اصلا ب روی مبارکش نیاورد چه سوتی داده

میخواستم حرف دلمو بهش بگم امامیت رسیدم

من از پس زده شدن هم متنفرم

دستمو بردم سمت پخش ما

و توی ترک هادنبال اهنگ مورد نظرم گشتم تا حرفمو از طریق اون اهنگ بگم

خلاصه پیدا کردمش و گذاشتم بخونه

شیرینم تا خودخونه هیچ حرفی نزد و همش توی فکر بود

( بین حال چقد خوبه چه عالیه /

لبخند تو باعث این خوشحالیه /

با تو پر از دلخوشییم خب معلومه /

لحظه لحظه بودن تو آرزومه /

وقتی هستی عشقو م\*\*س\*\*ت ی همه چی هست /

چی شد مهتر اینطوری به دلم نشست /

خب معلومه که تموم دنیا من تویی /

اونی که از این زندگی میخوام تویی /

خب معلومه عشق منی همه کسم /



آرزومه یه روزی به تو برسم /

خب معلومه که تموم دنیام تویی /

اونی که از این زندگی میخوام تویی /

خب معلومه عشق منی همه کسم /

آرزومه یه روزی به تو برسم /

خب معلومه هیشکی جاتو نمیگیره /

وقتی هستی غم دنیا یادم میره /

هر چی بگی هر چی بخوای همون میشم /

سختم باشه کنارت آسون میشه /

خب معلومه که تموم دنیام تویی /

اونی که از این زندگی میخوام تویی /

خب معلومه عشق منی همه کسم /

آرزومه یه روزی به تو برسم /

خب معلومه که تموم دنیام تویی /

اونی که از این زندگی میخوام تویی /

خب معلومه عشق منی همه کسم /

آرزومه یه روزی به تو برسم /

#احمد سعیدی - خب معلومه

)))

"شیرین"

خیلی عصبی و حرصی بودم

عه عه جلوی من دیدید

دخترای بیشعور ..

جلو چشم خودم میخواستن مخ شوهرمو بززن ...

از وقتی هم که سوار ماشین شدیم این فرهاد داره دنبال یه اهنگ میگردد

باصدای اهنگی ک پخش شد اروم شدم

توش پراز حرف بود

پراز عشق

اما مشکل اینجاست ک من نمیدونم فرهاد واقعا از گذاشتنش منظور داره یا نه

کاش حرف بزنه باهام

-شیرین خانوم کجایی

-هااا...همین جا

-پیاده شو خانومم رسیدیم

خانومم؟

خون زیر پوستم جریان پیدا کرد

هول و دستپاچه شدم

از این مردپر غرور حتی لبخندم بعید بود

-ها... اها باشه

باهم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم خونه

فرهاد رفت اتاقشو منم رفتم روی مبل نشستم

پوووووف بازم خونه

اووه همچین میگی خونه انگار از صبح تاشب میشوری میبزی... بیرونم نمیزارن بری

توکه همیشه خدایبرونی فقط واس خواب میای خونه دیگه

پوووف خونه چه صیغه ایه؟

وجدان جان بگم غلط کردم دس از سرکچل ما برمیداری؟!

نه

تاکی میخوای اینجوری زندگی کنی؟

تومگه ب خودت قول ندادی فرهادو عاشق خودت کنی

کومحبتت

کوکدبانوییت

کوعشقت

فقط حرف

میگما وجدان توهم گاهی اوقات خوب چیزایی میگیا اورین اورین

شمامارو دست کم میگیری خانوووم

-شبررریننن

صدای فرهاد ازتو اتاقش میومد رفتم توک گفت

-برم حموم لباسمو میاری!؟

اه عووووضی توخواهش کردنشم لحن دستوری داره

-اره برو

سری تکون دادو حولشو برداشت و رفت توی حموم

منم رفتم سمت دراور و کشوی اولو باز کردم پر بود از تیشرت و بیراهن خونگی

یه تیشرت لیمویی رنگ بدجوری چشممو گرفت این خیلی ب پوست فرهاد میومد

ازطرفی تاحالا تو این رنگ لباس ندیده بودمش امامطمینم ک بهش میاد

از کشوی دومم یه شلوار ورزشی سفید برداشتم

عجیبی چه شود فرهاد با این لباسا

اصن بچم خوشتیپه هرچی ک بیوشه بهش مباد

کشوی بعدیو باز کردم اما....

وییییی

زود درشو بستم

مطمینم از خجالت لپام گل انداخته بود

دوباره کشو رو باز کردم بدون اینکه نگاهی به داخلش بندازم. بدون از اون لباس زیرارو برداشتمو گذاشتم لای لباسا و گذاشتمشون رو تخت  
تاپوشه



بعدش خودمم رفتم توی اتاقمو لباس بیرونمو بایه تیشرت بلند صورتی ک روش عکس کیتی داشت و شلوار ادیداس بنفش عوض کردم

موهامم دم عصبی بستم مته این دختر بچه ها

جلوی تی وی نشسته بودمو ب این فکر میکردم ک شام چی درست کنم

خب یه بارم ک شده باید کدبانو بودنمو نشون بدم یانه!؟

اممم یعنی فرهاد چی دوس داره؟؟؟

پیتزادرست کنم؟

خودم ک خیلی دوس دارم

-هی خانومه تلوزیون میبینی یا تو عالمه خیالاتی

-ن اینجام

فقط فرهاد شام بیتزادرست کنم؟

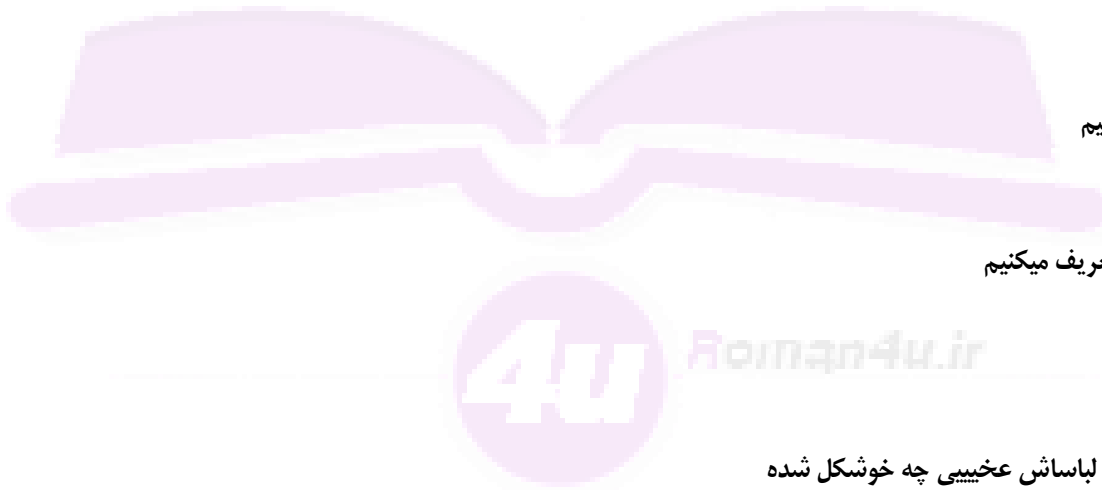
یه تای ابروشو دادبالا

-مگه توهم اشپزی بلدی!؟

-بله چی فکر کردی

-ببینیمو تعریف کنیم

-هم میبینیم هم تعریف میکنیم



یهوچشم خورد ب لباساش عخییی چه خوشکل شده

بفرما دیدید گفتم بهش میااد

یه چشمک بهش زدمو گفتم

-مردم چ تیپی میزنن

کنارم نشستو دستشیم انداخت دور گردنم

-مردم خانوم خوش سلیقه دارن ک تیپ میزنن

دیگه ازقندگذشته بود داشتن کله قند تودلم اب میگردن



-شیرین؟

-بله!-

انگار تو گفتن حرفش مردد بود چون چند دقیقه سکوت کرد ولی بالاخره ب حرف اومد

-نبود فرشته داغونم کرد

تمام احساسم کشته شد

سنگ شدم و سخت

مغرور و نفوذناپذیر و هیچ دختری نظرمو جلب نکرد

دو سال تمام از زندگیمو جوونیم زدم

سرمو بادرس گرم کردم فقط بخاطر اینکه فرشته از درس خوندن متنفر بود

هر چیزی ک اون دوست داشتو از زندگیم خط زدم و بلعکس هر چیزی ک دوست نداشتو سعی کردم دوست داشته باشم

همه چیز یکنواخت بود

تا اینکه سال اخر یه کلاسو باترم اولیا افتادم

یه دختر شیطون نظرمو جلب کرد

برای منی ک توتصوراتم از دخترا چیز دیگه ای ساخته بودم عجیب بود ک دختری ب زیبایی اون در کمال شیطنتو بازیگوشیش ب هیچ پسری محل

سگم نده جز پسرای اکیپ خودشون

بعکس همه دخترا , اون از من متنفر بود

باهام کل مینداخت و منم همینطور

لذت میبردیم وقتی حرصشو در میاوردم

گاهی توتنهایی هام بهش فکر میکردم اما یه حسی بهم میگفت ک من حق ندارم جز فرشته ب کسی فکر کنم

دیگه حتی از فکر کردن بهش فرار میکردم

اما شنیدی ک میگن از هر چیزی فرار کنی بدتر باهانش مواجه میشی!-

منم همینطور شدم

چشامو باز کردم دیدم باهمون دختر سر سفره عقدم

( ریز خندید )

هم دلم میخواست داشته باشمش هم دلم نمیخواست ب حسی ک تو قلبم بود خیانت کنم

باهاش از دواج کردم اما بخاطر هموم حس لعنتی سعی کردم ازش دور باشم

دوری کردم تاهیج حسی پیش نیاد

اما ... نشد... یعنی نتونستم

کم اوردم خیلی زود جلوش کم اوردم به خودم ک اومدم دیدم از یه حس دوست داشتن ساده به عشق رسیدم

بیشتر به خودش فشارم داد و پیشونیم رو ب\*و\*س\*ید و گفت : اینبار پاک تر و خالص تر برای کسی ک ارزش داره

تو چشمم نگاه کرد و گفت :

شیرین الان میفهمم ک عشق من تویی

تمام این فرار کردما بی فایده بود

بی فایده بود اما حالا باتمام وجودم میخوامت

مکت کرد و ادامه داد :

تاحالا هرچی خودمو گول زدم بسته دیگه وقته اعترافه

وقت شکستن غرور

شیرین باور کن ک دوست دارم

کمک کن زندگیمونو بسازیم

من برای داشتن قلبت هرکاری میکنم

تواگ ب من حسی نداری فرصت بده خودمو ثابت کنم

نگاهم کرد و گفت : باشه شیرینم ???

نمیدونستم چی بگم

باور اینکه این مرد پرغرور انقدر زود ب عشق اعتراف کرده باشه واسم سخت بود

اما اعتراف کرده بود

اعتراف کردو من با هر واژه ای ک احساسش رو وصف میکرد پر میشدم از حس شیرینی  
از حس خواسته شدن

همه چیز مثل یه خواب بود  
نبود؟

این حرفا ز فرهاد بعید بود  
نبود؟

همه چیز غیر قابل باور بود

همیشه هر چیزی ک خواستم بهش نرسیدم

حالا ک ب عشقم رسیدم میترسم

میترسم از دستش بدم

یه قطره اشک لجوجانه از گوشه چشمم سر خورد

پلک زدم

وقطره های بعدی و بعدی

ب طرف خودش برگردوندم و بانگشت شصتیش اشکامو پاک کرد

محکم بغلم کرو سرمو گذاشت روی سینش

آغوش گرمش حس خوبی رو بهم القا میکرد

عطر تنش رو بلعیدم و ب ریه هام وارد کردم

بادستاش موهامو نوازش میکرد

هیییییییییییییی شیرین من گریه نمیکنه اروم عزیزم

اروم باش خانمم

بیشتر خودمو بهش چسبوندم وباتمام وجودم اسمشو صدازدم

جووون دل فرهاد

حرف بزنی شیرین

بگو ک توهم دوسم داری

بگو ک حسم اشتباه نیست

باید حرف میزدم

باید چیزی میگفتم ک بفهمه چقدر میخوامش

بفهمه عاشقشم

وقتی اون غرورشو شکست چرامن نشکنم!؟

سرمو از روی سینش برداشتم و ب چشماش خیره شدم میدونستم چشمم احساسمو لو میده

فرهاد منم دوست دارم (کمی مکث کردم و یه بار چشمام و باز بسته کردم و ادامه دادم ) بیشتر از اون ک فکرشو بکنی

بااسودگی نفسش رو بیرون داد و گفت

اخیییییییییییییی راحت شدم شیرین اگ بدونی با چ جون کندی تونستم حرفامو بزنی

نخودی خندیدم-خلاصه مغروری درد سر داره دیگه اقا!!!!

بعد یدفعه خندش ب اخم غلیظی تبدیل شد  
بادستش دو تا بازو هامو گرفت و بالحن کاملا جدی گفت

- شیرین من از اینکه پس زده شم متنفرم

از باز یچه شدن متنفرم

اعتراف ب این حسم برام از مرگ هم بدتر بود میدونی چرا؟

چون میترسیدم ک پس زده شم

من باتمام غرورم

باتمام عاقل بودم

در برابر احساساتم کم میارم

همیشه همین بوده

بازم در برابر احساسم کم اوردم

یک سال تمام باهانش جنگیدم اخرشم کم اوردم شیرین

وقتی ک میگم میخواست یعنی باتمام احساسم خواستمت

هیچ وقت

شیرین، هیییییییچ وقت تر کم نکن

باشه؟

خدا عشق چی ب روز این پسر آورده بود ک انقدر ازش واهمه داشت؟

باید کاری کنم

سرمو بردم جلو و ب\*و\*س\*ه ارومی روی گونه هاش نشوندم

دستش رو گذاشت روی گونه اش و جایی ک ب\*و\*س\*یدم رو لمس کرد

لبخند زد

برقی ک امشب توچشمش بود رو هیچ وقت ندیده بودم

با تموم احساسم گفتم :فرهاد

عزیزم من همیشه کنارتم

منو تو باهم زندگی رو میسازیم

لبخند زیبایی زد و گفت : ممنونم شیرینم

ممنونم ازت بابت این حس خوب

ممنونم ازت واس بودنت

واس وجودت

بهت قول میدم تاوقتی ک عشقم بهت ثابت نشه

تاوقتی گذشته ها کاملا از ذهنم پاک نشه

تاوقتی ک تو نخوای هیچ رابطه ای نداشته باشیم تا بهت ثابت شه من روحت رو میخوام ن جسمت رو

شیرین من ذره ذره عاشقت شدم

ب چشمام خیره شد

توی عسلی چشماش غرق شدم

اروم زیر لب زمزمه کرد

"نکندفکر کنی"

دردل من یادتونیست..

گوش کن

"نبض دلم"

زمزمه اش

باتو یکیست.

جز من اگر ت عاشق و شیدااست ، بگو

ور میل دلت به جانب ماست ، بگو

ور هیچ مرا در دل تو جاست ، بگو

گر هست بگو ، نیست بگو ، راست بگو !

#مولوی "

)

لبخندی بهش زدم ک جوابشو بالبخند داد

دستامو گرفت و ب\*و\*س\*ه کوتاهی روش نشوند

-فرهاد!-

-جانم

-من هنوزم باورم نمیشه

-چیو عزیزم؟

-اینکه تو عاشقم باشی:-)

-باورکن چون هستم

صدای زنگ تلفن مانع از حرف زدنم شد

ب صفحه گوشیش نگاه کرد و خندید

-کیه؟

-عموی گرامی



اتصال رو زد و گذاشت رو اسپیکر و بعد بهم اشاره کرد ک حرفی نزنم

صدای شاد و خندون استاد از پشت تلفن توی فضایچید

—سلام فرهاد

—علیک سلام پیپرررررررررررررررر

—باز تو سر شوخی رو باز کردی؟!

—سرشو باز کردی چی چیه 33سالته هآااا

پاشو بیابریم برات زن بگیرم

—لازم نکرده تو برام زن بگیر ی زنگ زدم ک بگم نمیخواود برید حذف کنید ولی یادت باشه ک من خرنیستم

ب اون خانومتیم بگو ب جای اینکه هی سراستاداشو شیره بماله کلاساشو سروقت بیاد

—خب حالا توهم

اونجا استادی اینجا ک حمیدی

—یه بار شد تو بامن مته ادم حرف بزنی؟

بابا من اون همه ابهت دارم واس خودم کسی خندمو ندیده تاحالا اونوقت تویه الف بچه بین چطور ب ریش من میخندی؟

فرهاد خندید و گفت —عه توریشم داری؟

مگه شیش تیغ نمیکردی

—از دست تو

راستی؟!



-بله؟!

انگار یکم توگفتن حرفش مردد بود بعد از کمی من و من گفت

۱

-میدونی ک فردا عروسیه فرشتت ک

اخم غلیظی روی پیشونیش نقش بست

-خب؟!

-خب ب جمالت احمق

هیچ جوهر کنار نمیکشیا

دست زتومیگیری باهم میان عروسیش تا همه بفهمن فرشته برات مهم نیست

-اگه شد میام

-اما و اگه نداره تو میااااای

-باشه برادر چشمممم

-فرهاد شیرین دختر خوبیه با ندونم کاریات از دستش نده

بالبخند نگاهم کرد ک معنیشو خوب فهمیدم

-شیرین زندگیه من زندگیمو از دست نمیدم

-خوبه از چشماتم میشه فهمید مجنونشی

اگه کله خر نباشیو درست تصمیم بگیری... کاری نداری؟

-ن قربانت

-خدافظ

باذوق و خوشحالی خودمو انداختم بغلش

وااای فرهاد منو این همه خوشبختی محالااله

از حذف کردن راحت شدیم

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و روی موهام ب\*و\*س\*ه زد

-تو خودت الهه ی خوشبختی هستی خانومم

انگار زندگی زیر پوستم جریان پیدا کرد

نمیدونستم حرفیو ک میخوام بهش بزنم یانه

اما باید میگفتم

-فرهاد؟

جانم؟

-میگم....

چیزه .... یعنی عروسی ...

پريد وسط حرفم و گفت

-اگ تونخواي ماهيجا نميريم

-واسه من فرقي نداره

اماتو....

-شيرين؟

توهنوزم فكر ميكني ك من اونودوس دارم؟

شايد يه حس كمى بهش داشته باشم اماونم ازبين ميره

اگ اونو دوست داشتيم ك ب توفكرم نميكردم

حالا ك اينطوره باهم ميريم عروسيش تا به همه نشون بدم عشقمو

زندگيمو

دنيامو



لبخند عريضي زدم ك گفت

حالا ضعيفه بگو ببينم كيك بلدي پيزي؟

-اره تو ب كيك پختن من چيكار داري اخه

-چون ميخواوم خانومم ب مناسبت امروز كيك پيزه تاباهم جشن بگيريم

-بله ك ميپزمممم ولي دوتايي ها

-ايول پ بزن بريم



اونشب من ناز کردم و فرهاد ناز خرید

باهم کیک درست کردیم

حالا بماند ک خونه ب گند کشیده شد کیکم سوخت انداختیم سطل زباله :-(-)

انگار تو تمام این 21 سال عمری ک از خدا گرفتم زندگی کردم تا ب امشب برسم

فرهاد تغییر کرد

توی یک شب تغییر کرد

دیگه خبری از اون فرهاد مغرور نبود

هر دو مون ب عشق اعتراف کردیم خیلی زود هم اعتراف کردیم

همه چیز خوب بود همه چیز خوب بود اما نمیدونم چرا من ته دلم از یه چیزی میترسیدم و دلم شور میزد

یه حسی بهم میگفت این عشق زیاد دوام نداره

و من ب حد مرگ از این حس میترسیدم

ب تصویر خودم توی اینه نگاه کردم

خیلی خوب شده بودم

یه پیراهن دنباله دار ساتن سبز ابی

که از کمر ب پایین همون رنگ حریر روش دوخته شده بود

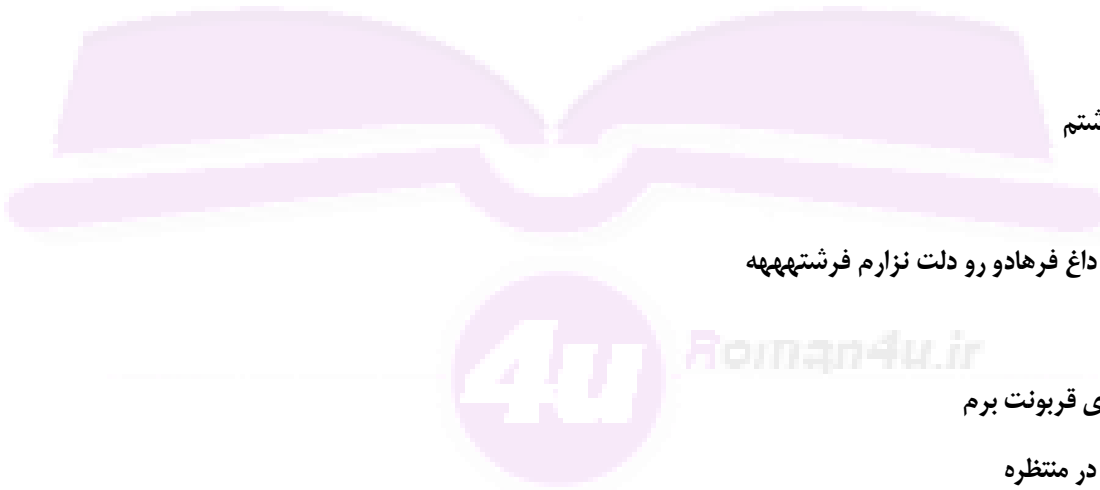
و روقسمت سینه اش باظرافت خاصی کار شده بود

لباسم آستین داشت البته سه رب چون از اینکه بخوام تومهمونی هالباس باز بیوشمو همه بینم متفر بودم  
پوشش من اینطور بود ساده امشیک ن باحجاب ن بی حجاب

موهام شرابی رنگ بود و ارایشگر فرشون کرد و از بالا بست و یه گل سر خوشگل سمتی از موهام زد  
ارایشم کم بود اما متناسب با لباسم  
ب اندازه کافی تغییر کرده بودم هیچ دلم نمیخواست ارایشم انقدر زیاد باشه ک چهره واقعی رو بیوشونه

چقدر دلم میخواست عکس العمل فرهادو بینم

خخخ بیچاره دیروز کلی اسرار کرد ک برو لباسو بیوش بینم اما قبول نکردم  
واس خریدم از قصد بانازنین رفتم تا لباسمو نیبینه و یدفعه ای سوپرایزش کنم



امشب نقشه ها داشتیم

شیرین نیستم اگ داغ فرهادو رو دلت نزارم فرشتهپهه

-مادر مثل ماه شدی قریونت برم

برو ک فرهادم دم در منتظره

ب طرف نیلی جون ک باذوق بهم خیره شده بود برگشتم

-خوب شدم نیلی جون واس امشب؟

نخودی خندید و گفت :

اره ک خوب شدی

ماه شدی شیرین مااااه

خدا ب داد فرهاد برسه

منم ک بی جنبههههه زود سرخ و سفید شدم که نیلو جونم اومد جلو پیشونیمو ب\*و\*س\*س\*ید

-قربون عروس خجالتیم برم پاشو برو مادر فرهاد زیر پاش علف سبز شد!!!

باین حرفش تند تندماتتوی سفیدمو روی لباسم پوشیدمو شال حریر سفیدم رو سرم کردم

-نیلی جون شما نمیاید؟

-عزیزم من هنوز آماده نشدم ک

شما برید خدا ب همراهتون

دوباره ب\*و\*س\*یدمشو از ارایشگر خودشیفتم (اخره چپوراست از کارش تعریف میکرد

البته کارشم خوب بود!!! ولی این دیگه زیادی خودشو قبول داشت) خدافظی کردم از ارایشگاه زدم بیرون

بادیدن فرهاد کفم برید

عجیبیب چیری شده بود

یه کتو شلوار سفید با بلیز مشکی و کراوات راه راه سفید مشکی پوشیده بود

موهامم ریخته بود کنار صورتش و خیلی بهش میومد

واای چه خوشگل شده بووود

بادیدنم چشماش برق زد و ب طرفم اومد

اومدم باناز و عشوه بیام پایین ک دوتا پله اخری پام گیر کردو داشتم میخوردم زمین ک فرهاد گرفتم

اه لعنت ب این صندلای پاشنه بلند

خدارو شکر فرهاد منو گرفت وگرنه ضربه مغزی میشدم والا بوخودا خخخخ

عطر تنش م\*س\*ت م کرده بود

باقرار گرفتن لبهای داغش روی لب هام از خود بی خود شدمو بدون توجه ب موقعیتمون چشم رو بستمو همراهیش کردم

باصدای سوت و دستی ک بلند شد از هم فاصله گرفتیم

خاک ب سرورم

چند تاپسرو دختر جوون دورمون جمع شده بودنو برامون دست میزدن

از خجالت سرمو کرده بودم توایتم (ینی سرم خیلی پایین بود یادبگیرید این اصطلاحاتوبه دردتون میخوره خخخخ) و مطمئن بودم ک بازم لپ های نداشتم گل انداختن

برعکس من فرهاد بی حیا بانیش باز زل زده بود ب بقیه و براشون دست تکون میداد

اعصابم واقعا خورد شده بود

دستشو گرفتمو ب زور سوار ماشین شدیم

فرهادم دوتا بوق برای بقیه زدو ماشینو روشن کرد

بلند خندید و بعد باصدایی ک شیطنت توش موج میزد گفت: اخییییی خیلی خوردنی شدی شیرین

حرصی اسمشو صدا زدم ک گفت

چشم چشم حالا احماتو باز کن بانو

دستشو برد سمت دستگاه پخش و بعد از چند بار عقب جلو کردن ترک هاهانگ مورد نظرش پخش شد



دیگه خوب میدونستم ک فرهاد تمام حرفای دلشو باهنگ هایی ک گوش میده میزنه

برای همین سراپا گوش شدم تا بازم معنی تمام احساسشو حس کنم

( این احساس که سر به هوایی و گیج /

اینکه میمیری به تدریج /

اینکه در می افتی با دنیا /

این جنگ عشقه /

این احساس که خوبو خرابی /

باید با گریه بخوابی /

این که گاهی می لرزه دلت بایه اهنگ عشقه، /

عشقه این دلشوره ی خالی /

مثل ابرای شمالی که می باره تو هر فصلی یه سالم /

عشقه این حرفای نصفه و نیمه /

میگی اونی که نیس همه چیمه بازم /

مثل همیشه وخیمه حالم. /



\*عشق، عشق، عشق

خرابو خسته ی تو شدم /

از روزی که دارو دسته ی تو شدم /

میبینی چطور شکسته ی تو شدم /

تو با دلم چه کردی عشق /

عشق، عشق، عشق

به دنباله داره غم تو سیل میشه همین بارون نم نم تو /

من انسانم شدم یه عمره آدم توبری که بر نگردی. /

عشق. /

همه چی رو هواس همیشه /

این حالا باورت نمیشه /

مته هوا تو بهاره که بهت میچسبه اما بی اعتباره. /

عشق، عشق، عشق.

خوابو خسته ی تو شدم از روزی که دارو دسته ی تو شدم./

میبینی چطور شکسته ی تو شدم/

.توبا دلم چه کردی عشق/

.عشق،عشق،عشق .

چه دنباله داره غم تو سیل میشه همین بارون نم نم تو/

من انسانم شدم یه عمره آدم تو بری که بر نگردی عشق/

عشق،عشق،عشق



(#علی لهراسبی\_عشق)

ماشین ک از حرکت ایستاد فهمیدم رسیدیم

باهم وارد باغ شدیم

حضور عروس داماد و تعداد زیاد مهمون ها نشون دهنده دیر رسیدن ما بود

بعلمههههه همچین ادمای وقت شناسی هستیم ما

چقدر دلم میخواست این دختره (فرشته رو میگه) بینم شب عروسی خودم ک نشد بینمش زیاد

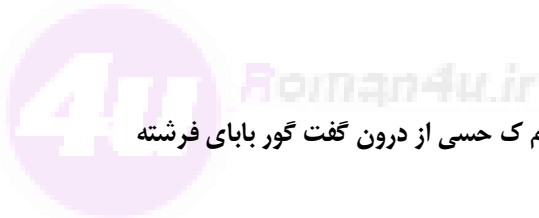
نمیدونم چرا اما استرس داشتیم باحلقه شدن دستای فرهاد دور بازوم حس خوبی بهم دست داد

-شیرین؟

عزیزم تو چرا انقدر بدنت یخه؟

-چیزی نیست

-باور کن من به فرشته حتی فکر نمیکنم خودتو عذاب نده حالا هم مثله خانوما میریم پیششون اکی عشقم؟



از لفظ عشقم چنان ذوقی کردم ک حسی از درون گفت گور بابای فرشته

خنخ ب جای اینکه من فرهادو دلدارای بدم اون داره منو دلدارای میده

باهم ب جایگاه مخصوص عروس و داماد رفتیم

فرشته واقعا فرشته بود

فرهاد حق داشت عاشقش باشه

دختر خوشگلی بود اندام خوش فرمش بیشتر از هر چیزی حتی صورتش ب چشم میزد ، لااامصب من ک زخم دلم ضعف رفت واسش

یه دختر با پوست سفید و چشم های مشکی بینی شم ک داد میزد عملیه

در کل خوشگل و جذاب و لوند بود

ارایشگرم ک قوربونش برم کم نداشتته هرچی ارایش بود خالی کرده روصورت این طوری که دیگه قیافه اصلی خودش پیدانبود

لباس عروشم ک ....

خخخخ

خوشگل بودااا ولی حاضرم شرط ببندم ک اگه خم بشه همه ناموس پاموشش بزنه بیرون خخخخخخخ

هرچند الانم زده

بیشتر بیشتر خودمو ب فرهاد چسبوندم حس حسادت داشت خفم میکرد خاک توسرم

فرهاد -مبارک باشه فرشته خانوم انشالا ب پای هم پیر بشید

یدونه از اون لبخندایی که به معنی خاک توسر بی لیاقتت تحویل فرشته دادم و گفتم :

-تبریک میگم فرشته جان

براتون ارزوی خوشبختی دارم

لبخند دندون نمایی تحویل هر دو مون داد

-ممنونم خیلی خوش اومدید

و رو به شوهرش گفت

-متین جان پسر عموم و خانومش

جااان؟

این متینه؟

این ک پارمیداسا

نگا تورو خدا ابروهاشو چه خوب برداشته ینی خاککک بر سر من بااین ابرو هام

ینی خاکااااا

پسره از نظر قدی هم قد فرهاد بود هیکلشم خوب بود اما ب ابروهای نازش نمیومد ههههه

پوستشم ک برنزه بود

بچه ها

خودمونیمما امشب من نرسیده چ چیزایی یاد گرفتمما هههه

بینی متناسبی داشت و لباشم قلوه ای بود

چشاشم ک ابی بود لااااااصب خود گربه

متین خانوم سری تکون دادو گفت-بله خیلی هم خوش اومدن

اووووووه برعکس قیافش صدایش کاملاً مردونه بود

فرهادو متین دست هم رو فشردن و بعد از چند تا تعارف تکه پاره کردن رفتیم یه گوشه نشستیم

برعکس من فرهاد خیلی ریلکس بود خیلییی

حتی نیم نگاهی هم ب فرشته ننداخت

-ساللاااام بر دو کفتر عاشق

سرمو بلند کردم تا صاحب صداری پیداکنم

بادیدن ارسلان و دنیا دهنم واموووووند

این دو تا اینجا چیکار میکردن؟

ب احترامشون بافرهاد از جامون بلند شدیم

فرهادو ارسلان دست هم رو فشردنو منم باهردوشون سلام علیک کردم و دنیا خیلی گرم تحویل گرفت  
ازاینکه دوتااشنا پیدا کردم خوشحال بودم

-شماها اینجا چیکار میکنید

ارسلان- حرفامیزنیا

داماد دوست صمیمی منه نباید واس عروسیش میومدم؟

دنیا هم ک نامزدمه همه جا باید باشه

-اووویس



فرهاد باجدیت تمام گفت-ب هر حال مهم اینه ک دور هم هستیم

دنیا-اره خب

ارسلان هم سری تکون داد

دنیا-ای بابا جای بقیه بچه ها خالیه

-اوهوم خیلی

ارسلان-کاری نداره ک الان بهشون میگیم بیان مهمونای من مهمونای متینن فرقی نمیکنه ک

و بعد گوشیشو درآورد

از نوع حرف زدنش معلوم بود ک داره باون نیمای دلک حرف میزنه

نیما-به به خوش اوومدیم

صفاوردیم

عروسیتونو رونق دادیم

نیما نرسیده شروع کرده بودو مهتاب و نازنین هم یه بند غرمیزدن ... یه بند یعنی یه بند ها!!!!!!

-سلام

نیما-واسلام خواهر خوبی؟

ارسالانو فرهاد هم زیر لب سلام دادن

دنیا-واای سلام بچه ها

نیما ب دور ورش نگاهی انداخت و گفت-کو بچه کو؟

مااینجا بچه نمیبینیم

خودمونم ک بزرگ شدیم

مهتاب-وا!!!! ای نیما اگ گذاشتی دوکلوم بقیه هم حرف بزندن

-مثلا شما دوتا وروره جادو چی میخواید بگید اخه همش غر میزنید دیگه

بعد رفت طرف ارسالانو سرشو خم کرد



بفرما! انقدر از دست این دو تامادر فولاد زره حرص خوردم ک موهام ریخت  
نیم ساعت نیم ساعت منتظر هر کدومشون موندم حالام ک اومدن یک ریز غرمیزنن الان وقت عروسی رفته اخههه  
من ک کچل شدم

نازنین باحرص ب نیما توپید -ببند دهنتوها نیما مگه دروغ میگیم؟

دنیا-عه بس کنید حالا ک اومدید بشینید دیگه

نیما چشمچغره ای برای اون دو تارفتو بین ارسالانو فرهاد نشست  
نازنین هم پیش من نشست مهتاب بغلش و دنیا هم کنار ارسالان

از لباس نازنین خیلییی خوشم اومد

یه کتو دامن قرمز ک فقط تاباستنش رو میپوشوند و پاهای سفیدو خوش تراشش رو ب خوبی ب نمایش میزاشت  
موهای خرماي رنگش هم بابلیس فر کرده بود و قطعاً از اینکه نتونسته موهاشو باوقت درس کنه حسابی عصبی و کلافه بود زیبایی و منظم بودن  
برای نازنین از هر چیزی مهم تره  
ارایشش زیاد بود و تودوق میزد

نیماهم همیشه بخاطر ارایش زیادش مسخرش میکرد

نازنین دختر جذابی بود و ارزوی هر پسری

پوست سفیدی داشت لب ها و بینیشم متناسب صورتش بودنو چشماشم سبز بود

مهتابم یه دختر باچشمای مشکی-مژه های بلند بود

بینی متوسطی داشت و لب های گوشتی باموهای خرمایی

او شب هم یه پیراهن یاسی رنگ کوتاه تاروی زانو پوشیده بود

دنیا برعکس همه مایه کت و شلوار کالباسی رنگ شیک پوشیده بود  
موهای مشکیشم ازادانه انداخته بود روشونش  
ارایش ملایمی هم نشونده بود روصورتش  
شیک-ساده-جذاب-مثل همیشه خانوم و باوقار

از نظرظاهری هم ک هیچی کم نداشت  
پوست سفید-چشمای ابی-لب و بینی مناسب  
ب نظر من ک دنیا بین همه ما تک بود

ارسالان هم یه کتوشلوار نقره ای با بولیز جذب کالباسی پوشیده بود ههههه ناقلا باخانومش ست کرده  
خانومش؟

چرا؟

اصن چیشد ک شد خانومش؟

اه بیخیال

نیما یه تک کت ابی کاربنی بابولیز جذب سفید پوشیده بود موهاشم تقریبا مثل فرهاد درست کرده بود

خوش ب حال زن نیما

انقدر میخنده دیگه هیچ وقت پیر نمیشه

اما منطق چیز دیگه ای میگه ...

میگه شوهر خودمو عشقهههه

شیرین؟

باصدای فرهاد ب خودم اومدم و دست از توصیفات برداشتم

ها

-معلوم هست کجایی؟

عمو دوساعت داره صدات میزنه

عمو؟

عمو کیه؟!

تاسرمو بلند کردم نکام تودوتا تیله مشکی گره خورد

اها! استاد معتمدی خودمون رو میگه

اولالا چه تیپیم زده ماشالا

یه کت و شلوار جیگری رنگ بابلیز سفید

یه کرواتم بسته بود باز مینه مشکی و خال خالی های سفید

گفتشو ساعتش هم مشکی بود

موهای مشکیشم داده بود بالا

چ جیگری شده بودا

این واسه کی تیپ زده الله و علم

والا

ب احترامش از جام بلند شدم و ب طرفش رفتم

-سلام عمو جان شرمنده حواسم نبود خوب هستید

زیر ریرکی نگاهش ب بچه ها انداخت و رو به من گفت

-از احوال بررسی های شما خانوم این برادر زاده مارو اذیت نکنی ها

چشمکی ب فرهاد زدمو رو به استاد گفتم -والا عمو برادر زاده شماست ک هی مارو اذیت میکنه

خندید و رو ب بقیه گفت -اجازه هست بشینم پشتون؟

همه باهم از جاشون بلند شدن و ب استاد بفرما زدن

نیماو چه حرفا میزنید استاداشما بیابشین رو فرق سرمن ولی قبولمون کن این ترمو

-از دست تومشفق

نازنین -استاد شما اینجا چیکار میکنید

استادم لبخند پتوپهنی زدو گفت اولاً ک عروسی خواهر زادمه

دوما ک نیمنم دیگه امشب کسی استادصدام کنه ها اونجا ک دانشگاهست استادم اینجا حمیدم هوم؟

بعداز چندمین ک بچه ها فکشونو از روزمین جمع کردن نیما گفت

-جدی میگید استاد؟

-حالا خوبه الان گفتم نگواستادا

-اوکی پ امتحان میکنیم جدی یاشوخیشو

و بعد شتتترق زد پشت استاد که بدبخت صد متر پرید بالا

نیما -چطووووری حمییید

دیگه هممون مرده بودیم از خنده هاااا قیافش خیلی بامزه شده بود

عمو بااعتراض گفت -یعنی چی اقااا این چه کاری بود

-بفرما دیدید جدی نگفت ؟ بدبختا استاد فقط دنبال یه بهانه بود ک هممون مشروط شیم اونم ب حمدلا بهش رسید

با این حرفش عموزد زیر خند-توادم بشو نیستی اصلا

مهتاب -اهههههههه بابا جمع کنی این مسخره بازیا رو پاشید بریم یه قری بدیم خو

اومدیم عروسی ن دورهمی ک

نیما گازی ب موز تودستش بود زد و گفت-اخی بچم قرش میاد

مهتاب-نیما انقدر سر ب سرمن نزار

با بلند شدن فرهاد همه نگاه ب سمتش رفت سوالی نگاه کردم ک ب گوشیه توی دستش اشاره کرد و رو به من گفت :

-عزیزم جواب مامانو بدم میام

اوناداشتن راجع به رقص بحث میکردن امان تمام حواسم ب فرهاد بود



بعد چند مین اقاتشریف آوردن

-چیشده؟

-مامان زنگ زد گفت برم دنبالش بعد بریم دنبال بابا ک بیاریمشون اینجا

-حالا الان باید بری؟

-اره دیگه

این مامانم کارایی میکنه هاه

-حالا تو خودتوناراحت نکن چیزی نشده ک برو زودی بیا

-مگه تونمیای

حوصله رفتن نداشتیم ک دوساعت علاف اینو اون وایستم بخاطر همین گفتم

-نه فرهاد من حوصله ندارم همینجا میمونم تابیای

چنددقیقه مشکوک نگاهم کرد و اخرش سری تکون داد

-باشه هر جور راحتی

لحظه اخرم نگاهش از من ب سمت ارسالن رفت جوری هم نگاهش کرد ک خوشم نیومد

نمیدونم چرا اما فک کنم این دو تا از هم خوششون نمیاد

بعد از رفتن فرهاد دخترا موفق شدنو همه باهم رفتن ب پیست رقص ال امنو نیما



به ارسالنو دنیا نگاه کردم که کنارهم میرقصیدن

دنیا خانوم وار و اروم میرقصید و هرازگاهی هم باز مزه هایی ک ارسالن کنارگوشش میکرد لبخند پتو پهنی میزد ک نگووو خنخ خوشبخت شن

نیما-دنیا خیلی خانومه نه؟

-اره واقعا

تو چرا بابچه هانرفتی

-من ک قر تو کمرم فراوون نبود

کمی مکث کرد

لبخند تلخی زد و گفت

-داغونم شیرین

داغونی ک شاخ و دم نداره داره؟

چرا باید داغون باشه

چی تونسته نیمای همیشه شاد و خندون رو داغون کنه؟

انقدر داغون ک خودش هم اعتراف کنه؟

خواستم حرفی بزوم ک خودش گفت

-ب حد مرگ دوستش دارم

امیدوارم با هر کسی ک میخواد خوشبخت شه

گنگ نگاهش کردم

-نیما چیزی شده؟

چی میگی تو؟

کیودوست داری؟

خیره ب اون دو تا دامه داد

-هیچ وقت اون روزی رو یادم نمیره ک برانش از عشق گفتم و از احساسم

اما اون چی؟

توبعلم هق زد و گفت عاشق ارسلا نه

هق زدو گفت ایده عالش من نیستم

من از عشقم گفتمو اون از عشقش

نمیتونم ب روی خودم نیارم

درست زمانی ک من از عشق شکست خوردم اون ب عشق رسید

جالبه نه؟

باورم نمیشد ک همجین انفاقی بین این سه تا افتاده باشه

-نمیدونم چی بگم نیما واقعا نمیدونم

خندید و گفت -بیخیال بابا

همینجوری یچی گفتم ک مبادا از بی حرفی بترکم

سوژه رو نگاه کن تو

سوالی نگاهش کردم ک گفت



-خنکول منو نگا نکن اونجارو نگاه کن

و بعد با دستش و ب یه قسمتی از پیست رقص اشاره کرد ردشو گرفتمو رسیدم ب .....

والای خدا

این دوتا ....

نزدیک بود از تعجب دوتا شاخ گنده روسرم در بیاد



-والی بی نیما این دوتا؟

چه کلک هایین

ریز خندید

-بله

استادم قاطی مرغاشند انگار

دوباره زل زدم بهشون

نازنین توبغل استاد میرقصید و عشوه میریخت استادم زیر گوشش حرف میزد

خدایا دیگه شوک نبود بدی ب ما

این همه عاشق در کمتر از یک هفته؟

اصن مگه میشه ؟

مگه داریم؟

نیما -بهیم میان

فرهاد -کی ب کی میاد

باصدای فرهاد هر دو ب سمتش برگشتیم

بادیدن نیلی جونو فرهاد اول من و بعد نیما از جامون بلند شدیم

خودمو تو بغل نیلو جون انداختمو بهش خوشامد گفتم

و همینجور پدر جون

نیما هم خیلی مودب باهاشون سلام احوال پرسى کرد ک ارزش بعید بود

فرهاد-نگفتید کی ب کی میاد هااا

ریز خندیدم و باشیطننت گفتم

عموت ب نازنین

و بعد باچشم بهشون اشاره کردم

هرسه تاشون ب همونجا نگاه کردن

فرهاد-عه عه عه نگاه کنا

ای حمید ناقلا

نگاه چه عشوه خرکی میاد واسه دختره

پدر جون نگاه چپی ب فرهاد انداخت و رو ب من گفت

-دخترم تواین دختره رو میشناسی

نیلی جون زود تر از من جواب داد

-اره بابا ساق دوش شیرین بود دختره  
همون روزم بعد ارایشگاه با حمید فرستادمش ....

با ذوق ادامه داد :

والله ای حالا کی بریم خاستگاری دختره فرید

فرهاد خندید و گفت

-بابایچاره عمو حمید یه بار بایه دختر رقصیدا ببین چ شایعاتی درس کردن واسش  
نامردا تا مراسم خاستگاری هم پیش رفتید؟!

پدرجون اخمی کرد و گفت

-تو حرف نزن ببینم بچه

گونه پدرجونو بوسیدمو گفتم بابانقدر جدی نگیرید اک چیزی باشه خود عمومیکه بهتون

نیلی جون-ای خدا ازدهنت بشنوه دختر من ببینم اینم سرو سامون گرفته

خلاصه باهزار بدبختی متقاعدشون کردیم ک فعلا از زن گرفتن برای این اقا حمید دست بکشن تا بعد

اخرشم ب این بهونه ک شما جوونیدوما پیرو از این حرفا زمون جداشدنو رفتن پیش بقیه

ب محض رفتن پدر جونو نیلی جون فرهاد تقریبا روی صندلی ولو شد

-اخییش

نیما بالاخره زبون باز کردو باز تو جلد شیطنتش فرورفت

این پسر شکست ناپذیر بود

نبود؟

عقل بود

نبود؟

مرد واقعی بود

نبود؟

-چته حالا کوه کندی مگه

پاشو بینم



-جان نیما پاشم نمیاد

از حرفای فرهاد تعجب کردم اصلا تا حالا ندیده بودم باکسی گرم بگیره

اونم تا این حددد

نیما - جمع کن بینم با او

دست زنتو بگیر برین برقصین دیگه

فرهاد شیطون نگاهم کردو گفت

-حالا ک فکر میکنم میبینم ک پاشم میاد

از جانش بلند شدو دستشو گذاشت پشت کمرم و باهم ب پیست رقص رفتیم

اروم کنار هم میرقصیدیم، فرهاد زیر گوشم از عشق میگفتو من پر میشدم از عشق

تمام وجود من فرهادو صدامیزد

من میتونستم تو اون دو تا چشمای عسلی دوست داشتنو عشقو بخونم

همه چیز کنار این مرد پر غرور قشنگ بود همه چیز

برخلاف تصورات من عروسی فرشته خیلی خوش گذشت

فرهادم یخش باز شده بودو هی سر ب سر این و اون میزاشت

ینی کپی برابر اصل نیما

تغیر رفتار فرهاد ب نظرم عجیب اومد

اون فرهاد مغرور با این فرهاد شرو شیطون اصلا همخونی نداشت

همون شب بخاطر غرغره‌های بقیه و پیشنهاد نیما برای مسافرت و حرف نازنین ک گفت \*اره بامسافرت موافقم، دلم به چیز جدید میخواد\* تیر خلاصی شد تا عمو حمید همگی رو ب ویلاش توی شمال دعوت کنه

بماند ک چقدر فرهادو نیما سر ب سر عمو گذاشتنو اخرشم عمو طاقت نیاوردو گفت ک ب دانشجوش دلبسته و میخوادش

ونازنین هم کلی زرد و سفید شد و دخترار یختن سرش ک چرا استاد هلوو جیگرشون رو تور کرده

ومن چقدر ب مسخره بازی هاشون خندیدم و از اعتراف عشق عمو ب نازنین، روزهای خوشی ارسالن و دنیا و حضور فرهاد خوشحال شدم

اما برای نیما نگران بودم نیمایی ک باتمام شاد بودنش یه غم بزرگ یه غم بزرگ توسینش بود ومن چقدر این برادر به ظاهر شاد رو دوست داشتم

برادری ک همیشه مرهم دردهای هممون بود

برادری ک اگه یک دقیقه ناراحتیمون رو میدید جوری میخندوندتمون ک غمامون فراموشمون شه

برادری ک باتمام شوخ بودنش سنگینه

عاقله

پرازغرور، معرفت و عشقه

من طاقت ناراحتی این برادر رو نداشتم

دوتقه ب در زدم ک سرشو از لای در بیرون آورد

ها؟

هانو درد بیا دیگه فرهاد دیر شد بخدا!!!!

ای بابا میام دیگه حالا توهم

اینو گفت و درو بست :||

دهه چه گرفتاری شدیما

باشرمندگی وارد سالن شدم و بین بقیه نشستم

وای ببخشید من نمیدونم الان چه وقت حموم رفتن بود اخه

نیما-حالا ک رفته مارم مچل کرده

بعد از چند مین صدای بلند فرهاد خبر از حضورش داد

-سلام بر حضار گرامی

نیما از جاش بلند شدو بااعتراض گفت

-سلامو درد بی درمون مردک نونت نبود آبت نبود یازده ظهر حموم رفتن چی بود

تااین حضار محترمویک جا نکردم توخلقت راه بیوفت بینم

فرهاد خندید و گفت

اعصاب نداریا

وبعد بابقیه احوال بررسی کرد



Roman4u.ir

خیر سرمون میخواستیم بریم مسافرت دیبیر شد

خلاصه باغرغرهای نیما و شوخی خنده های بقیه سوار ماشینامون شدیم و حرکت کردیم

منوفرهادو نیما ومهتاب یه ماشین

عموحمید و نارنبن و ارسلان و دنیا هم یه ماشین

تو راه انقدر نیما و مهتاب توسر کله هم زدنو ما دوتا بهشون خندیدیم ک حد نداشت

-----

باتکون هایی ک بهم وارد شد چشمو باز کردم

فرهاد با دیدنم لبخندی زد وگفت-بالاخره بیدار شدی خوشکل خانوم

از حرفش ته دلم قبلی ویلی رفت

خمیازه ای کشیدمو گفتم-کجا رسیدیم؟

ریز خندید

-خانوم خانوما مانزدیک یک ساعته رسیدیم

جنابعالی خواب بودی دلم نیومد بیدارت کنم

بقبه رفتن تو من موندم تا بیدار شی بریم

چقدر از اینکه بهم اهمیت داده بود خوشحال شدم

واقعا فرهاد نعمتی بود ک گیر هر کسی نمیومدا

-مرسی

بیدارم میکردی اینجوری اذیت شدی

دماغمو فشار داد و گفت

-تاباشه ازاین اذیت شدنا برای ب آرامش رسیدن خانومم

حالام پیاده شو ک خیلی دیره

باهم از ماشین پیاده شدیمو ب سمت ویلا رفتیم



ویلا ی بزرگو قشنگی بود و همونجور که خود عمو گفت ویلا یه ویلا ی ساحلی بود

به محظ اینکه درو باز کردیم نازنین مته جن جلومون ظاهر شد و حق به جانب گفت

-بفرما اینم از این دوتا

بینم شما دریا میاید یا نه؟

متعجب نگاهش کردم

-همین الان ازراه رسیدیم نازنین ولمون کنا

-اه همتون بی ذوقید

اینجا بشینیم ک چی



Roman4u.ir

نیما از جاش بلند شد و گفت

-راس میگه دیگه باسنای مبارکتون خشک نشد؟

من ک میرم هرکسی هم ک خواست خودش بیاد

اینو گفت و ب سمت در خروجی رفت و بقیه پشت سرش

بدم نمیومد برم

با تایید فرهاد مام رفتیم

همه ب جز ارسلان و دنیا از خونه زدیم بیرون

هرچی ک بهشون اصرار کردیم باهامون نیومدن ک نیومدن و نیما هم گفت بزاریم ب حساب عشق بازی شون ولشون کنید

نیما واقعا پسر قوی بود ک جلوی همه از عشق بازی عشقش باعشقش میگفت  
نبود؟!

باهم رفتیم کنار ساحل  
باد خنکی ک صورتمو نوازش میکرد از اون حالت کسلی درم آورد

فرهاد و عمو به کمک هم اتیش درست کردن و همگی دور اتیش جمع شدیم

صدای امواج دریا آرامش خاصی بهم میداد

نیم ساعتی از اومدنمون نگذشته بود که دنیا و ارسلان هم ب جمعمون اضافه شدن



Roman4u.ir

نازنین شیطون گفت - کاراتونو کردید الان اومدید ور پریده ها

ارسلان خندیدو گفت - اولاً تهمت نزن دوما خوب کرده باشیم ب تو چی مبرسه خیره سر

نیما دستاشو گذاشت جلوی چشماش و گفت

-تا من چشمو گوشمو میبندم شما این مفاسداخلاقی رو ازاینجا دور کنید

حمید - یعنی از دست شما دوتاهیج کس درامان نیستا

سرشو ب طرف نازنین خم کردو بالبخند و چشمایی ک شیطنت توشون موج میزد گفت

-نازنین خانوم نکن

بعدا یه روزم همه ی اینا ب منو تومیخندنا!!!

نازنین لب گزید و دوباره رنگ وارنگ شد  
وماریسه رفتیم از خنده

آخرشم دنیا برای عوض کردن جو گفت

—عه بسته نیما بخون برامون

نیما چند لحظه همیق ب دنیا خیره شد و ازش چشم برداشت

آهی کشید و نیم نگاهی ب قیافه نگرانم انداختو لبخند زد

دلم ریش شد از این همه فداکاری و محبت این پسر

نیما—خواهرم کو قابلیت؟

یچی بده بزخم خو



یدفعه عمو حمید از جاش بلند شد و گفت—باگیتار چطورید بچه ها؟!

هممون سوت و دست زدیم و موافقتمون رو اعلام کردیم

عموهم رفتو بعد از چند مین باگیتار برگشت

دوباره صدای دستای ما بود ک فشارو پرکرده بود

بعدشم صدای تقریبا بلند نیما ک بالحجه خنده داری برای ساکت کردن ماگفت

—فرزندانم ....فرزندانناانننمممم.....خفه شو بیبید ....شاید خنده داناااااار باشد

نازنین-خودت خفه شو مردک گستاخ

-آه بانوووی پاکدامن مرا عفو کنید

-بخشیدمت اینک آزادی

نیما دانشو در آورد و بایه چشم غره ب نازنین رو به بقیه گفت

-خب چی بزیم؟

چی بخونیم؟

مهتاب-هر چی دلت میخواد

حمید-یه چیز خوب بخون

فرهاد-موفق باشی اخوی با این همه تقاضا

نیما سری تکون دادو گفت

-هر چیی دیگه؟!

همه-هر چیی

چندمین مته بز زل زد بهمونو بعد با یک دو سه ی ارسالان شروع کرد ب خوندن

اما چه خوندنییییی

هممون مرده بودیم ار خنده نازنین و مهتاب هم مسخره بازی در میاوردنو ما دست میزدیم

نیما- اتل متل توتوله

این پسره سوسوله

موهانش همیشه سیخه

نگاش همیشه میخه

چت میکنه همیشه

بی مخ زدن؟ همیشه

پول از خودش نداره

باباش روقال میزاره

دی اند جیشو میپوشه

میشینه بعد یه گوشه



زنگ میزنه به دافش

میبنده هی ب نافش

که من دوست میدارم

تاج سرم میدارم

خودت رو کردی میک آپ

بیا بریم کافی شاپ

تو کافی شاپ میخنده

همش خالی میبنده

بهم میگن خدائی!

چقدر بابابالایی!



همه رو من حریفم

می زارم توی کیفم

هزار تا داف فدامن

منتظر یه نامن

براش دست زدیم

از جاش بلند شد و تعظیم کرد

دلم درد گرفته بود از بس ک خندیدم

مهتاب باناز اسم نیما رو صدازد

مهتاب-نیما!!!! جوووونییییی؟

نیما صداشو کلفت کرد و گفت

نیما-هاضعیفه!؟

مهتاب-عووووی تو اصن حرف زدن بلد نیستی نیما

با صدای جیغ دنیا همه ب طرفش برگشتیم خجالت زده نگاهمون کرد

دنيا-بيخشيد تنهاراه ساكت كردنتون همين بود

نيما-خب ميگفتي بس كنين چرااااير ميكشي اخه

دنيا خنديد و چيزي نگفت

فرهاد-نيما يه اهنگ خوب بخووون

نيما-پ اين چي بود؟

خجالت نميكشي ميگي يه اهنگ خوب بخون؟

اين اهنگ برنده جايزه نوبل شده و پر از معنيه

4u

Roman4u.ir

فرهاد خنديد و گفت

فرهاد-حالا تويه شعر بي معني بخون

نيما-هاان ازاون نظر

باشه فقط يه شرط داره ها

همه باهم - چيسبي؟!!!!



دختر دست زدن و بقیه پسرا به جز عمو ک میگفت منو وارد این بچه بازی نکنید موافقت خودشون رو اعلام کردن

نیما هم ب درخواست ماقبول کرد ک یه اهنگ دیگه بخونه

چنددقیقه سکوت کرد

چشماش غم داشت

اما لباس میخندید

چشماشو بست و اول صدای زیبای گیتار و بعد صدای غمگین نیما توی فضا پیچید و یه سکوت طولانی ک نشون دهنده این بود که همه رفتن  
توبهر اهنگ

نیما- ( دیدی اخرشم رفت اون که میگفت تنهات نمیزارم/

رفت از پیشم با اینکه میدونست خیلی دوشش دارم/

غم چشمامو ندیدو رفت حالا منتظرش من هرشبو بیدارم/

تنها موندم آخه هیچکسی رو به جز اون که نداشتیم/

نمیدونستم واسش فرقی نداشت باشم یا نباشم/

بیخبر رفت و واسم راهی نداشت به جز اینکه بشینم و منتظرش باشم /

اون میرفت و نمیخواست پای حرفای دلم بشینه /

نمیزاشتم که چشای خیسو حتی یه لحظه ببینه /

هیچ حرفی رو نتونستم که بهش بگو همه حرفام موند توی این سینه /

توی این دنیا یکی نیست که حال دله من رو پیرسه /

تازه میفهمم که هرچی بد گفتن از این عشقا درسته /

گریه میکردم پشت سرت تا نفهمی که قلب من از دوریت میخوره غصه /

بغض تو گلوم سنگین شده از بس مونده توسینم /

توی آینه همش چشمای قشنگش رو اینجا میبینم /

دیگه هیچی نموند به جز تنهایی و شبا کاشکی بدونه داغون و غمگینم /

میخونم بدونه دلم تنگ شده واسه اون زخم زبوناش /

وقتی که به من میگفت حق با منه جای حرفی نمیذاشت /

کاشک مفهمیدم که نه میمونه پیشم ونه میمونه پای این همه قولاش /

بغض تو گلوم سنگین شده از بس مونده توسینم/

توی آینه همش چشمای قشنگش و اینجا میبینم/

دیگه هیچی نموند به جز تنهایی و شبو کاشکی بدونه داغون و غمگینم/

تنها موندم اخیه هیچکسی رو به جز اون که نداشتیم/

نمیدونستم واسش فرقی نداشت که باشم یا نباشم/

بی خبر رفتو واسم راهی نداشت به جز اینکه بشینم و منتظرش باشم/



فرهاد-خانومم گریه چرا!؟

گریه؟

من کی گریه کردم؟

دستی ب چشمام کشیدم

از نمناکیش فهمیدم ک اره گریه کردم

گریه ب حال کی؟

نیما؟

سرمو گذاشتم روی شوئش

بهت میگم فرهاد الان هیچی نگو

دیگه حرفی نزد

دلم برای داداشم سوخت

تمام احساسش توی اهنگ بود

تاکی میتونه انقدر قوی باشه؟

اگ یه روزی فرهادم بره من اینطور قوی میمونم؟

ن البته ک نه



چشمم ب دنیا برخورد

اونم داشت اشک میریخت

دلیل اشکاشو نمیفهمیدم

نیما - چطونه شما دوتا ذکر مصیبت نخوندم کهههههه

ارسلان از جاش بلند شد

عصبی بود

چراشو نمیدونم

اما خب عصبی بود اونم خیلی

-بچه هامنون، شب خوبی بود  
دنیا حالش خوب نیست مامیریم ببخشید

بلافاصله دنیا هم از جاش بلند شد

لحنش انقدر پرتحکم بود که اگه منم جای دنیا بودم ب حرفش گوش میدادم

بدون توجه ب ماکه بادهنای باز خیرشون بودیم رفتن

نیما هم از جاش بلند شد

نیما -خب دیگه هههه خوش گذشت مجردا جیش، ب\*و\*س، لالا شب بخیییییر

گیتارو داد ب فرهادو دوباره شبخیر گفت و رفت

مهتاب-واااااا

یعنی چی؟

امشب چه خبره خو

این ارسلانو دنیا هم یه چیزیشون میشه هاااا

نازنین-گند زده شد ب شبمون

فرهاد-حالا شده دیگه بیخیال چیز مهمیم نیست ک همه خستن

حمید-من که خیلی خستم شبخیر

نازنین هم از جاش بلند شد و پوفی کشید و باحمید رفتن و پشت بندش مهتاب

فقط منو فرهاد موندیم :-)

مظلوم نگاهش کردم

-چیه خانوم خانوما مظلوم شدی؟! -

-میشه مانریم؟! -

شونه بالا انداخت و ریلکس گفت

-خب نمیریم

خانومم میگه نریم نمیریم

سرمو گذاشتم روشونش



-فرهاد؟! -

-جون فرهاد؟ -

-راسته ک عشق اول هیچ وقت فراموش نمیشه؟ -

کمی مکث کرد

-خب اره

همیشه یه گوشه از ذهنتم میمونه

یه تصویر مبهم از گذشته

اما وای ب اون روزی ک دوباره دل ببازی

اون دل باختن بار دوم دیگه هیچ جوری ازذهنت بیرون نمیره

دوست داشتن خیلی زیبا تر از عشقه  
دوست داشتن خالصه، پاکه، از ته قلبته  
مثل عشق، آتشین نیست ک زود بیاد و زود بره دوست داشتن همیشگیه  
اگ از دوست داشتن ب عشق برسی خوشبختی  
من خوشبختم چون رسیدم  
شیرین من عاشق توام  
عاشق خنده هات  
وقتی اسممو صدامیزنی دلم برات ضعف میره  
تادنیا دنیا!!! است تو عشق من هستی و خواهی بود  
تادنیا دنیا  
میفهمی حرفمو؟!

حس کردم خون زیر پوستم جریان پیدا کرد

خیلی حس خوبی ک بفهمی کسی ک دوستش داری دوست داره  
بفهمی اونم ب عشق تو نفس میکشه

فکر نمی‌کردم که یه روزی لب ساحل کنار مغرور ترین و از نظر خودم چندش ترین پسر دانشگاهم بشینمو باهم از عشق بگیریم  
گاهی زندگی تورو تومسیری قرارمیده ک حتی فکرشم نمیکنی

"" بسی گفتند: «دل از عشق بگیر!»  
که نیرنگ است و افسون است و جادوست»  
ولی ما دل ب او بستیم و دیدیم  
که اوزهر است اما... نوشداروست ""

باصدای فرهاد ب خودم اومدم

-شیرین؟! -

-هوم؟ -

-از کی این ارسالو میشناسی؟ -

-اووووم، خب یکی ازدوستای نیما بود بعد کم کم تو اکیپمون جاباز کرد

-که اینطور -

-شیرین؟! -

-جانمم؟! -

-یه سوال میپرسم بهم حقیقتو بگو باشه؟! -

-باشه؟ -

-بین تو ارسالان چیزی بوده؟ -

هول شدم چیز خاصی بین منو ارسالان نبود اما دلم نمیخواست ازش بگم

نمیخواستم فرهاد فکر کنه قبلش کسی توقلم بوده چون نبوده

خدارو شکر شب بود وگرنه از رنگ صورتم معلوم بود هول کردم مچمو میگرفت

-نه چیزی نبوده... چطور؟! -

-هیچی . -



حس خوبی بهش ندارم  
نمیخوام دور و برش بپلکی شیرین  
از نگاهش خوشم نمیداد

چرا ولی...

همیییی ک گفتم شیرین رو حرفم حرررف نیار

دیدم هواپسه برای عوض کردن جو مظلوم گفتم

همیییی همه رفتن

دیدم چیشد

سر دخترا کلاه رفت اللخصوص من

چی؟



4u Roman4u.ir

بابا شرط نیما رو میگم دیگه

شانس آوردی قصر در رفتی اقاهاااا

ریز و مردونه خندید و پیشونیمو ب\*و\*س\*ید

بادست ب گیتار روی پاش اشاره کرد

من سر قولم هستم

باذوق دستامو بهم کوبیدمو یه ماچ گنده از پاش گرفتم

شیطون خندید

جووون دیگه من اگ میدونستم اینجوری ب\*و\*س\*م میکنی هرروز برات میخوندم

عه پرورده ایوم بانو

دس پرورده ایوم بانو

لبخند زد و بهم خیره شد

دستاشوری تارهای گیتار حرکت داد

و بعدش یه اهنگ زیبا و صدای زیباتر فرهاد

فکر نمی کردم ک همچین صدایی داشته باشه

محششر بود محشششر

فرهاد- ( دوست دارم نجات کنم ، تا که بی حال بشم )

تو ازم دل ببری، منم اغفال بشم /

دوست دارم برای تو، با همه فرق کنم /

خودمو توی چشات، یه تنه غرق کنم /

با تو باشم غم چیه ، با تو مرگم آسونه /

آخه دیوونه میشم، وقتی میگی دیوونه /

دیوونه دیوونه دیوونه

حال میده ناز کنی، تا نوازشت کنم /

بیخودی قهر کنی، غرق خواهشت کنم /

دل بدم به خنده هات، سپر بالات بشم/

الهی تصدقت، الهی فدات بشم/

مگه میتونم تورو، با کسی عوض کنم/

لعنتی صدام بزن، هی بگو تا حظ کنم، دیوونه/

دیوونه دیوونه آخ دیوونه

تو حصار بغلت، زندگی به کاممه/

همه چیت مال منه، سندش به ناممه/

وقتی میخندی برام، خونه آفتابی میشه/

گلدونا گل میکنن، آسمون آبی میشه/

گلای نسترن بذار پشت پنجره /

ذل بزن توی چشم تا دلم ضعف بره/

دیوونه دیوونه دیوونه دیوونه

"محسن چاوشی-دیوونه"

اهنگش ک تموم شد واسش دست زدم

بهترین اهنگو خوند برای حرف دلامون

-والللی عالی بود فرهاد عالی

لبخند مهمون لباش شد و گونموب\*و\*س\*ید

حالا من بودم و فرهاد و لذتی که وصف نشدنی بود

با احساس خفگی چشمامو باز کردم

انگار وزنه 2تنی روم بود داشتم له میشدم

خوب ک دقت کردم دیدم بععللهههه

فرهاد گوریل سفت بغلم کرده، پاهاشم دور پاهام قفل کرده انگار میترسید دربرم خخخخ

سعی کردم از بغلش بیام بیرون امانشد (الکی مثلا جام بد بود)

نگاهم ب صورتش افتاد

عجیبی بچم چه خوشگل خوابیده

تو خواب دوست داشتی تره ها اصن این بشر عوضی همه جوهره خوشگل و دوست داشتیه

از فرصت استفاده کردم اروم گونه شو ب\*و\*س\*یدم که نیشش تابناگوشش باز شد

عه بزمجه بیدار بود پس ای ادم ... بوق بوق

باحرص گفتم - هییییی اب زیر کاه

چشماشو باز کرد و لبخند پتوپهنی تحویلیم داد و بیشتر به خودش فشردتم

-ب\*و\*س\*ای قایمکیت میچسبه نفسم

صورتشو بهم نزدیک کردو اروم لبهای داغشو گذاشت رو لبهام و منم اروم همراهیش میکرد

قشنگ رفته بودیم تو حس و حال کهههههه..

-پاشووووو

-پاشووووو

...

واای لعنت ب تو و اون صدای نکرت نیما حتما بازم امروز دانشگاه داشتیم ک این صداش بلند شده

فرهاد یدفعه ای کنار کشید و روی تخت نشست و بابت بهم خیره شد

گوشیمو از پاتختی برداشتمو صدای نیما رو ک همچنان فریاد میزد پاشو رو قطع کردم

لبخند کج و کوله ای تحویلش دادمو گفتم بیخشید الارم گوشیم بود



اخم غلیظی روی پیشونیش نقش بست

یاخدااا این چشه؟

صداشو برد بالا

-واسه چی صدای یه مرد غریبه الارم گوشیتته هاااان

-اخه غریبه نیست ک نیما...

-هر کییییی هر کییی

قیافش انقدر وحشتناک بود ک ادم ب خودشم شک میکرد

بامن و من گفتم

-آخه....میدوونوی...چیزززه...ینی من همیشه خواب میمونم....واس همین صدانیمما رو ضبط کردم ک بیدار شم بخدا فقط همین

-همین الان عوضش کن

-حالا...

-گفتم همییییین الان شیرین

اشکم در اومد

حق نداشت اینجور باهام حرف بزنه

از بچگی همینطور ضعیف بودم هرکی سرم داد میزد اشکم ب راه بود

از رفتارش ناراحت بودم خیلییی

زود صدای نیما رو برداشتم و چیز دیگه ای گذاشتم

بی توجه ب قطره های اشکی ک از چشم میریخت انگشتشو ب نشونه تهدید بالا آورد و جلوم تکون داد

-دیگه نیبم همچین غلطی کنی

دوران مجردیت هرگهی خوردی بستته الان همه چی فرق کرده سعی کن بفهمیی

اینو گفت و از اتاق رفت بیرون درم محکم بست

رفت

رفت و نفهمید ک چقدر دلم شکست

آخه مگه چکار کرده بودمممم

صدای گریم بالا تر رفت

#####

"فرهاد"

از پشت در صدای گریه هاشو میشنیدم  
گریه هاشو آتیشم میزد  
امادست خودم نبود دلم نمیخواست هیچ پسری بر اش مهم باشه (حسوده میفهمید حسووود)

حساس بودم، خیلی زیاد  
آخ که چقدر وقتی بغض کرد دلم میخواست بغلش کنم  
امانه باید میفهمید ک چقدر اذیت میشم  
می دونستم نیما پسر خوبیه و قصد و غرضی نداره  
ب کسی شک نداشتم چون میدونم شیرین مال منه  
اما نمیدونم چرا همش حس میکنم شیرین برای همیشه پیشم نیمونه  
حس خوبی ب آینده نداشتم

من از این حس میترسم  
ب حد مرگ ازش واهمه دارم  
شدم مثل پسر بچه های هجده ساله  
-خاک توسرت فرهاد پس کواون همه غرور ک زبان زد خاص و عام بود؟

تو که اینطوری نبودی؟  
اگ باز م از عشق شکست بخوری چی؟

نباید کم میاوردی  
اه لعنتی لعنتی لعنتی

چند بار سرمو تکون دادم تا این افکار مزاحم دست از سرم بردارن  
زیر لب زمزمه کردم "هرچی باشه این دختر مال منه"

به طرف اشپز خونه رفتیم  
خمیازه ای کشیدموروی یکی از صندلی های میز ناهار خوری نشستیم

نیما و نازنین و مهتاب هم همونجور ک صبحونه میخوردن مثل همیشه توسر و کله هم میزدن کلا این سه تا خیلی خلن بیچاره عمو

بادیدن من ساکت شدن





نازنین-واااااای نیما حمید بیدار نششششششش؟!

ریز خندیدم تورو خدا نگاه کن عمو بااین جذبه به چه روزی افتاده

نیما چشمکی بهم زد و روبه نازنین گفت:شوور توعه از من میرسی؟

اقا دیشب اومده اتاقی هی میگه خستم خستم اونوقت تاچهار صبح میشینه فوتبال میبینه منم بودم تالنگ ظهر خواب میموندم دیگه نه ب اون همه جذبه و نقطه چین اخلاقیش نه به دیشبش ک هی میگفت گللال گللال منم اگ دستمو رو دهنش نمیزاشتم همتونو بیدار میکرد

نازنین همونطور ک سعی داشت مثل ماخذشو کنترل کنه گفت

پشت سر عشقم درست بحر فاماااا

نیما-خجاااالت بکش چشم سفیددد

نازنین چشم غره ای ب نیما رفت و شیرین گفت

بقیه کجان؟

مهتاب-استاد ک خوابه دنیاو ارسالاتم ک رفتن بیرون دیشبم اتاقشونو مشترک کردن خجالت نکشا

حالا شما زنو شوهرین یه چیزی این دو تاشورشو درآوردن خیلی خز شدن

من ک شک دارم ارسلان عاشق باشه دنیا خیلی خره خیلی

نظر منم همین بود رفتارشون خیلی لوس و زننده بود

نیما اخم کرد ک ازش بعید بود لقمه ی عسل و کره شو خورد و گفت-خب منو تورو سننه؟

شیرین از جاش بلند شد متعجب نگاش کردم اما حرفی نزد

مهتاب-کجا؟

شیرین-می رم ساحل قدم بزیم

نازنین-آخ جوووووون منم میااااام

شیرین-میخوام تنهاتباشم نازنین

اینو گفت و از اشپز خونه خارج و شد چند مین بعدصدای بازو بسته شدن در ورودی ک خبر از رفتنش میداد

نیما سری تکون داد و از جاش بلند شد

نازنین-تودیگه کجااااا

-ب توجه فضول حمید تو بچسب ک ازدستت نره

نازنین-شیطونه میگه بزمنت صدا بزیدی ها

-ب ر ب ب

نگاهی بهم انداخت لبخند اطمینان بخشی زد و اونم رفت

میدونستم ک میره پیش شیرین

پهش اعتماد دارم

خیلی مرده

خیلی زیاد

"شیرین"

هنوز زیاد از ویلا دور نشده بودم ک صدای پایی که از پشت سرم اومد باعث شد برگردم

بادیدن نیما جا خوردم اما جای تعجب نداشتم نیما مثل همیشه حواسش ب همه چیز بود

موندم تابهم برسه

بانیش باز ب طرفم اومد و روبه روم قرار گرفت



-سلام بانووووو

-چیکارداری نیما؟

-قدم بزنیم؟

سری تکون دادم که یعنی اره

باهم همقدم شدیم و کنار ساحل نشستیم

به امواج دریا خیره شدم

دلَم گرفته بود

یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید ک از نظر نیما پنهون نموند

-شیرین آگ بخوای برای هر چیزی گریه کنی ک همیشه دختره خوب  
یکم قوی باش |:

-نمیتونم نیما

خیلی سخته پدری داشته باشی که برات حکم عابر بانک رو داشته باشه تا پدر!

خیلی سخته پدرت بخاطر منافع مالیش شوهرت بده، یانه، بهتر بگم بفروشتت!

خیلی سخته وارد خونه مردی بشی که بهت توجهی نداره!

خیلی سخته عاشقش شی و بفهمی مردت هم عاشقته اما بخاطر گذشتش بهت شک داره! (حالا یکی ب این بفهمونه فرهاد شک نکرده دختره ی  
خل و چل )

خیلی سخته دلت از همه چی پر باشه و بایه تلنگر بشکنی!

خیلی سخته نتونی اونی باشی ک میخوای.....

اینارو میگفتم و هق میزدم



نیما سکوت کرده بود، نگار غرق افکار خودش بود

-میدونی سخت ینی چی؟

یعنی ک بفهمی تواین دنیا هیچکس منتظرت نبود حتی...!!!

نفس عمیقی کشید و چشماش و بست

گنگ نگاهش کردم



-نیمایی؟

-جونم ابجی خره؟

ابجی؟!

خوش ب حال من که همچین داداشی داشتم :-)

-نیما دوسم نداره

میگه داره اما نداره هنوز دلش....

انگشتش رو ب نشانه سکوت گذاشت روی لبهام

4U

Roman4u.ir

-هیششش

الان بهت گفتم راز هاتو ب کسی نگو کره خرررر

لبخند کجو کوله ای زدم و چیزی نگفتم

از جاش بلند شد

-خب دیگه تلخ خانوم(ههههه شیرینو مسخره میکنه) من میرم پیش بچه ها دیگه حوصلتوندارم خیلی مسخره ای

اینو گفت و باقدم های بلند ازم فاصله گرفت

اون رفت اما من توفکر این بودم ک واقعا میتونم قوی باشم؟

منی ک همیشه اشکم دم مشکم بوده میتونم قوی باشم؟

میتونم فرهادو برای همیشه تصاحب کنم؟!

میتونم انقدر سبک نباشم؟

نمیتونم

هیچ وقت نتونستم

هیچ وقت.....

دوروز بعد برگشتیم تهران

حالا بماااااا ک من بافرهاد قهر بودمواخرشم صبح آتش بس اعلام کردیم خخخ:

نازنین هیچ جوهره راضی نمیشد برگرده، گیر داده بود ک الا و بلا من میخوام همینجا بمونم

دختره ی دریا ندیده 24ساعته دریا بود

این عمو خان ماهم ک سوزه ای بود برای خودش

هرجا نازنین میرفت اینم میرفت

چپ میرفت راست میرفت به فرهاد میگفت یادت نره به بابا مامانت بگی واسه خواستگاری هاا

اصلا هول بود بدبختتتت

یکم ابهتم توش نمیدیدی

هعییییی یادش بخیر به زمان همه ارزش حساب میبردن

دنیا و ارسلانم ک مشکوک میزدن همش تنها بودن، تو جمعامون شرکت نمیکردن،  
به پیشنهاد نازنین قرار شد عروسی هردو زوج (ارسلانو دنیا، نازنین و حمید) تو یک روز باشه

برای خودشون میبیدن و میدوختن انگار نه انگار خانواده ای در کاره

به محض رسیدنمون به تهران فرهاد با پدر مادرش صحبت کرد و قرار شد برای عمو برن خواستگاری، چون پدر بزرگ مادر بزرگ فرهاد فوت شده  
بودن. یه جورایی بابا جون و نیلی جون همه کاره عمو حمید بودن

دنیا و ارسلانم خیلی زود صیغه محرمیت خوندن تا یکدفعه عروسی بگیرن

نیما کم آورد

شاید نه

اما برای جشن عقد دنیا خودم با چشم شکستنش رو دیدم

نعره های بلند خداخداشو پشت تالار شنیدمم

من با چشمای خودم اشکای مرد همیشه خندون جمعمونو دیدم

دیدمو فرهاد برام تکرار شد

هیچکس غیر من از خنده های ظاهری نیما خبر نداشت

گاهی ادم تعجب میکنه از بلایی ک عشق ب سرش میاره



نیما باون همه شادی که همه حسرتشو میخوردن نتونست جلوی شکستش رو بگیره

حمید ک وقتی تودانشگاه میگفتن استاد معتمدی همه دانشجویها تا کمر براش خم میشدن حالا خودش تا کمر برای دانشجویش خم میشد فقط و فقط ب جرم عاشقی

فرهادی ک ادعا میکرد قویه و دیگه عاشق نمیشه و میخواست حس درونشو سرکوب کنه حالا بدون من حتی نفسم نمیکشه و چه بسا ک گاهی صبرش هم ازدست میده

مهتاب ک همه ی پسرا آرزوشونه فقط بهشون یه نگاه بندازه حالا خودش محتاج نگاه پسر عمومی تازه ب دوران رسیدشه و دلش برای اون له له میزنه

.....و

چقدر خوبه ک ادم قدر لحظه های عاشقیشو بدونه

بفهمه ک برای ب دست آوردن عشق چیا رو باید ازدست بده

کاش مردم بفهمن عشق چقدر بالارزشه

بگذریم ...

عشق فرهاد روز ب روز بیشتر میشد و طاقت هردومون کم

خیلی جاها خودمو باختم

اماته دلم اینو نمیخواستم

هنوز فکر میکردم فرهاد ب فرشته علاقه داره

این موضوع مثل خوره افتاده بود ب جونم

مامانم همیشه میگفت: زندگی ک توش شک باشه پایه و اساسش مشکل داره زود پایه هاش فرومیریزه

و من چقدر باهربار یادآوری این جمله از ترس فروریختن پایه های زندگیم ته دلم لرزید و شور افتاد

من هنوز از چیزی مطمئن نبودم ک بخوام بگم فرهاد کاملاً عاشقمه

به نیما گفتم

سرزنشم کرد که چرا نمیتونم بامشکلاتم کنار بیام و تشت رسوایی زندگیمو گرفتم دستم

ودراخر برادرانه شروع کرد ب نصیحت و من پر شدم از آرامش

من خوشبخت بودم

زندگیمو دوست داشتم

اما همیشه یه حسی از ته دلم میگفت عمر این خوشبختی و زندگی کوتاهه

باصدای زنگ آیفون ب خودم اومدم

دست از مرور تمام اتفاقات این سه ماه برداشتم

بادیدن شهلا تعجب کردم

چقدر دلم برای این خواهر بی معرفت تنگ بود خدایا

بدون معطلی درو باز کردم و منتظر ورود خواهر بزرگ تر و عزیز تراز جانم شدم

دوتقه ک ب در خورد زود بازش کردم اما بادیدن چهره ی آشفته ی شهلا لبخند رو لبم ماسید

موهای مشکیش به صورت نامرتبی از شمال مشکیش زده بود بیرون

زیر چشم سمت راستش کبود بود

چشمای قهوه ایش غم داشت و میباریدن

از دماغشم داشت خون میومد

یه تیکه از آستین مانتوی بادمجونیش پاره شده بود

شلوار سفید کتانش خاکی بود

نفسم داشت بند میومد !

چی خواهرمو انقدر بهم ریخته بود؟

قدرت حرف زدن نداشتم

بادیدنم اشکاش شدت گرفته

کیف سفیدشو انداخت پایین و به اغوشم پناه آورد

دستامو دور کمرش حلقه کردم و سفت بغلش کردم

حالش بد بود

خیلی بد

بابدبختی بردمش داخل و درو بستم

روی مبل نشستو دوباره شروع کرد ب گریه

مدام میگفت بدبخت شدم

کنارش نشستمو بغلش کردم خودشو بیشتر بهم چسبوندم

سعی کردم ارومش کنم

از گریه هاش منم گریه گرفتم



Roman4u.ir

چیشده شهلا؟

باهق هق گفت :بد....بدیخ....بدبختتت...شش...دم...

خواهرت....سیاه....ب...خت شششد...شی....رین....

چراخه قربونت برم چیشده؟

شهاب طوریش شده؟!

یدفعه خودش و از بغلم کشید بیرون وجیغ زد

اسم اون عوووووضیییی پست فطرت رو نیاااااار



چجور اروم باشم شیرین وقتی شوهرم بهم خیانت کرده؟!

چند بار این کلمه تو سرم اگو شد

"خیانت"

از حرفای شهلا ب راحتی میشد فهمید ک شهلا خیانت کرده

اما نه این غیر قابل باوره

شهلا همیشه از عشقتش نسبت ب شهلا میگفت

شهلا جان عزیزم

( لیوان ابی ک اورده بودمو و از کنار میز عسلی برداشتمو ب طرفش گرفتم )

بیازاین اب بخور بعد همه چیزو برام تعریف کن باشه؟!

به اصرار زیاد من چند قلوپ اب خورد و باگریه حرف زد

رفته بودم بیرون , خرید

وقتی برگشتم ....

دوباره گریه هاش شدت گرفت

ادامه داد

شهلا و یه دختر دیگه باهم روی تخت من،تختی ک ....

شهلا- داد زدم

هوار زدم

اما چی شد؟!

شهلا ب چیکار کرد؟!

افتاد ب جونم و تاتونست زد

کسی ک ادعای عاشقی میکرد عشقشو زد

گفت من یه بیچاره ی هرزم که حتی بابام نمیخوادمو بخاطر پول منو دودستی تقدیمش کرده

گفت حالا ک بعد هفت سال زمینایی ک میخواست رو ب دست آورده حاضر نیست حتی یک لحظه هم باهام باشه

شیرین، اون منو از خونه خودم انداختم بیرون

باورت میشه؟!

من بخاطر بابا آیندم تباه شد

عشقمو باختم

بابا نداشت، نداشت خوشبخت شم

نداشت ب عشقم برسم که امروز باچشمای خودم شاهد بدبختیم باشم

خواهرم از عشق نافرجامی می گفت که من هیچی نمیدونستم

راستی چرانمیدونستم؟!

از پدرم متنفر شدم که حاصل تمام زور گویی هاش تباهی زندگی خواهرک غم دیده ام بود

شهلا- چقدر بهش گفتم بابا خواهش میکنم

گفتم بدون اون میمیرم

گفتم تمام زندگیمه، گوش نکرورد

گفت پسره دستش ب دهنش نمیرسه

به دردت نمیخوره

گفت من صلاح تو بیشتر میدونم

این بود صلاحم؟!

این بوود شیر بیبین؟!

شبهلا میگفت و من فقط ب این فکر بودم ک این پسرک معشوقه ی خواهرم چقدر عاشق بوده؟!

چقدر مرد بوده ک خواهرکم امروز حتی بعد هفت سال ازش بگه

-شبهلا اون کیه؟!

چرا جلوی بابا نایستادی؟!

-نمیشششششش

بابا گفته بود اگ باشهاب ازدواج نکنم اونو میکشه

من هنوزم دوسش دارم

امروز بیشتر از همیشه دلتنگشم

لعنت ب بابا و منافعش

لعنت ب شوهری ک هفت سال منو بازیچه خودش کرد

از....

دیگه نتونست حرف بزنه و گریش گرفت

دلم برای مظلومیتش سوخت

حرفی برای گفتن نداشتم

چی میگفتم؟

میگفتم بهش فکر نکن؟!



میگفتم غصه نخور درست میشه؟

لیاقتتو نداشت؟!!

حرفای کلیشه ای تحویلش میدادم؟!!

که مثلا اروم شه؟!!

نه من هیچ حرفی برای گفتن نداشتم

حدود یکی دو ساعت تو بغلم گریه کرد

دیدم اینجور فایده نداره

–پاشو شهلا

–کجا بریم؟

–خونه بابا

–نه شیرین

–چرا نه؟!!

مراعات کیو میکنی؟!!

مراعات پدری رو ک باعث شکست امروز تتهههههههههههه؟!!

پاشو بینم



دستاشوگرفتم و بلندش کردم

یکی از لباس هامو بهش دادم تا بالباسای پاره و نامرتبش عوض کنه هرچند بایه نگاه کوتاه ب صورتش میشد پی ب اشفتگیش برد

باهم از خونه زدیم بیرون

قبلش ب فرهاد اطلاع دادم که یه سرمیرم خونه مامانم اینا و اونم تاکید کرد ک مراقب خودم باشم

انقدر اعصابم خورد بود ک تمرکز نداشتم چه برسه به رانندگی بخاطر همین آژانس گرفتم

شهرلا نای راه رفتن نداشتم و تقریبا دنبال من کشیده میشد

ماشین ک روبه روی در سبزرنگ خونه پدریمون از حرکت ایستاد قلبم تیرکشید

متفربوادم از این خونه و مردش

زنگ خونه رو فشار دادم

به دقیقه نکشیده صدای گرم و مهربونه مادر خونه توی گوشمون پیچید

—وااااای مادر خوش اومدید بیاید بالا

و بعد در باصدای تیکی باز شد

شہلا-شیرین؟

ہا؟!

چی میخوای بگی؟!

ہیچی فقط ساکت باش

الہی مادر قر.....

مامان ک تازہ چشمش بہ شہلا خوردہ بود حرفش قطع شد و بابہت بہمون خیرہ شد

چنگی ب صورت سفیدش انداخت و با دو خودش رو بہ مارسوند

شہلاہم بادیدن مامان دوبارہ گریش گرفتو خودشو تو بغل مامان جاکرد

گریہ نکن عزیز دلم

چیشدہ اخہ

مامان،باباخونہ است؟

ارہ دارہ فوتبال میبینہ چطور مگہ مادر؟!

-هیچی بریم تو

-اره اره بیاید تو

و بعد همینجور ک شهلا رو دلداری میداد باهم رفتن تو

منم پشت سرشون وارد شدم و درو بستم

بابا روی کاناپه نشست و فوتبال میدید

انقدر درگیر بازی بود که متوجه مانشه

قبل از اینکه مامان حرفی بزنه باصدای نسبتا بلندی گفتم

-سلام عرض شد آقای به ظاهر پدررررر

از جاش بلند شد و به سمت ما برگشت

تو چشمای مامان نگرانی موج میزد

اخم کرد

معلوم بود حرفم بهش برخورد

اومد چیزی بگه ک بادیدن قیافه شهلا منصرف شد



توباعت بدبختی دختراتی

دستمو ب طرف شهلا گرفتمو جیع زدم

-حالا ببین نمره خود خواهی هاتوووو

دست چپشو گذاشت روقلبش و ماساژش داد

این علامت خوبی نبود

یک قدم ب طرفش برداشتم ک .....



اقتادن بابا

جیع مامان

صدای شهلا ک بابا رو صدایمیزد

کشتم؟!

بابامو کشتم؟!

نفس کم آورده بودم

تمام خونه دور سرم میچرخید

چشامو بستم و دیگه چیزی نفهمیدم ...

آروم چشمامو باز کردم

سرم درد میکرد

از فضای اطرافم میشد فهمید که اینجا بیمارستانه (پ چی میخواستین الکی بگه اینجا کجاست من کیم؟!)

اما نمیفهمیدم چرا اینجا

بایاد اوری اتفاقاتی ک افتاد تازه پی ب بدبختیم بردم

ته دلم خالی شد



—به به بیدار شدی خانوم؟!—

باصدای فرهاد انگار دوباره جون گرفتم

سرمو ب طرفش برگردوندم

چشماس از بیخوابی قرمز بود

بابغض صداس زدم

—فرهاد؟!—

—جان فرهاد؟!—

چیه عزیز دلم؟!—

قطره اشکی لجوجانه از گوشه چشمم سرخورد

-فرهاد بابام مرد؟! -

بلند خندید

وا مگه جک گفتم ک میخنده عجباً

-دختر خوب تو فوری باباتم کشتی؟! -

بابات چیزیش نیست

-پس ... -

-فقط یه سکنه خفیف بخاطر ماجرای ... -

حرفشو ادامه نداد و سکوت کرد

پس اونم خبر داشت

-شهلا کجاست -

-خوبه بد نیست دیشب بامامان فرستادمش خونه قراره امروز بیان

-فرهاد؟! -

-جانم؟! -

-به بچه ها چیزی نگو نمیخوام فعلاً کسی چیزی بفهمه

-باشه عزیزم

حالا بگو ببینم خودت خوبی؟



در اتاق باز شد و دختر جوونی ک از لباساش معلوم بود پرستاره اومد تو و باصدای پرازعشوه گفت

-پدر این خانوم میخوان بینشون

بعد خودش به طرفم اومد و همونجور ک داشت سوزن سرم رو از دستم میکشید بیرون گفت

-میتونی بلند شی یاکمکت کنم؟

فرهاد تو جلد سخت مغرور بودنش رفته بود باجدیت گفت

-نه خودم هستم شما بفرمایید

پرستاره ک حسابی خورده بود توذوقش پشت چشمی نازک کردو رفت



-میری شیرین!؟

باید میرفتم

هرچی ک بود،اون پدرم بود و ب گردنم حق داشت

نمیتونستم کتمان کنم ک هنوز گوشه ای از قلبم برای پدریه ک هیچ وقت پدر نبوده

نگرانش بودم

آره من هنوزم پدرمو دوست داشتم

-آره میرم

حرفی نزد و فقط سرتکون داد

بعد هم کمکم کردتا از جام بلند شم

ب گفته ی فرهاد مثل اینکه حال بابابهتر بودو منتقل شده بود ب بخش

تمام بدنم می لرزید

-شیرین خوبی؟!

-اره اره خوبم

زیر لب زمزمه کرد اما من شنیدم -خداکنه

در و باز کردم و اروم روی صندلی کنار تختش نشستم

چشمش ک بهم افتاد چند قطره اشک از گوشه چشمش چکید

دلَم طاقت نیاورد

من بابای زورگو و مغرورمو به این مرد شکسته ی افتاده رو تخت ترجیح میدم

صداش خیلی ضعیف بود

سرمو بردم نزدیک صورتش

-ش...شی...رین....

-جانم بابا؟

-تو...ت...و...چ...چی؟!...خو...خوشب...ختی؟!

پدربیچاره ی من تازه نگران خوشبختیم شده بود

تازه یادش اومده بود خانواده ای هم داره

-آگ...ف...ر...فرهاد....

دلہ نمیخواست حتی یکی از پسوندایی که توذهن بابا درچرخشه کناراسم فرهاد قرار بگیریه

زودگفتم

-نه بابا فرهاد خوبه

شما ب فکر سلامتیت باشی

سرش رو برگردوند و ذل زد ب پنجره ی اتاق

میدونستم برای یه مرد شکست غرورش چقدر سخته

از طرفی خودم هم تحمل نداشتم باسرعت از اتاق زدم بیرون

فرهاد روی صندلی بیمارستان نشسته بود و هی چرت میزد

-بنده خدا ازدیروز ک شما و پدرتون رو آوردن اینجاست چشم روی هم نذاشته

حتما خیلی دوست داره

چون همین روتخت بیمارستان دیدت حالش بد شد

متعجب ب پرستاررنگاه کردم ک خندید و رفت

چقدر خوشحال بودم از اینکه انقدر برای فرهاد اهمیت داشتم

میخواستم بیدارش کنم حداقل بره نماز خونه بخوابه که صدای مامان مانع شد

-والای شیرین خدارو شکر توخوبی مادر؟

-اره مامان جان خوبم چیزیم نبود ک

شبهلا زیر لب سلام داد ک باروی باز جوابشو دادم نمیخواستم ب روش بیارم ک پیشده

خلاصه مامان ب زور منو فرهاد و فرستاد خونه

-برو عزیزم

-مگه تونمبای فرهاد؟!

-نه من شرکت یه سری کار عقب افتاده دارم ک انجام بدم شب میام دیگه دارم میمیرم از بی خوابی

کوتاه گوشو ب\*و\*سیدم -ببخشید عزیزم

لبخند عریضی زد-دیگه خواب از سرم پرید بانو

خندیدم

-پررو

پس تاشب

-خداحافظ



همین ک رفتم تو ،صدای جیغ لاستیکا نشونه این بود ک رفته

همیشه همینطور بود تااز وارد شدنم مطمئن نمیشد نمیرفت

نمیدونم چرا امروز انقدر خوشحال بودم

انگار ن انگار واسه خانوادم این اتفاق افتاده

تصمیم داشتم حسابی واسه فرهاد دلبری کنم

تو تمام این هشت ماه من خیلی کوتاهی کردم خیلی زیاد

حتی بیچاره دستپختم نخورده جز یکی دوبار که اونم تخم مرغ بود خخخخخخخ (ای ام کد بانوی نمونه)

همیشه خودشو کنترل کرده تارابطه ای پیش نیاد

من تمام محبت های فرهادو قربانی حس خودم کردم حسی ک از علاقه فرهاد ب فرشته هراس داشت حسی ک میگفت ته این باهم بودنمون خطم همیشه ب جدایی مته خوره افتاده بود ب جونمو حسابی از زندگی غافلیم کرده بود

اما دیگه از امشب همه چی فرق میکنه

باید یه تکونی ب خودن بدم

ای اقا فرهاد کلی نقشه دارم واست

زود لباسامو با یه لباس گل و گشاد راحتی عوض کردم و بعددردد پیش ب سوی آتشیپزخاااااانه

خب چی درست کنمممم؟!

تاجایی ک من میدونم فرهاد عاشق قرمه سبزیه اینو چند روزه پیش از زبون نیلی جون کشیدم بیرون یوهاهاها ای ام جاسوس



تصمیم داشتیم کلی غذا درست کنم

قرمه سبزی، پیراشکی، کشک بادمجون

اوووم کلی کار داشتیم

ساعت نزدیک های هفت بود،فرهادم راس ساعت ده میرسید خونه

زود دست ب کار شدم و تمام وسایلارو آماده کردم

یه دوساعتی درست کردن غذاها طول کشید

میزو چیدمو زود رفتم حموم چون بوی گنددردد پیاز و سبزی میدادم اییی

یه تاپ شلوارک جذب قرمز هم پوشیدم

از اونا ک وقتی میپوشی کالا ناموس ماموست میزنه بیرون

آرایش غلیظی هم روی صورت تم نشوندم

موهامم بالاینکه نیاز نداشت اما اتو زدم و باز گذاشتم

یه ب\*و\*س توی اینه ب خودم فرستادمو از اتاق زدم بیرون

به ساعت نگاه کردم ده دقیقه ب اومدن فرهاد مونده بود

زود یه بار دیگه همه چیزاز نظر گذروندم تا از آماده بودنشون مطمئن شم

کلید ک توقفل در چرخید نفس منم تو سینه حبس شد



خیلی استرس داشتم

در باز شد و فرهاد اومد تو

باعشوه ب سمتش قدم برداشتم

بادیدنم نفسش بند اومد

نگاهش بین چشمها و لبم در چرخش بود

نگاهش بین چشمها و لبم در چرخش بود

قفسه ی سینهش بالا و پایین می رفت

بازحمت کتشیو از تنش در اوردم (چرا؟ خو اون ک خودش تو باغ نبود اصلا)

قلبم از استرس زیاد ب سینه می کوفت

لبخند دندون نمایی تحویلش دادم

—عزیزم شام درست کردم بیا

تاخواست بغلم کنه زود از دستش فرار کردم و رفتم اشپزخونه

تودلم گفتم افرین شیرین همه چی داره خوب پیش میره

کلافه روی مبل نشست

سعی داشت خودشو بی تفاوت نشون بده

—اووووووه چه کرده خانومم

ببینم جوجه تو آشپزی هم بلد بودیو مانمیدونستیم؟!

—بله ک بلد بودم پس چی فکر کردی ها!!!

—بله بله حرف شما صحیح بانو

—برو لباساتو عوض کن زود بیا ک شام بخوریم

—چشم عزیزم

رفت و منم خوشحال از اینکه نقشم گرفته سرجام نشستم

فرهادم چند مین بعد اومد

ای فرهاد

این چیه پوشیدی اخه نمیگی قلب من ضعیفه با باطری کار میکنهههههههههههههه

دلَم برائش ضعف رفت

یه تیشرت جذب بادمجونی که عضله هاشو ب خوبی به نمایش میداشت با شلوار مشکی ادیداس

خب خانوم خانومااااااااااااا من اومدمممم

لبخند پر عشوه ای زدم

-خوش اومدی عزیز دلَم بشین

-نشستو سرشو با غذا گرم کرد

اصلا بهم یه نگاهم نمی انداخت از کاراش خندم میگرفت

شام اول با تعریف تمجید های فرهاد و بعدش در سکوت خورده شد

مشغول جمع کردن سفره شدم اما حواسم ب فرهاد ک زیر چشمی نگاهم میکرد بود

از چشماش میشد دید ک چقدر کلافه است

یه سری از ظرفا رو گذاشتم توی سینک

-شیرین!؟

صدا کردن فرهاد همانا و برگشتن منو رفتن تو بغلش هماناااااااا



بغلم کردو ب سمت اتاق خواب رفت

ضربان قلب هر دومون رفته بود بالا

حس میکردم الانه ک قلبم از سینم تلیبی بیوفته بیرون

منو گذاشت روتخت و روم خیمه زد

موهامو نوازش میکرد و زیر گلوم رو میب\*و\*سید

حالم داشت بد میشد

خدایا من نمیخوام امشب اتفاقی بیوووووفته

آروم زیر گوشم زمزمه کرد

-شیرین ....توووو.....منو دیوونه میکنی

و بعد لبهاشو گذاشت روی لبهام و من پرشدم از تمام عاشقانه های مرد مغرور قلبم

داشتم وا میدادم اما نمیخواستم که اینطور شه

نباید میزاشتم کار از کار بگذره،بخاطر همین کنار زدمش

-نه فرهاد

کلافه چنگی ب موهاش زد

-چراااااا نهههههه

-من هنوز...

نمی دونم

نمیدونم چرا... ..

چیزی نگفت

از روم بلند شد و با سرعت از اتاق خارج شد

رفت و من موندمو هق هق هام

اونشب تا خود صبح نه من خوابیدم و نه فرهاد

هر دو کم تحمل و کلافه شده بودیم

خودمم نمیفهمیدم از زندگیم چی میخواستم

حدود یک ماه از اون شب میگذره

فرهاد زیاد نزدیکم همیشه و تمام رفتاراش کنترل شدست، خودمم خسته شده بودم

پنجره ی اتاقو باز کردم بوی هوای دم عید رو به ریه هام کشیدم

باقرار گرفتن دستی روی شونم و بوی تلخی که ب مشامم رسید فهمیدم ک فرهاد کنارمه (اخه غیر فرهاد کس دیگه ایم توخونه بود مگه؟!)  
چرالکی احساسی میکنی ماجرارو شیرین خانوم!?)

-چیکار میکنی عزیزم

-هیچی دارم گل لقدمیکنم، حرفامیزنیا

مردونه خندید

-فرهاد؟!



جلوی یکی از شیک ترین و بهترین پاساژ های تهران نگه داشت و پیاده شدیم

هنوز چیز خوبی پیدا نکرده بودیمو بی هدف واسه خودمون میچرخیدیم

یدفعه چشمم خورد به یه پیراهن طلایی رنگ که بلندیش تا زانوش بود

یقه اش باز بود و از روی کمر چین میخورد دور یقه شم سنگ کاری شده بود فوق العاده بود

مطمئن بودم ک توتنم حرررف نداشت

مدلش خیلی دخترونه و ناز بود

دنبال یه مناسب بودم ک ب اون بهونه این لباسو بخرم که یکدفعه یاد نیلی جون افتادم که از دوهفته پیش هی زنگ میزد که عید حتماااا باید بریم اونجا و همه خانواده دور هم جمع باشن

چون نازنین و خانوادشم دعوت بودن و برای اشنایی بیشتر فرهادم زنگ زده بود و تمام بچه ها رو خبر کرده بود البته دنیا و ارسلان معذرت خواستنو گفتن که نمیتونن بیان خب حقم داشتن تازه عروس دوماه بودنو باید میرفتن پیش خانواده های هم

با ذوق دست فرهادو گرفتم و دنبال خودم کشوندم و همون پیراهنواز پشت ویتترین بهش نشون دادم

-واللهای فرهاد اینو نگاه کن چقدر قشنگه واسه جشن نیلی جون ببوشم خوبه نه؟

یه نگاهی ب لباس انداخت،بعد برگشت به من نگاه کرد اونم ب چه قیافه ی اخمو و در همیییی

نزدیک بود خودمو خیس کنممم

هول گفتم-میدووونی....چیززه...من فقط گفتم قشنگهههه وگر نه ادم هرچیز قشنگیو نمیپوشه که

مظلوم بهش خیره شدم

قیافش جدی بود اما چشماش میخندید

-این لباس اصلا مناسب تونیست اما اونو نگاه کن

نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به یه لباس شب بلند مشکی،یقه اش مناسب بود

استیناشم مدل خفاشی بود و من عااااشق این مدل استین بودم ن ک اویزونه ادم خوشش میاد



دیگه نتونستم خودمو نگه دارم با ذوق خودمو انداختم بغلش  
اونم سفت بغلم کردو دستاشو دور کمرم حلقه کرد  
سرمو توی سینش فرو بردم

—آغاز سال۱۳۹۳لهههه 13...—

خندم گرفت

فکر نمیکردم یه روزی سال تو بغل شوهرم برام تحویل شه

فرهادم زد زیر خنده و موهامو ب\*و\*س\*ید

—سال نو مبارک نفسم

نفسم؟!



واژه قشنگی بود،قشنگ تر از اون چیزی ک بخواید تصورش رو کنید

«چه زیباست در هوای نفسی که بی شک تونفسش هستی .....»

—سال نو توهم مبارک

خودمو از بغلش کنشیدم بیرون و بدون اینکه منتظر عکس العملش باشم باحالت دو به اتاق خوابمون رفتم و زود از کنسوی دراور جعبه سفید  
ساعتی که برانش عیدی خریده بودم رو برداشتمو باز برگشتم پیشش

فرهاد—جات بدبود مگه خانوم؟! کجا رفتی یهو؟!

دستامو از پشت کمرم آوردم بیرون و گرفتم جلوش

-عیدت مبارک کککککک

خم شد و روی دستام و ب\*و\*س\*ید بعد جعبه رو گرفت و بالبخند بهم خیره شد


-تو خودت بهترین هدیه ای برای من، وجود تو یعنی تمام من

غرق شادی شدم

کدوم ادمیه ک از اعتراف عشقش ناراحت شه ک من دومیش باشیم

من خوشبخت بودم

عاشق بودم

خوشبختی و عاشقی ک شاخ و دم نداشت داشت؟! 

ساعتشو انداخت توی دستشو دوباره بهم خیره شد

-مرسی خانوم

روی مبل نشستو بادست زد ب پاش که یعنی بیا بشین

روی پاش نشستمو دستمو دور گردنش حلقه کردم

اونم یه دستشو گذاشت پشت کمرم

یه دستشم انداخت توی جیبشو یه جعبه در آورد

-بفرما خانوم خانوما اینم عیدی شما

و بعد در جعبه رو باز کرد

یه انگشتر فیروزه توش بود

یادمه وقتی رفتیم خرید عروسی بهش گفتم که عاشق انگشتر فیروزه ام

چه خوب ک یادش بود

-وای!!!!!!!!!!!! ای مرسی فرها!!!!!!!!!!!!د خیلییییی قشنگه

لبخند زد-نه ب قشنگی تو

دوباره دستشو کرد توجیبش

-این پایان ماجرایست شیرین خانوووم

دوباره یه جعبه قرمز رنگ ب طرفم گرفت و بعد پیشونیمو ب\*\*و\*\*س\*ید

-تولدت مبارک زندگی من

باورم نمیشد که فرهاد بدونه امروز تولدمه

جالیش اینجاست ک خودمم یادم نبود

بهت زده بهش خیره شدم

-چی نکنه نیست؟!!

-فرهاد خیلییییی دوست دارم



-ولی من عاشقتم

باچشم به جعبه اشاره کرد

-بازش نمیکنی؟!

-هان؟! چراچرا بازش میکنم

زود درشو باز کردم

یه زنجیر طلا بود بایه پلاک ب شکل قلب

روش یه چیزی هکاکی شده بود

ب سختی خوندمش "دیوونه"

لبخندی زدم ک روی لبهای فرهادم لبخند نشست

دوتایی زمزمه کردیم

\*"دوست دارم نگات کنم، تاکه بی حال بشم /

توازم دل ببری، منم اغفال بشم /

دوست دارم برای تو، باهمه فرق کنم /

خودموتوی چشات یه تنه غرق کنم /

باتو باشم غم چیه، باتو مرگم آسوونه /

اخه دیوونه میشم،وقتی میگي دیوونه /

دیوونه،دیوونه دیوونه"\*

سرشو آورد جلو زیر گوشم زمزمه کرد

-دیوونتم شیرین ...

صدای زنگ تفلن مانع از ادامه حرفش شد

پووووووف شانسم نداریم

تند گوشش رو ب\*و\*سیدم و رفتم تلفنو جواب دادم

-بله!؟

صدای غمگین مامان توی گوشم پیچید

-سلام مادر جان

-سلام مامان گلممم خوبی!؟

-فدات بشم الهی میان اینجا دیگه!؟

-آره عزیزم

ولی مرسی عید شماهم مبارک

خندید

-تبریک عید باشه واس وقتی ک اومدید

چشممم

-کاری نداری گلم؟

-ن عزیزم مراقب خودتون باشید خدافظ

و بعد تلفنو قطع کردم اخییش

فرهاد بالاخم ساختگی از همونجایی ک نشسته بود داد زد

-بینم ضعیفهمهههه به کی گفتم عزیزم هااا

پشت چشمی نازک کردم و کنارش نشستم

-نم

-جوووون

یدونه زدم پس کلش ک دلم خنکککک شد

-بی تربیت

-دست پرورده ایم بانو

بعد از جاش بلند شد

-کجااا؟



-ظاهرا مادر زن سلام ولی واقعا!!! بخور بخور

از دست تو فرهاد

بعد از کمی کل کل اخرش فرهادخان اجازه داد و باهم رفتیم خونه مامان اینا یابه قول فرهاد رفتیم بخور بخور...

حال شهلا اصلا تعریفی نداشت

بابا در گیر کارهای طلاقش بود

هم بابا هم مامان اندازه ده سال پیر شده بودن

انقدر فضای اونجا برام سنگین بود که حالم داشت بد میشد

فرهادم متوجه شده بود

بعد از خوردن ناهار معذرت خواهی کردیمو رفتیم خونه اما بعدش رفتیم خونه نیلی جون



#####

-شیرین جان خوبی!؟

-اره اره

-رنگت پریده

-چیزی نیست زنگو بزنی

-باشه منم که خر

فرهاد زنگ در رو زد

به دقیقه نکشیده صدای گرم و مهربونه نیلی جون از تو ایفون پخش شد

-والله ای چقدر دیر کردید بیاید بالا بچه ها

و بعد در با صدای تیکی باز شد

باهم رفتیم داخل، اول بانیلی جون و پدر جون و بعدش هم بانازنین و خانوادش، عمو حمید و مهتاب سلام احوال پرسى کردیم

فرهاد- نیما نمیاد مگه؟!

نازنین- حمید بهش زنگ زد گفت تو راهه

انگشتمو فورو کردم تو پهلووش که صورت مچاله شدشو آورد نزدیک صورت تم

-چته جو جو سوراخم کردی

-ببینم تو از کی تا حالا نگران نیما میشی؟!

-خو جمع خیلی خشکه حوصله ادم سر میره

حداقل نیما میاد یکم میخندونه مارو

این حمید ام که همش سرش بانازنین خانومش گرمه

-خب نامزد یعنی همین دیگه اقا فرهاد

-اوه بله

این حرف رو دلم سنگینی میکرد

نمیتونستم نگم

یعنی نمیشد

بالحن تمسخر امیزی گفتم

-انتظار نداری باهم خشک باشن که  
بالاخره همه مته من و تو زندگیشونو بد شروع نمیکنن

-شیرین توپشیمونی؟

لحنش انقدر غمگین بود که دلم براش سوخت

پشیمون شدم از حرفی که زدم

-نه عزیزم من خوشبختم

-جبران میکنم واست شیرینم

-یا لالا!!!! صابخوووونه مهمون نمیخواید؟

خیلی خوش اومدیم

منت گذاشتیم

باصدای آشنایی که به راحتی میشد حدس زد نیماست و بقیه که برای اولین بار باهمچین مهمون پررویی روبه رو میشدن

همگی از جامون بلند شدیمو به استقبالشون رفتیم

خدارو شکر نیلی جون در و باز گذاشته بود

اول پدر و مادرش اومدن تو نیما خودش با گل و شیرینی پشتشون ایستاده بود

همه باهم روب\*و\*سی کردن

اما نگاه نیلی جون و مادر نیما میخ هم شده بود

یدفعه به طرف هم دویدن و هم دیگرو بغل کردن حالا گریه نکن کی گریه بکن

همه بهت زده بهشون خیره شدم

وااینا چشون بود

جالب اینجاست اسم همو میدونستن و بین گریه هاشون هی به اسم همو صدامیزدن

واقعا گیج شده بودن

یدفعه با این حرف نیلی جون که گفت - "افروز تو بگو از پسرم خبر داری" کاملاً خشکم زد

افروز نیلی جون رو از بغلش کشید بیرون و برگشت سمت نیما

-پسرت همین شاخ شمشاده نیلوفر

مته بچه نداشتم بزرگش کردم

این نیما تته نیلوفر

نیما رنگ از رخس پرید

دست و گل و شیرینی که دستش بود افتاد زمین

همه جمع متعجب و شگفت زده زل زده بودن به صحنه روبه رو

وجه عجیب بود گریه های این دو پدر و مادر ی که حکما دیگه مادر نبود و پسری که توچند لحظه

فقط چند لحظه

بزرگ ترین شوک زندگیش بهش وارد شد

نیلی جون خودش رو تو بغل نیما انداخت و عطر تنش رو بوید

اما نیما هیچ عکس العملی نشون نمیداد

انگار مسخ شده بود

حال فرهادم تعریفی نداشت

برای بدتر نشدن اوضاع از مهتاب و نازنین خواستم تاباخانواده هاشون برن و اونا هم پذیرفتن

رفتن اما کسی متوجه نشد

نیلی جون همچنان چسبیده بود به نیما و نیما گیج نگاهش میکرد

نیما-میشه...میشه ولم کنید

صدای نیما اشکمو درآورد

اولین بار بود که بالحنی به این غمگینی صحبت میکرد

فرهاد-یکی بگه اینجا چه خبررره؟!

پدرجون نیم نگاهي به فرهاد انداخت و بانگرانی به نیلی جون گفت

-دیگه وقتشه خانوم

بعد رو به همه گفت

-خواهشا بیاید تو بشینید



اینو گفت و خودش جلو تر رفت ماهم پشت سرش راه افتادیم

پاهای نیما میلرزید

فرهاد رفت کنارشو بازوشو گرفت

خیلی سخته کسی که همیشه برات اسطوره ی صبر و استقامت بوده حالا اونقدر کم آورده باشه که حتی توان راه رفتنم نداشته باشه

همه نشستیم و نیلی جون باهق هق شروع کرد

نیلی جون -همش 17 سالم بود

17ساله بودم و عاشق

دلیم پسری رو میخواست که کارخونه داشت مال شهر بود

اما خانوادم رضایت نمیدادن

میگفتن پسر شهری رو چه به زن گرفتن

میخواستمش

این چیزا حالیم نبود

شبونه فرار کردیم

فرار کردیم و عقدش شدم

رفتیم شهر

زندگی با فرید انقدر شیرین بود که دلیم برای خانوادم تنگ نشه

سه سال از ازدواجمون میگذشت و ازش یه بچه دوساله داشتیم

یه پسر بچه که به قشنگی زندگیمون اضافه کرد

خوشبختیمون تکمیل شد

اما این خوشبختی زیاد دوام نیاورد و خانوادم پیدا کردنم

چه چیزا که بهم نسبت داده نشد

چه حرفا که نشنیدم

گفتن بر گرد بر نگشتم

اما گفتن اگه برنگردی میکشیم شوهرتو

ترسیدم

من دوسش داشتم و عاشق بودم

گذشتم

از عشقم

از بچم

از همه چییم

گذشتمو برگشتم ابادی

فرید یکی دوبار سراغمو گرفت اما مردای ابادی زدنش

طلاقمو ازش گرفتن و به زور عقدم کردن بایه مرد 40ساله

شوهرم نبود

هکم بابامو داشت

ازش میترسیدم

زندگییم جهنم بود

حامله شدمو بچم شد دنیام

شد همه کسم

شد عمرم

به دنیا اومد و شد همه ی دار و ندارم

اما بازم خوشبختییم دوام نداشت و احمد اقا که ظاهرا شوهرم بود فوت کرد

خدا بیامرزتش

من موندم و یه بچه صغیر یک ماهه

خانوادش انگ هرزگی بهم زد

بچمو ازم گرفتن و از خونم پرتم کردن بیرون

بعد از اون ماجرا دیگه خونه ی پدرییم راهم ندادن

بی پناه بودم

برگشتم شهر و رفتم دنبال کار

دلیم هوای بچه هامو داشت

براشون پر میزد

نمیدونم چی شد که خدا زجه هامو شنید و فرید پیدام کرد

پیدام کرد و باز شدم خانوم خونش

فرهادم شد همه کسم  
اما به خداوندی خدا خیلی دنبالت گشتم نیمای من  
بههم گفتن مردی  
مادرت برات بمیره عزیز دلم

حال نیما بد و بدتر میشد

دستای فرهاد مشت شده بود و چشماش غمگین

نیلی جون از جاش بلند شد و به طرف نیما رفت

نیما هم از جاش بلند شد و نیلی جون رو که میخواست بغلش کنه پس زد

با قدم های محکم

بدون توجه به کسی

با قیافه ای که شکست ازش مبارید

کمری که خم شده بود

از خونه رفت بیرون

نیلی جون رو زمین زانو زد و گریه میکرد

گریه کم بود برای وصف حاله این مادر یوسف دوران پیدا کرده

بهتره بگم زجه میزد

نیلی جون رو روی مبل نشوندم و خواستم برم براش اب قند درست

کنم

که صدای محکم و عصبی و کمی غمگین فرهاد نگهم داشت

-شیرین جم کن بریم خونه زوووود

انقدر ترسیده بودم که بی هیچ حرفی کیفمو برداشتم و بی توجه به التماس های نیلی جون از خونه زدیم بیرون

و من چقدر از خودم بدم اومد که قلب یه مادر شکست خورده رو شکستم

"دانای کل"

بی هدف توی خیابونا قدم میزد

باورش نمیشد که کابوس تلخ رویاهش به حقیقت پیونده

صدای افروز

مادری که حالا حکم عمه اش رو داشت

تو ذهنش اکو شد

"نیما

مادر واقعیت خیلی خوب بود

خیلی زیاد

اگه یه روزی پیداش کردی

براش کم نزار

در حق مادرت ظلم کردن

بگرد و پیداش کن"

همیشه از این واقعیت فرار میکرد

پدر مادر واقعی رو که هیچی از شون نمیدونست رو فراموش کرده بود

یادش رفته بود سرراهیه

اما امشب تمام حرفای اون زن تپل خوش سیما مثله پتک تو سرش کوبیده میشد

صدای گریه های زن حکم ناقوس مرگ رو داشت براش

کلافه بود

احساس میکرد دیگه قدرتی برای خندیدن نداره

قدرتی برای خندوندن نداره

رسید

گذشته ی دردناکش خودش اون رو پیدا کرد

نمیخواست باور کنه افروز مادرش نیست

علیرضا پدرش نیست

نمیخواست قبول کنه یتیمه

از همه کس و همه چیز بیزار شده بود

باتمام توانش پاشو گذاشت رو دنده و گاز داد

از ماشینای دیگه سبقت میگرفت و لایی میکشید

نمیفهمید داره چیکار میکنه

فقط میدونست دیگه از اون پسری ک باخنده هاش همیشه سعی داشته به همه نشون بده مشکلی نداره و توکلش به خداست چیزی نمونده

سرعتش فوق العاده زیاد بود و کار خدا بود که تصادف نمیکرد و سالم بود

به فرمون مشت کوبید و نعره زد

فریاد کشید

از ته دل

دلش میسوخت

به حال خودش

سر نوشتش

مادرش





بس نبووووود

خدا خدای من کووووو

چرا برای من خدایی نمیکنیییی

عدالتت کجا رفتتتت

لعنت به دنیایی ک ساختی

میخواستی بشکنمممم

شکستمممم، بندت شکستتتت

دیگه محکم نیست

خلاصم کن خدا

خستم

خدااااااااا صدداااااااا موووووو میشنوویییییی!؟

انقدر داد زده بود که گلوش میسوخت

ماشینو یه گوشه پارک کردو سرش رو گذاشت رو فرمون

نیما کم آورده بود





کم آوردن که شاخ و دم نداشت داشت؟!

اونشب هیچکس تاخود صبح نخواید

همه درگیر بودند

گذشته ی دردناک

اینده ی نامعلوم

ابرو و ارزش

خانواده های بی گ\*ن\*ا\*ه\*ه واسیر سرنوشت

عشق و نفرت

نیلی جون حالش بد بود اونقدر بد که پدر مادر نیما بدون توجه به نیما پیش نیلی جون موندن

شوهر عمه ی به ظاهر پدر معتقد بود خودش نیما رو بزرگ کرده

نیما مرده

اقاست

صبوره

باخودش کنار میاد

میتونه از پس خودش بریاد

اما یک لحظه هم به این فکر نکرد که گاهی صبور هاهم صبرشون لبریز میشه

گاهی روزگار خنده رو از لبهای کسی گلچین میکنه که فکرشم نمیکردی

بعضی آدمها هستن که

میخندن

صبورن

خوبن

دوست داشتنی ان

شاکر اون بالا سری هستن

امایه زمانی همین ادما کم میارن

چقدر خوبه که به هوای خوب بودن اون ادما تنهاشون نزاریم و تو روز مرگی به این فکر کنیم درخت باون همه استقامتی بایه طوفان میشکنه

برعکس نیلی جون فرید ساکت نشسته بود و به گذشته ها فکر میکرد

به گذشته هایی که از نبود معشوقش داشت از دست میرفت

اما نیلی جون میترسید

میترسید از رفتن بچه هاش و حق داشت

مدام چهره ی فرهاد جلوی چشمش بود

باخودش میگفت بچم ازم برید

یاد التماس هاش به فرهاد افتاد و عروسش که به حال مادرشوهرش گریه میکرد و بخاطر اطاعت از شوهرش مجبور شد بره

-فرهاد مادر تو رو قران نرو

- برمیگردم

سرد

خشک

سنگ

فقط گفت برمیگرده

چه بی رحم بود این فرزند حاصل از عشق

افروز و شوهرش هم نمیدونستن چکار کنن

افروز نگران حال پسرش بود پسری که وقت رفتن عجیب بغص به گلوش چنگ زده بود

فرهاد مدام طول و عرض اتاق رو قدم میزد

حس میکرد غرورش له شده

عذاب وجدان داشت

راستی چه بی رحم شده بود

کارهای نیما رو از سر گزروند

واقعا اونه خشک کجا و نیمای شیرین زبون و تودل برو کجا

حرفای نیلی جون رو صد بار تو ذهنش مرور میکرد و به خودش فحش میداد

شیرین کلافه از قدم زدن های فرهاد نشست رو تخت

نمیدونست برای آرامش از دست رفته ی شوهرش چکار کنه و همین بیشتر از همه کلافش میکرد

و اما نیما

این وسط کسی که بیشتر از همه شکست نیما بود

حس میکرد همه چیشو باخته

خودش میدونست پدر مادر واقعیش اینا نیستن اما هیچ وقتم نگشت دنبالشون

نگشت تا از گذشته اش فرار کرده باشه

خود مامان افروزش تو 15سالگی بهش گفته بود مادرش نیست

تاخود صبح تو خیابونا قدم میزد و حسرت میخورد

برای اولین بار حسرت زندگی مردم رو خورد

برای اولین بار گریه کرد

گریه کردو مردانه هق زد

قلبش عجیب توی سینه میکوبید و تیرمیکشید

صدای گوشیش که مدام زنگ میخورد رو اعصابش بود

میخواست خودشو به نیمکت پارک برسونه اما دیگه پاهاش توان نداشت

تویه لحظه سرش گیج رفت و چشماش سیاهی رفت

تبادلش رو از دست داد و با صدای بدی افتاد روی زمین

صدای مردمی که دورش بودن و میشنید

آخرش هم خسته از اون همه شلوغی و بی توجه به سوال های مرد کناری که تکونش میداد و هی میپرسید اقا خوبی

چشماشو بست و دیگه چیزی نفهمید

افروز برای هزارمین بار بود که شماره ی نیما رو میگرفت دیگه داشت نگران میشد

هربار که زنگ میزد و صدای ضبط شده ی زن پشت تلفن رو میشنید که میگفت "مشترک مورد نظر در دسرس نمیباشد لطفا بعدا ..... " و جمله اش ب پایان نرسیده قطع میکرد دوباره زنگ میزد

انگار بی تاب تراز اون چیزی بود که معنی در دسترس نبودن رو بفهمه

نیلی حالش خراب بود و هراز گاهی باب هایی که فرید میرخت رو صورتش به هوش میومد

شاید از نظر هرکس دیگه ای ک بود  
میگفت داره کولی بازی در میاره  
اما خوب مادر بود و دل دریایی و همیشه نگرانش

دوباره جگر گوشه هاشو از دست داده بود

از همه بد تر چهره ی فرهاد داغونش میکرد

یه مهمونی کوچیک همه رو بهم ریخته بود

علیرضا سعی داشت خودش رو بیخیال نشون بده اما خدا میدونست چی تو دل این مرد بود

میدونست که پسرش محکمه

همش به خودش میگفت

از چی نگرانی مررد؟

نیما زود به خودش میاد

توپسرتو واسه روزهای سخت بار آوردی نگرانیت برای چیه؟!

اما نه این حرفا هم ارومش نمیکرد.

از طرفی این ریلکسیشن افروز رو کلافه کرده بود

بالاخره بعد از کلی تماس صدای بوق قطع شد جواب داد

باخوشحالی گفت

-الووونیما مامان کجایی تو عزیز دلم

و فقط خدا میدونست نیلی چقدر حسرت خورد به حال افروز

افروزی که بی نگرانی خودش رو مادر پسرک شاخ شمشادش میدونست

و صد البته که کم از مادری نداشت

افروز بی قرار تر از همیشه منتظر شنیدن صدای پسرش بود

اما....

صدایی ک شنید صدای نیما نبود

-شما مادرش هستید

حس کرد دیگه قلبش نمیزنه دستاش میلرزید

به سختی لب باز کرد

-بله چیزش شده؟

-نه خانوم چیز خاصی نیست یکم افت فشار داشت که اوردنش بیمارستان

"بیمارستان"

همین یک کلمه بس بود تا دلش هزار راه بره

گوشی از دستش افتاد

با تمام توان زد تو سرش

خاک بر سر شدم

واللای نیمام

یاخانوم فاطمه زهرا

علیرضا گوشه‌ی رو از روزمین برداشت و بامرد پشت تلفن حرف زد

همین شیون‌های افروز بس بود تا نیلی برای بار هزارم قش کنه و فرید کلافه تر از همیشه ندونه اونو بهوش بیاره یا بفهمه چه بلایی به سر نیماش اومده

بالاخره با شیون و زاری این دوما در راهی بیمارستان شدن



به گفته‌ی دکتر 'چیزی نشده بود انگار ات فشار گرفته بود از طرفی شوک بدی هم بهش وارد شده

باند پیچی سرش هم برای این بود که باکله خورده زمینو از سرش خون اومده مردمم آوردنش بیمارستان

اما خوب اینا گوشه‌ای از درد دو مادر روتسکین نداد

نیلی جون فشارش رفته بود بالا و پرستار هیچ جوره نمیتونستن بیارنش پایین، حتی با قرص زیر زبونی

بالاخره فرید طاقتشو از دست داد و عصبی از وضع زنش زود گوشیشو از جیبش دراورد و زنگ زد به فرهاد



خدا خدا می‌کرد که جواب بده تا هرچی لایق پسرشه بارش کنه

ساعت سه صبح بود اما فرهاد و شیرین بیدار بودن

اصلا مگه کسی میتونست بخوابه؟

فرید انتظار زیادی نکشید و بعد دوتا بوق صدای خسته و گرفته ی فرهاد تو گوشش پیچید

-بله؟!!

-وای واقعا متاسفم برای خودم که همچین پسری دارم فرهاد مگه مادرت چی برات کم گذاشت؟

چی کم گذاشت که امروز این رفتارو از خودت نشون دادی؟!!

تو مگه پسر من نبودى؟!!

انقدر بی وجود شدی که اشک مادرتو در بیاری؟!!

اررررره؟!!

بیا ببین حال مادرتو تو بیمارستان

بیا ببین چی به روزش آوردی

تو بالای جونم شدی امشب فرهاد!

ازت نمیگذرم پسر نمیگذرم

جواب اه های امشب مادرتو از یه جا میگیری بالاخره از یه جا میخوری

دیگه عارم میاد بگم تو پسر می

اینا رو گفت و گوشیه قطع کرد خودشم نمیفهمید چی گفته بود

فقط میدونست چیزایی ک نباید رو گفته

شاید خیلی تند رفته بود

هر حرف فرید مثل پتک رو سر فرهاد فرود میومد

بغض داشت

حالا میفهمید که چقدر مادرشو دوست داره

واقعا بهتر از نیلی از کجا میخواست بیاره؟!

شیرین با کنجکاوای بهش زل زده بود و میخواست بدونه چیشده

با اولین قطره اشکی که از چشمای فرهادش چکید حس کرد قلبش مچاله شد

اخه همیشه فرهاد بوده و غرورش

فرهاد بوده و محکم بودنش

زیر لب زمزمه کرد

فرهاد

اما فرهاد دیگه چیزی نمیفهمید هیچی

بازم شکسته بود

چقدر تو زندگیش حماقت کرده بود

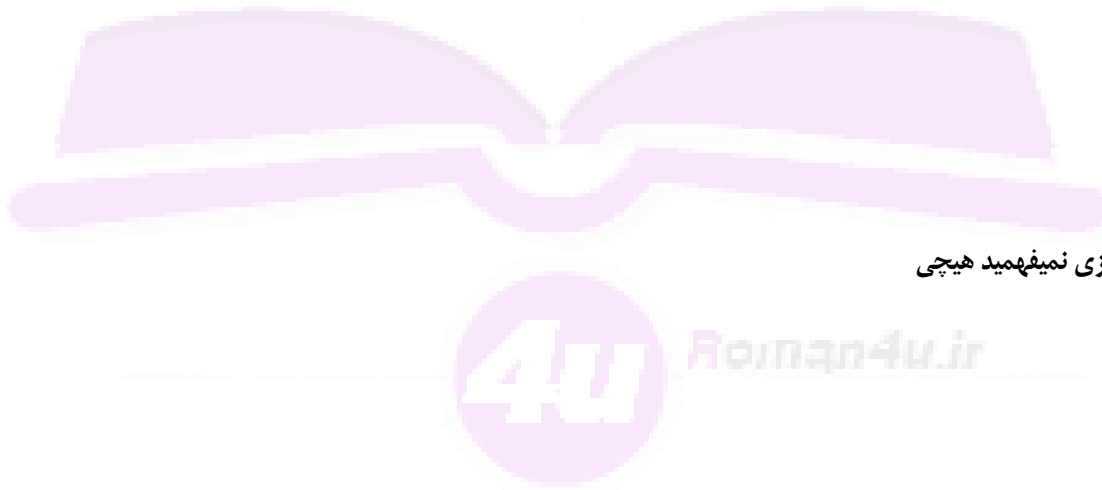
اره حماقت

اسم تمام کاراش حماقت بود نه غرور

خیلی وقت بود که زندگی کردن از یادش رفته بود

فقط تونست اینو بگه

پپوش بریم شیرین



و بعد از اتاق زد بیرون

شیرین لباسی عوض نکرده بود که حالا بخواد دوباره بپوشه

اما خوب لباسش مناسب هم نبود بیشتر ب درد عروسی میخورد

تند یه شلوار و مانتو شال مشکی پوشید و بانگرانی رفت پیش فرهاد

-من حاضرم فرهاد جان

چیزی نگفت و جلو تر از شیرین راه افتاد

سوار ماشین شدن و رفتن بیمارستان

دل شیرین شور میزد اما میدونست الان هرچی بپرسه جوابی از طرف فرهاد نمیگیره



Roman4u.ir

ماشین که جلوی بیمارستان از حرکت ایستاد

شیرین نگران ترشد

به محظ اینکه رفتن تو با چهره ی عصبی و سر در گم فرید روبه رو شدن

فرهاد زیر لب واژه ی بابا رو زمزمه کرد

اصلا توان نداشت ک بپرسه چیشده

فرید متوجه فرهاد و عروسی شد

بی توجه به حضور افروز و علیرضا و عروسیش، باتمام وجودش دستشو آورد بالا و کوبید به صورت تک پسر پر غرورش

شیرین ترسید و جیغ زد تا حالا پدر جونو اینجوری ندیده بود

نگران غرور شوهرش بود

فرید از کارش پشیمون بود

وقتی سیلی زد به صورت پسرش خودش دردش اومد

اما لازم بود

لازم بود تا برای یه بارم ک شده به فرهادش بفهمونه همیشه نگه داشتن غرور فایده نداره

لازم بود تا بفهمه امشب بیشتر از هر چیزی ب وجودش نیاز داشت اما اون نبوده

زد

پدرانه زد تا چیزی به پسرش بفهمونه

خلاصه بعد 26 سال حق داشت یه بارم که شده بزنه تو گوش پسرش نداشت!؟



Roman4u.ir

فرهاد بهت زده دستشو گذاشت رو گوش

چیزی نگفت حقش بود

شیرین نمیتونست اونجا بمونه و شاهد دعوی پدر و پسر باشه

به سمت آقای مشفق(علیرضا) رفت که حالش از همه بهتر بود البته اینطور نشون میداد هرچی باشه پدر نیما بود و بزرگش کرده بود

راستی چقدر این پدر و پسر تو هر شرایطی مقاوم بودن

بالاخره با کلی پرس و جو شیرین فهمید چه اتفاقی افتاده

واقعا دلش به حال نیما سوخت

از همه بد تر نگران مادر شوهرش بود

زنگ زد به مهتاب و همه ماجرا رو گفت

مهتابم زود خبر داد به بقیه ی بچه ها تا فردا باهم برن ملاقات نیما

واقعا چه موقعیت بد و مسخره ای بود

فرهاد رفت پیش مادرش و نیلی جون بدون اینکه گله ای بکنه خودشو تو اغوش پسر بی رحمش غرق کرد

و چقدر مادر و پسر کنار هم گریه کردن خدا میدونه

نازنین به دنیا زنگ زد و همه چیز و گفت و تاکید کرد ابروش پیش پدر مادرش رفته و هرچی هم به حمید زنگ میزنه جواب نمیده و خیلی نگرانه

از طرفی چیزایی ک مهتاب از شیرین شنیده بود و براش تعریف کرده بود و برای دنیا تعریف کرد



دنیا قلبش گرفت

حس میکرد اکسیژن برای نفس کشیدن کم داره

اگه برای نیما اتفاقی میوفتاد چی؟!

اون هنوزم نیما رو دوست داشت

هنوزم عاشقش بود

باوجود ارسالن

ارسالانی که همه جوره اون و با ایرادش پذیرفته بود و مردونه پاشی واستاده بود اون هنوزم دلش گیر نیماش بود

دلش برای چال روی صورت نیما تنگ شده بود

تصور اینکه عشقش رو تخت بیمارستان باشه رو نداشت

اصلا یادش رفته بود که شوهر داره

هق زدو از ته دل از خداخواست نیماشو بهش برگردونه

همه نگران چیز دیگه ای بودن ودنیا چیز دیگه ای

دنیا فقط از خدا میخواست نیماشو برگردونه همین

بالومدن فرهاد حال نیلی جون بهتر شده بود

نیما به هوش اومده بود و نمیخواست هیچ کدوم از پدر مادرشو ببینه

همه ناراحت بودن اما خب خدا رو شکر که حال نیما بهتر بود

فرهاد نمیتونست باحقیقت کنار بیاد پذیرفتن نیما کمی برایش سخت بود اصلا دلیل رفتاراشو نمیفهمید

شیرین این میون گیر کرده بود و نمیدونست به کی برسه

ساعت نزدیک چهاربعداز ظهر بود که حمید و نازنین باهم اومدن به دیدن نیما

دوتقه به در زدن و رفتن تو

نیما رو تخت خوابیده بود و زل زده بود به سقف

حمید دلش گرفت طاقت دیدن نیما رو تواون حال نداشت

برایش سخت بود که نیمای همیشه خندون رو اونجوری ببینه

نازنین هم و

بغض داشت

اما هر دوخودشون رو کنترل کردن



اونم مادر نه که ز حمتتو کشیده

مادرت ازم قول گرفته

قول گرفته برت گردونم به قبل

توهمیشه مرد بودی

بسته دیگه

به خودت بیا نیما

یکم به این ادمای پشت دراتافت فکر کن

وقتی دید از طرف نیما جوابی نگرفت از جاش بلند شد و خواست بره بیرون دستشو گذاشت رو دسگیره که صدای نیما برش گردوند

میخوام مادر واقعیم و ببینم

همین جمله کافی بود تا علیرضا خنده به لبش بیاد تا بعد رسوندن حرفش به بقیه نیلی جون به سمت نیما پرواز کنه

\*بدون تو چیا کشیدم من، خوشی ولی خوشی ندیدم من

نیما بی اراده مادرش رو در اغوش کشید

تو اول مسیر خوشبختی، ته دنیا رسیدم من

بدون من سرت چقدر گرمه، کی حال این روزامو میفهمه

فرهاد بدون خجالت دست پدرش رو بوسید تا بلکه ببخشتش و لبخند پدر چه نشونه ای میتونست داشته باشه به جز رضایت؟

قبول دارم گ\*ن\*ه\* نکریدی تو کار دنیای بی رحمه

ز نمونه عمر مارو میگیره، برادر از برادرش سیره تودیر رسیدی خیلی دیره

دنیا باتمام مخالفت های ارسالن تنها خودش رو رسوند به بیمارستان

باید هر جوری که میشد عشقتش رو میدید



بخاطر تو هر کاری کردم، تو رفتی من چچوری برگردم،

خودت بیا دورت بگردم

نیلی جون یه لحظه هم از کنار نیما جم نمیخورد و مدام قربون صدقش میرفت و نیما شاید برای اولین بار بود که زنی رو در آغوش میگرفت و پابه پاش گریه میکرد

صدام کن، صدای تو لالیه بچگیمه

صدام کن، دیگه خستم از عشقای نصفه نیمه،

نگام کن، به جون چشات دیگه جون ندارم ک بگم

نمیشه، مگه میگذره ادم از اونیه که زندگیشه

مگه ریشه از زردی ساقه هاش خسته میشه

به جون چشات دیگه جون ندارم که بگم

نفر بعدی که نیما رو عاشقانه پذیرفت فرهاد بود که باتمام وجود این برادر رو می پرسید و باحقیقت کنار میومد

ز مونه عمر مارو میگیره، برادر از برادرش سیره

تودیر رسیدی خیلی دیره

دنیا یه گوشه ایستاده بود و باشیرین و مهتاب و حمید و نازنین نظاره گر ماجرا بود

همین ک بدون حال عشقش خوبه و نفسش نفس میکشه کافی بود

بخاطر تو هر کاری کردم، تو رفتی من چچوری برگردم

خودت بیا دورت بگردم

افروز سر نیما رو میبو سید و خدا رو شکر میکرد بابت ختم به خیر شدن ماجرا

ونیما خوب میدونس مادر اصلیش افروز و بس

افروزی که پا به پای جوونیش پیر شده بود

صدام کن، صدای تو لالایه بچگیمه  
صدام کن دیگه خستم از عشقای نصفه نیمه  
به جون چشات دیگه جون ندارم گه بگم

نمیشه، مگه میگذره ادم از اونی که زندگیشه  
مگه ریشه از زردی ساقه هاش خساه میشه  
به جون چشات دیگه جون ندارم ک بگم

"محمد علیزاده - برادر"

به همین راحتی همه چیز ختم به خیر شد

ارامش به قلب همه سرازیر شد

و نیما باخودش فکر میکرد گاهی چه خوبه ادما همو ببینن خود خواه نباشن و برای هم زندگی کنن

برای خوش بودن چیزی لازم نیست

فقط گذشت لازمه

گذشت از ادم بزرگی میسازه

و چقدر بزرگ ها تو این داستان بزرگی کردن و گذشتن الله و اعلم

همه گریشون گرفته بود و چه بسا این گریه ها فقط و فقط از سر خوشحالی بود و شکر خدا

نیلی بعد مرخص شدن نیما که البته همون روز مرخص شد مهمونیه بزرگی گرفت و نیما رو به عنوان پسرش معرفی کرد

بماند که جلوی دنیا افروز حرف از دختر عمه ی فرهاد انداخت و اینک دیگه وقتشه برای نیما استین بالا بزنییم و دنیا مرد و با نه قاطع و محکمی ک  
نیما گفت دوباره زنده شد





باذوق رقیم اتاق بالا و لباس نسبتا گرمی پوشیدمو اومدم بیرون

واقعا خوش به حال نازنین بااین ویلایی که عمو حمید داشت

-اقا!!!! اومون ای ام حاضرررررم

-بزن بریم نفس فرهاد

از خونه زدیم بیرون و قدم زنون رسیدیم به ساحل

-چقدر دریا ارومه

-منه زندگیه ما

-ارومه؟!



-زندگیه ما با وجود تو بهشته شیرین

اومدن تو توی این زندگی بهم یاد داد از من بودن فاصله بگیرم

-دوست دارم فرهاد

روبه روم ایستادو چشماشو بست

-یه بار دیگه بگو چی گفتی

خندیدم

-گفتم دووووووست دارم

چشماشو باز کرد و سفتتتت بغلم کرد  
و اینبار کسی که از خوشی چشماشو بست من بودم

این خوشبختی بود

خوشبختی چی میتونه باشه غیر از اغوش امن مردی که میدونی جونش به جونت بستس  
میدونی که نفسشی

خوشبختی چی میتونه باشه غیر از اینکه صبح باصدای مردت بیدار شی

خوشبختی .....

خوشبختی یعنی وجود عشق و تمام

نه عشقی ک از روی ش\*\*ه\*\*و\*ت باشه

عشق خالص

عشق پاک

عشقی که بانگاه بهش هم غرق لذت و خوشی شی

عشق باید لمس شه

باید درک شه

باید حس شه

عشق فهمیدنیه

ثابت کردنیه

و این مرد عجیب ثابت کرد بود عاشقه

غرق لذت اروم و پراز حس ناب خواستن زیر گوشش زمزمه کردم

-دوست دارم مرد من

نفس عمیقی کشید و ازم جدا شد

کلافه راه افتاد

-عذابم نده شیرین عذابم نده

کمی قدم هامو تند کردم تا بهش برسیم

4u Roman4u.ir

-فرهاد؟!

فرهاد واستا؟!

ایستاد اما برنگشت

-جانم؟!

-فرهاد من .....

-هیس عزیزکم هیچی نگو

سرمو انداختم پایین

-شیرینم نگاهم کن

....-

-شیرین

....-

بادستش سرمو گرفت و آورد بالا

-وقتی بهت میگم نگام کن سرتو ننداز پایین

نگاهتو ازم نگیر ک میمیرم

میمیرم شیرین

بی تو

من

میمیرم

عمر فرهاد نگاهتو نگیر ازم

میکوبه

تند میکوبه

قلب لعنتی اروم نداره

پشت سر هم میکوبه

نگو فرهاد

عاشقم نکن من میتروسم

-شیرین؟!

گریه چرا خانومم

اه لعنتی بازم بی جنبه شدم







پس هیچی نگو

....-

-خانوم کوچولو میخوای ببرمت یه جایی ک تا حالا نرفتی

عقب کشیدم و بهش خیره شدم

همه جا باوجودش عالی بود کجا و چطورش مهم نبود مهم فقط وجود فرهاد بود

اوهوم

-پس تا اونجا بدویم

-باشه



دستامو گرفت و شیطون نگاهم کرد

-یک .....دو.....سه.....

اینو گفت دستامو محکم گرفت و دیویدیم

میخندیدیم

از ته دل

حس کردم داریم از دریا دور میشیم و جای جدیدی رو میبینیم

خسته شده بودم اما بازم میدویدیم

حالا همه جاجنگل بود و یه راه باریک

دویدیم انقدر ک رسیدیم به تپه

فرهاد نفس زنان خودشو انداخت زمین و عمیق نفس کشید و منم دراز کشیدمو سرمو گذاشتم رو شکمش

نفس نفس میزد و قفسه ی سینش بالا پایین میرفت

کمی ک حالم جااوومد به اطراف خیره شدم

مته بهشت... نه بهشت کم بود برای این همه زیبایی

—واااااای... ف...رها...د...ای...ا...ک...جاست...!؟

مثل من نفس زنان گفت

—ن...میدونم... پنج...س...سال...پ...پی...پیش...خ...خودم بیداش... کردم

...این...ت...په...تمام...تنهایامو شریکه

—خیلی قشنگه

—شی رین

—جانم؟!!

—حالا که انقدر میترسی

اگه یه روزی تنها شدیم

راهمون جدا شد

چیکار میکنی

دلم میخواد وقتی باهم بودنمون اینجا بود

یه روزی تنها شدیم همینجا باشیم

نفسم با تصور جدایی واسته عجیبه؟

قلبم از ترس نپه عجیبه؟

وقتی فرهاد نباشه نفس کشیدن جایزه؟!

به ولله که نیست

بی تو؟

حرفشمن زن فرهاد

اگ قراره یه روزی بی تو تو این دنیا نفس بکشم ترجیح میدم نفسم بالا نیاد

همینجا زندگیمو تموم میکنم

سرشو آورد جلو و پیشونیمو ب\*و\*سید

—از کجا پیدا شدی میون اون همه غرور و تکبر؟

کجا بودی که بی تو نفسم نمیکشتم

شیرین من

عزیز من

عاشقتم شیرین عاشق

چشمامو بستم و از ته دلم شکر خدارو به جا اوردم برای اینهمه خوشبختی

کمی اونجا موندیم و به پیشنهاد فرهاد راه افتادیم سمت ویلا

نزدیک بودیم ک در باز شد و یه سانتافه ی مشکی اومد تو

کمی منتظر موندیم تا ببینیم کیه

اما با دیدن کسایی که از ماشین پیاده شدن بگم قلبم نزد عجیبه؟

بگم ارامشم رفت عجیبه؟

بگم استرس گرفتم عجیبه؟

فرشته و متین دست تو دست هم بهمون نزدیک شدن و گویا این فاصله یک قرن گذشت برای من اما بالاخره تموم شد

فرهاد دستشو دور کمرم حلقه کرد و بیشتر منو به خودش فشرد

سرشو آورد جلو اروم زیر گوشم زمزمه کرد

چشمای من فقط شیرینی زندگیمو میبینه فراموش نکن

وچقدر شیرین بود شیرینی زندگیه این مرد بودن

بالاخره فاصله ی طولانیه باغ رو طی کردن و بهمون رسیدن

فرشته بالوندی قدم برمیداشت وقتی که به دو قدمیون رسیدن دست زد



فرشته که خوب خورده بود تو برجکش، فرهاد رو مخاطب خودش قرار داد گفت

-شما اینجا چیکار میکنین فرهاد جان

-شما اومدید چیکار کنید مام همون کار

متین - اوه مای گاد

جاااااااااااا؟

اوه مای چیچی؟!

نیم و جب متین خانوم چه چیزایی بلده هااااا

میخواستم یه کفگرگی براش برم که البته جراتشم نداشتم فقط میخواستم برم ؛ -)



فرهاد با صدای که سعی در کنترلش داشت گفت

- اقامتین تو جمع خانواده هر چیزی ک به زبون میاد رو که نباید گفت

دنیا نیش خندی زد و گفت

-فرهاد جان الان دوره ی این حرفا گذشتههههه

الان باید روشن فکر باشی

این ماین عزیزممممم

عزیزم و همچنین کش دار گفت که دلم میخواست باتریلی نوزده چرخ از روش رد شدم (بله میدونم نوزده چرخ نداریم من یه چرخ زاپاس حساب کردم ک راه برگشتم نداشته باشه .





بازم کنار ساحل نشستیم، انگار امروز زندگی وصل شده بود به این دریا که برای بار چندم مسیرش رو طی کرده بودیم

فرهاد گوشیشو از جیبش درآورد و تند شماره گرفت گذاشت کنار گوشش

-کیه؟

-حمید

-سلام فرهادو.....حیف که عمومی



-نخند بینم

-چپشده؟!

تازه میپرسی؟!

این فرشته و متین اینجا چیکار میکنن؟!

-دروغ نگو حمید ویلای توعه اونوقت نمیدونی کی میره کی میاد؟!

-ای گندت بزنی حمید

مگه بنگاه خیریه باز کردی یا نه اینجا طویلیست است!؟

.....

-نخند

.....

-بی حیاااااا، خدافظ

گوشی رو قطع کرد و کمی جابه جا شد و دوباره انداخت تو جیبش

-چی میگه؟

-این حمیدم یه کارایی میکنه ها کلید خونشو فقط خواجه حافظ شیرازی نداره



-اووووووه که اینطور

بیخیال فرهاد بیا بریم تو

سری تکون داد و دستمو گرفت و کمکم کرد بلند شم بعد از تکوندن خودمون رفتیم ویلا

متین جلوی تی وی نشسته بود و اونجوری که خودش میگفت فرشته رفت طبقه ی بالا تااستراحت کنه

از اینکه اتاقشون کنار اتاقم بود چندشم شد

فرهادم وقتی دید ابی از این متین خانوم گرم نمیشه زنگ زد و خودش سفارش چلو کباب داد بعدشم رفت حموم

خدارو شکر خدارو شکرررررر اقامتین شرمندمون کردن وقتی غذارو آوردن رفت گرفت

یعنی اشک تو چشمام جمع شد ااااا

سفره رو حاضر کردم و متین هم خود به خود اومد نشست

اصن نڱفت زڼم هست، نیست، مرده، برم صدائش کنم

واقعا که من قریون فرهاد خودم برم

رفتم طبقه ی بالا تا هردوشون رو صدا کنم

اول به سمت اتاقمون رفتم

اما ...

باشنیدن صدای فرشته تو اتاقم تمام دستو پاهام شل شد

زانو هام تحمل وزنمو نداشت

از لای در که نیمه باز بود نگاهشون کردم

فرهاد داشت موهای خیسشو خشک میکرد و فرشته نشسته بود کنارش اونم با یه تاپ شلوارک قرمز که اگه نمیپوشید سنگین تر بود

-فرهاد، بخدا دوست دارم

تازه فهمیدم چقدر تو زندگیم کم دارم

پشیمونم فرهاد

تواز اول مال من بودی

فرهاد با فک منقبض شده و قفسه ی سینه ای که از شدت عصبانیت بالا و پایین میرفت یه قد به سمت فرشته برداشت محکم زد تو گوشش

-از سگ کمتریییییی از سگگگگگگ

فرشته با بهت به صورتش دست کشید و با صدای بلند گریه کرد

-نه باور نميکنم من هنوزم عشقتم فرهاد مگه نه؟!

فرهاد بامشت به سينه اش کوييد

-اين قلب فقط به عشق يک نفر ميزنه و اون ادم فقط و فقط شيرينههههههه

قلبم اروم گرفت از اينکه فرهاد هيچ جوړه کم نياورد و هنوزم دوستم داشت و اينو به عشق سابقش هم گفت

ديگ موندن رو جايز ندونستم و در و باز کردم

هردوشون بابيهت بهم خيره شدن

فرشته دستو پاشو گم کرده بود و نگاه فرهاد نگران تر از هميشه بود

فرهاد-عزيم اون چيزی که....

دستمو به نشونه سکوت گرفتم جلوش

-شنيدم هر چيزی رو که بايد ميشنيدم فرهاد

تو و مرد بودن به ثابت شده عزيم

نتونستم خودمو کنترل کنم سر فرشته جيغ کشيدم

-تو عووووووی به چه حقی به شوهر من ميگی هنوزم دوستش داری ها!!!!!!

-چه خبره شيرين خانوم؟!

با صدای متين جری تر شدم و به سمتش يورش بردم

-خفه شو مردک بی غیررت

دستشو بالا آورد که بزنتم اما دستای فرهاد مچشو گرفت

-دستت به زن من بخوره دندوناتو خورد میکنم

گریه هام شدت گرفت و همین فرهادو عصبی ترمیکرد

-چته عزیزم

-بریم فرهااااا فقط بریم

متین-راه بیوفت فرشته

هنوزم همون هرزه ای که بودی



و من دهانم باز ماند از مردی که زنش را هرزه خواند

انقدر حالم بد بود که نخوام به جرو بحثشون گوش بدم

فقط میخواستم برم

کجا و چطوریش رو نمیدونستم فقط میخواستم برم

به کمک فرهاد وسایلامون رو جمع کردیم و از اونجا زدیم بیرون و اون دوتا رو با داد و فریاد هاشون تنها گذاشتیم

توکل مسیر یک کلام حرف نزدم واقعا حالم خراب بود و حق داشتیم

از یه طرف خوشحال بودم و از یه طرف کلافه

اون حس ترسناک بیشتر به دلم چنگ میزد

هر چی که میگذشت انگار اون ترس هم بیشتر میشد

از دست فرهاد دلخور بودم و خودمم نمیدونستم چرا

#####

نمیدونم ساعت چند بود که از خواب بیدار شدم اما فرهاد نبود

برگشتیم خونه اما باچه وضعیت و دلی فقط اون بالا سری میدونه

کلافه دست و صورتمو شستم و لباسامو عوض کردم

امروز بیشتر از همیشه دلتنگ فرهاد بودم

برای خوردن صبحانه به اسپیز خونه رفتم

چشمم که به یخچال و کاغذ روش افتاد لبخند زدم

"سردیت خونه رم سرد کرده بود

تحمل سرما نداشتم رفتم بیرون، هر جایی که به سردی این خونه و خانومش نباشه گرماتو کم دارم خانوم خونم

\*فرهاد\*

نوشته رو برداشتم و به سینه ام چسبوندم

اخ خانوم خونه فدات شه

بیخیال صبحانه که خوردنش فرقی با سرو ناهار بود ندمو شروع کردم به اسپیزی نمیدونم فرهاد میومد یانه اما من منتظر بودم

ساعت شد دو فرهاد نیومد

سه نیومد

چهار نیومد

.....

لعنت

در و باز کردم و خودمم رفتم اتاق و مته جت لباس پوشیدم

شلوار ادیداس مشکی بایه تونیک قرمز و شال مشکی و اومدم بیرون

ارسالان روی مبل نشسته بود که بادیدنم از جاش بلند شد

-سلام بر تو اقا موشه

نبودی ندیدیمت

-دیگه حالا اومدم خانوم خانوما

-خوش اومدی واستا برم برات شربت بیارم

-نه مرسی بشین شیرین حوصله خوردن ندارم

-آخه....

-اه بشین دیگه

اهل تعارف نبودم و اونم نبود نشستم سر جام

خیره نگاهم کرد که معذب شدم

-راستی چرا دنیا نیومد

اهی کشید و غمگین نگاهم کرد

-دعوامون شده

-چرررررر!؟

سرشو انداخت پایین

-حامله است

-چچچییییی؟ ارسلان حاملهههههههه!؟

شما هنوز عروسی نکردین فقط یه جشن نامزدی وایای

-میگی چیکار کنم

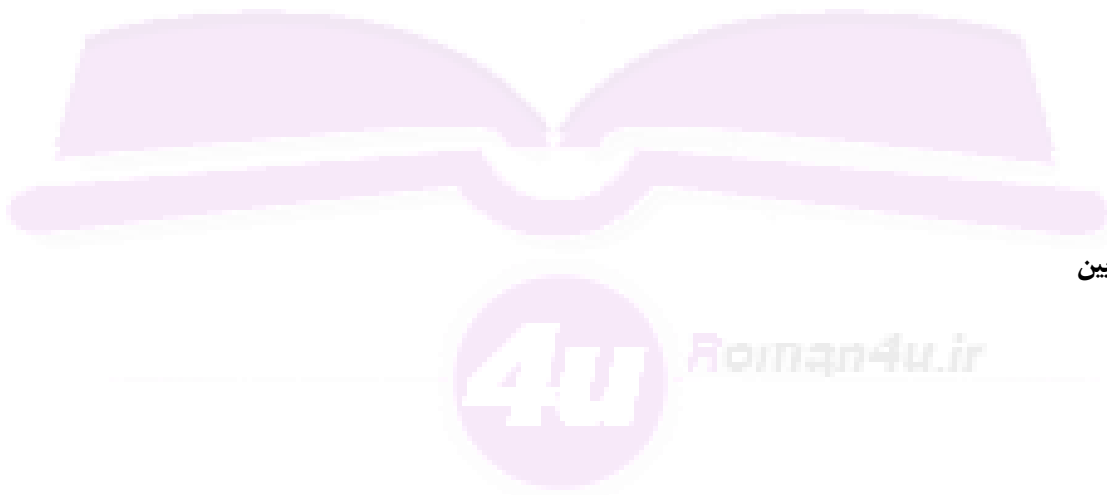
الان میگه بچه رو نمیخواه

-چی بگم اخه

گند زدید هردوتون

-شیرین میشه بریم بیرون یه قدمی بزیم

من واقعا حالم بده





من برم بیرون؟!

اونم باکی؟!

بارسلانی که فرهاد ندونسته به خویش تشنه است؟!

ولی بد فکری هم نبود حداقل از این حال و هوا در میومدم

بعدشم تو اون روزا این ارسلان بود که منو از عشقی که تو قلبم بود مطمئن کرد

تو مشکلات کنارم بود

حالا که دلش پره و مشکل داره چرا نباشم

-باشه بزار لباس بپوشم میام

-پس پایین منتظرتم فعلا

یه مانتوی یاسی رنگ پوشیدم با شال و شلوار و کیف مشکی

اصن حوصله اراویرا کردن نداشتم همینام بس بود

هنوزم صدای فرشته تو گوشمه

یه باردیگه به خونه نگاه کردم وقتی از منظم بودن همه چی مطمئن شدم رفتم بیرون و درم قفل کردم

هیوندای مشکی ارسلان از دور هم پیدا بود

زود سوار شدم و اون هم بی حرف ماشینو روشن کرد

-کجا بریم شیرین بانو؟!

ازلحن صحبتش خوشم نیومد

اما چیزی نگفتم

-نظری ندارم

دیگه چیزی نگفت اما چن مین بعد نگه داشت

عه چرا واستادی

میرم برات اب زرشک بخرم میام

مرسی

لبخند زد و از ماشین پیاده شد چند دقیقه بعد به یه لیوان اب زرشک برگشت

مرسی خودت چی پ؟!

من نمیخورم یک دقیقه واستا من یه جایی کار دارم تاتو اب زرشکت رو بخوری منم بر میگردم

باشه مشکلی نیست

ارسالان رفت و من مثل ندید بدید ها به اب زرشکم حمله کردم اووووووم

دیگ نتونستم بخورم و بقیشو از شیشه ماشین پرت کردم بیرون

بعلله بی فرهنگم خودتونیبید

ارسالانم که حدود بیس دقیقه ای میشد سرکارم گذاشته

یدفعه انقدر خوابم گرفت که حس کردم یک ساله نخوابیدم

نبود ارسالان رو غنیمت دونستمو چشمامو بستم

~~~~~

باسر درد عجیبی چشمامو باز کردم

اطراف برام نا آشنا بود

یه اتاق سفید رنگ شکل بیمارستانم نبود

من اصن اینجا چیکار میکنم

خواستم از جام بلند شم که در باز شد و ارسالان اومد تو

بلند شدم و به طرفش رفتم

چه خبره ارسالان اینجا کجاست؟!

مثل ادمای جنون زده خندید

بلند

انقدر بلند که یه لحظه ترسیدم

با لحنی که اصلا برام آشنا و خدش نبود گفت

-بیدار شدی جوووووو؟!

از چشمای سرخ و لحنش فهمیدم کنا فط م\*\*س\*\*ت کرده

اوضاع خطری بود

اما اینکه من اینجا چیکار میکنم خودش مجهوله

یه قدم به طرفم اومد که با ترس عقب گرد کردم اما پام به لبه ی تخت گیر کرد و افتادم روش

اه لعنتی

ارسالان نزدیک میشد و وحشت زده نگاش میکردم

-اخی میترسی عشقم؟

تترس کاریت ندارم

یه شب پر خاطره برات میسازم و بعد میفرستم پیش فرهاد جوووونت

چی میگی ارسلان

تو حالت اصلا خوب نیست

داد زد

خفهههههه شو

من چی کم داشتم که پسم زدیییی

همیشه هرچی خواستم داشتم

تو کتم نر رفت که نداشته باشمت

امشب که مال من بشی خیالم راحت

اون فرهاد بی شرف کجاست که ببینه چه نقشه هایی برای نفسش دارم؟!

خندید

اینبار بلند تر از قبل و بعد تبدیل به قهقهه شد

دکتر که اوردم برای معاینه هنوزم دختر بودی

خاک برسر اون فرهاد بی لیاقت کنم

خفه شو ارسلان خفه شووو

عزیزم من تازه امشب کارها دارم باهات

تواول و اخرش خانوم خودمی

تمام بدنم از ترس میلرزید

بغضم تبدیل به گریه شد نباید میزاشتم پاکیم از دستم بره نباید

دکمه های پیرهنشو باز کرد و به طرفم قدم برداشت

-ارسلان تورووووخدا

-هااان همينههههه التماس كن

-ارسلان مگه من عشقت نبودم بخاطر خوشبختيمم كه شده اينكارو نكن

-ببند دهنتووووو

اون زمان كه من التماس ميكردم گوش دادى؟!

ارررره

گوش دادى كه گوش بدم؟

چشمامو بستم تو بدن عرياشو نيينم همينم باعث شد كه بهم بخنده

-نگاش كن چه ميترسه

-ارسلان ...ارسلان بخاطر دنيا

نعره كشيد-دنيا خر كييههههههه

بدون توجه به هق هق هام

زجه هام

لباسامو از تنم در آورد

نميتوتستم كارى كنم

انقدر زور داشت كه نتونم حتى جم بخورم

فقط خدا رو صدا میزدم و اون میخندید و میگفت که کدوم خدا؟! خدا به داد من نرسید به توهم نمیرسه

مرگ رویاهامو به چشم خودم دیدم

چهره ی فرهاد لحظه ای از چشمم کنار نمیرفت

نجابت و پاکی چیزی نبود که باز دست دانشون بشه باز زندگی کرد

نباید میزاشتم چیزی که ارسالن میخواست بشه اما چجوری

جیغ میزدم

اسم خدارو فریاد میزدم

اما نگار اونم منو نمیدید و صدام و نمیشنید



-ارسالان خواهش میکنم، من زندگیمو دوس دارم فرهاد و....

با سیلی که به دهنم خورد ساکت شدم و بعد مزه ی شوری خون

-نگو عوووووضی تو فقط مال منییی

میخواستم کاری کنم که توهم لذت ببری اما حالا نه

توهم باید تقاص پس بدی

تقاص شکستنم

و بعد ضربه های بعدی که روی صورتم فرود میومد و لگد های ک به کمرم زده میشد

هیچکدوم برام مهم نبود هیچکدوووووم

فقط نمیخواستیم پاکیم از دست بره

حاضرم قسم بخورم که دیگه جونی برام نمونه بود

ارسالان عوضی تر از اون چیزی بود که حتی فکرشو هم کنید

انقدر کتک خورده بودم که از خدا فقط یه چیز بخوام  
"مرگ"

باسوزش عمیق و بدی زیر دلم همه چیزمو تموم شده دیدم

تو ذهنم صد بار نبود فرهاد و مرور کردم

بی حال تر از اون بودم که حتی بخوام ناله کنم

ارسالان به چیزی که میخواست رسید  
انتقام و نابودی زندگی که به سختی به دست آورده بودمش و من چقدر خر بودم که به این گرگ صفت اعتماد کردم

حس کردم دیگه هیچی ازم باقی نمونه

باتمام دردی که داشتیم از ته دل اسم کسی رو که تمام زندگیم بود رو فریاد کشیدم

اره "فرهاد" تمام زندگیه من فرهاد بود

برای بار آخر چشمای عسلیش رو تو ذهنم مجسم کردم و چشمامو بستم

"دانای کل"

فرهاد دیگه تحمل دوری از شیرینش رونداشت

باتصور اینکه بخواد با حرف زدن شیرین رو متقاعد کنه رفت خونه

اما خبری از شیرین نبود

از ترس اینکه رفت باشه خونه پدرش زنگ زد اونجا

اما مادر شیرین هم از اون خبر نداشت

هرچی هم که شماره ی شیرین رو میگرفت میگفت که خاموشه

اونشب گذشت اما شیرین خونه نیومد

فرهاد به جنون رسیده بود تاخود صبح تو خیابونا چرخ میزد فقط به امید اینکه شیرین و پیدا کنه

وقتی دید کاری از دستش بر نیامد زنگ زد به نیما و همه ی ماجرا رو براش گفت، تواین شرایط فقط نیما میتونست کمکش کنه، احتمالاً شیرین پیش نیما بود

اما نیما هم از شیرین خبر نداشت

ولی یه چیزی این وسط مشکوک بود

دیشب دنیا هم زنگ زده بود و خبر ارسال رو از اون میگرفت

غیب شدن این دوتا باهم تو یه شب اصلاً نمیتونست بی ربط باشه

زود یاد حرف ارسال افتاد

—نیما من هیچ وقت از شیرین نمیگذرم هیچ وقت



هراسون دوباره به فرهاد زنگ زد و ازش خواست که به کلانتری خبر بده

اینبار فرهاد و نیما باهم دنبال شیرین و ارسلان گشتن اما هربار دست از پا دراز تر برمیگشتن

فرهاد برای بار پنجم بود که میرفت زیر سرم و این بدتر نیما رو میترسوند

اصلا وضعیت خوبی نداشتن

به خصوص که دیگه همه ماجرا رو فهمیده بودن

بار تمام مسیولیت ها روی دوش نیما بود و عجیب این بار سنگینی میکرد

مادر شیرین بی قرار تر از همیشه برای دخترکش گریه میکرد

شهرلا انقدر داغون بود که کسی براش مهم نباشه فقط و فقط عشق و علاقه ی فرهاد و میدید و حسرت میخورد

نیلی جون مثل همیشه طاقت غم و غصه نداشت و راه به راه غش میکرد

ارامبخش هایی با دوز بالا به فرهاد زده میشد اما هیچکدوم فایده ای نداشت

هربار که چشماتشو میبست صورت غرق در خون شیرین پریشون تر از هربار اون رو از خواب بیدار میکرد

دو روز تمام از شیرین خبری نبود و حال فرهاد این بود وای به حال بعد

تو این هیری ویری فرشته اومد بود و اسرار داشت که فرهاد و ببینه

در اخرهم موفق شد و باتمام مخالفت های نیما تونست بره به دیدن فرهاد



سرش از اون همه آرامبخشایی که بهش میزدن داشت میترکید

-خبری از شیرین نشد

فرشته زود تر از نیما جواب داد

-من ازش خبر دارم

فرهاد که باصدای فرشته متوجه حضورش شده بود

باترس و نگرانی و نفرت نیما رو کنار زد و به فرشته چشم دوخت

فرشته شرمنده سرش رو انداخت پایین و اشکاش جاری شد

-ارسلان دوست متین بود

نمیدونم از کجا اما از ماجرای منو تو خبر داشت

بهم از عشقتون گفت

تازه اون موقع فهمیدم که چقدر دوست دارم

مته سگ پشیمون بودم اما چاره ای نبود

ارسلان بهم خبر داد که شما تو اون ویلایید

منم متین رو راضی کردم و باهم اومدیم اونجا

ارسلان ازم کلید ویلای تو لواسون متین رو گرفت و گفت میخواد باخانومش بره اونجا

بهمم تاکید کرد برای به دست آوردن دوبارت تمام تلاشمو بکنم

اما حالا بادیدن اوضاع فکر کنم بدونم اونا کجان

هر حرفی که فرشته میزد فرهاد بیشتر داغون میشد

یعنی چه بلایی سر خانوم خونش اومده؟!

نیما نمیدونست دقیقا چیکار کنه

فرهاد مثل دیوونه ها از تخت بلند شد سرم رو از دستش کشید که خون با شدت از دستش زد بیرون

اما مهم نبود

مهم شیرینشه

داد زد

-ادررررررررس

-بیاید خودم میبرمتون

فرهاد بدون توجه به داد و بیداد های نیما بخاطر دستش از اتاق زد بیرون همه نگران بهشون خیره شده بودن

نیما برای در رفتن از دست سوال جوابی بقیه دست فرشته رو گرفت و تقریباً دنبال فرهاد دوید



پرستار ها هم از دست این خانواده کلافه بودن

کسی جلوی رفتن اونها رو نگرفت یعنی نمیتوونستن که بگیرن

نصف سهام اون شرکت مال پدر فرهاد بود

سه تایی سوار ماشین شدن و به سمت ویلا حرکت کردن

صدای گریه های فرشته لحظه ای قطع نمیشد و رواعصاب بود

حال فرهاد انقدر بد بود که حد نداشت

تاریسیدن به ویلای لواسون هزار جور فکر به ذهنش رسید که هر کدوم دیوونه کننده بودن

فقط خدا خدا میکرد که دیر نرسیده باشه

دلش میخواست باهمین دستای خودش فرشته رو خفه کنه

نیما سکوت کرده بود و با سرعت به ادرسی که فرشته داد بود میروند عجیب نگران حال فرهاد بود

زنگ زد به پلیس هاهم اطلاع داد و بابت بی عرضه بودنشون حرص خورد

حس پشیمونی و عذاب وجدان داشت فرشته رو میکشت  
اون آدم بدی نبود فقط تمام زندگیشو قربانیه رسیدن به متین کرد  
متینی که هرشبش رو بایکی صبح کرده و تنوع طلب شده

بالاخره مسیر لعنتی طی شد و رسیدن

به محض اینکه ماشین از حرکت ایستاد فرهاد در ماشینو باز کرد و رفت بیرون

همین باعث شد نیما تند کلیدو از فرشته بگیره و دنبال فرهاد بدووعه

درو باز کردن و اروم رفتن تو

فرشته میخواست بره تو اما میترسید باصحنه ای مواجه بشه که اصلا براش خوشایند نبود

به محض اینکه وارد شدن ارسالان از اتاق خارج شد

فرهاد عصبی خواست به سمت ارسالان یورش ببره که صدای اژیر پلیسا بلند شد

ارسالان شک زده میخواست فرار کنه اما کارش بی فایده بود و خیلی زود گیر مامورا افتاد

فرهاد سراسیمه وارد اتاق شد

نگران و عصبی یکی یکی در اتاقارو باز میکرد

خون زیادی ازش رفته بود و ضعف داشت

حس میکرد همین الانه قلبش از حرکت بایسته

بالاخره باباز کردن در یکی از اتاق ها شیرین رو پیدا میکنه اما....

بادیدن تصویر روبه روش زانو هاش سست شد

شیرین غرق در خون و بادن عربان و کبود روی تخت سفید که حالا از خون، رنگ قرمز به خودش گرفته بیهوش افتاده بود

توانش رواز دست داد

حس میکرد تمام اون خونه و وسایلاش دارن به اون و غیرتش دهن کجی میکنن

دیر رسیده بود، خیلی دیر

کنار تخت زانو زد و شیرین رو در آغوش گرفت شیرینی که دیگه چشمای طوسی خوشگلش رو نمیدید

دیگه چیزی از اون صورت زیباش باقی نمونده بود

به معنای واقعی اش و لاش شده بود

اما برای فرهاد هنوزم زیبا بود

هنوزم شیرینیه زندگیش بود

از ته دل فریاد کشید

باعجز



-مامان نگران سرش رو به طرفم خم کرد وباشک و شرمندگی گفت

-چیه دردت به جونم؟!

درد؟!!

همین یک کلمه کافی بود تا بزرگ ترین درد زندگیم به یادم بیاد و قطره های اشک از گوشه ی چشمم سر بخورن

من همه چیمو باختم

فرهاد برای همیشه تموم شد

تموم شد

مامان رفت و چند دقیقه بعد بادکتر و پرستار برگشت

دکتر بعد از معاینه رفت و گفت وضعیت جسمیم خوبه و زخمام تاچند روز دیگه خوب میشه

زخمایی که تا حالا ندیده بودم اما بی شک دردشون از زخم دلم بیشتر نبود

اتاق که خالی شد چشمامو بستم و به گذشته برگشتم

به گذشته ای که باعث نابودی الانم بود

باعث ویرونی من و مرگ احساسم بود

هنوزم صدای جیغ ها و التماسام تو گوشم بود

چشمامو باز کردم که به دو جفت چشم عسلی برخورد

دو جفت چشم عسلی ک.....



نه این امکان نداشت

چند بار پلک زدم تا از خواب نبودم مطمئن شوم

اون ....

اون اینجا چیکار میکرد

چشماتش...چشماتش دیگ مثل همیشه مغرور و سرکش نبود غم داشتن

موهای مشکی خوش حالتش زولیده و نامرتب بود

کمی ته ریش داشت و دور چشماتش از فرط بی خوابی قرمز شد بود

چیه خانومم به چی خیره شدی

صداتش غم داشت

چی به روزت اومده بود مرد من

چرا نرفتی

من خودمو برای تنهایی آماده کرده بودم

تو چرا شکستی

سرش رو انداخت پایین

دیر رسیدم شیرین شرمندتم خانوم خونم

این چیزی نبود که من میخواستم

فرهاد نباید میشکست

این سر نباید با شرمندگی به زیریاد  
نبايد

حق فرهاد من نبودم

منی که تمام پاکیم به تاراج رفت حق فرهاد نبودم

برو بیرون

سوالی نگاهم کرد

برم بیرون؟!

اره، از این در که رفتی برو دیگه پشت سرتم نگاه نکن فرهاد

برو برای همیشه



دستای مشت شدش به دلم چنگ میزد

فقط خفه شو شیرین تو تاابد خانوم من میمونی

بفهممممم

برو فرهاد برو بیرون

میرم اما فقط برای چند دقیقه

اینو گفت و رفت بیرون و در و محکم بست

رفت و من زجه زدم

خدایا این چه تقدیری بود که برام نوشتی!؟

من اینو نمیخوام

حس ادمایی رو داشتیم که افسردن

تو اون سه روزی که تو بیمارستان بستری بودم کارم فقط و فقط گریه بود

حتی نیما هم نتونست خنده به لبم بیاره

از همه بد تر نازنین و مهتاب بودن که خواهرانه به حالم گریه میکردن و یک لحظه هم مادرم رو تنها نمیذاشتن و از همه عجیب تر شرم و خجالت دنیا بود که بخاطرش نیومد پیشم

و من هنوز پدری رو که دو تاسکته رو پشت هم رد کرده بود رو ندیدم

مامان میگفت فلج شده و ویلچر نشین و چقدر ب منو شهلا التماس کرد حالش کنیم

شهلائی که این روزا به شدت افسرده بود و منی که دست کمی ازش نداشتم

فرهاد مثل پروانه دورم میچرخید اما جواب من فقط سردی بود .

قبول نکردم برم خونه و اصرار کردم ک برم خونه پدریم

خونه ای که درست نه ماه پیش ازش فرار کردم

فرار کردم تا به خوشبختی برسم

خوشبختی که حالا زیر این اوار خراب شده گیر کرده و نابود شده

تصمیم برای طلاق جدی بود

فرهاد هر بار میومد داد و بیداد میکرد و نعره میکشید که طلاق نمیده

که این مسخره بازی چیه برگرد سر خونه زندگیت

اما من گوشم بدهکار نبود

من ایده ال فرهاد نبودم و اینو بعدها میفهمید من دیگه اون شیرین قبل هم نبودم

اون ادم شاد و شیطون کجا و این ادم افسرده و گوشه گیر و منزوی کجا

تصمیم گرفتم دور هر چیزی که فرهاد دوس داشت رو خط بکشم

دیگه خبری از اون موهای بلند نبود

دیگه صدایی نداشتم

نبود چون فرهاد موهای بلندم رو دوست داشت

نبود چون فرهاد صدامو آرامش قلبش میدونست

نبود

.....

هر چی که فرهاد دوست داشت نبود یعنی من دورشون خط کشیدم یه خط قرمز بزرگ

-تا کی میخوای سکوت کنی شیرین؟

بسته بسته

چهار ماه تمومه نه با کسی حرف میزنی، نه مته ادم غذا میخوری نه جایی میری؟!

چرا داری خر بازی در میاری؟!

بهت تج.....لاالله اله لا

باشه قبووووول ولی خودتو نباز

اونایی که پشت در اتاقتن به ولای علی قسم ادمنننن

اون پدر سخته کرده ی ویلچرنشسته با تمام بدی هاش باز پدر ته و نگران

اون مادری که از صبح تا شب تو خونه به حال زندگی دوتا دخترش گریه میکنه

اون خواهری که غم هاش یکی دوتا نیست و کارش به تیمارستان کشیده

انگار برای گفتن چیزی مردد بود اما بالاخره گفت

-اون فرهاد بدبخت که شب و روز نداره

هیچ میدونی چه بلایی داری سرش میاری؟!

میدونی دیشب و تو اون سرما تا خود صبح پشت در خونتون خوابیده؟!

میدونستم؟!

مگه میشه ندونم؟!

تاخود صبح یه دل سیر از پنجره نگاش کردم

لباس هاش به تنش زار میزد

-شیرین، فرهاد داره نابود میشه

غرور یه مرد خیلی باارزشه، تو نه تنها غرورشو بلکه خود اون رو شکستی

فرهاد تورو طلاق بده نیست

میخوادت بفهم

تارک دنیا شدی که چی؟!

داری نابود میکنی

هم خودتو هم بقیه رو

قطره اشکی لجوجانه از گوشه ی چشمم سر خورد و پشت بندش قطرات بعدی

کار همیشه ام گریه بود به حال مرد نابود شدم

اما دیگ نمیخواستمش

من مردم، همون روز که دخترانگی هام به تاراج رفت مردم

نیما کلافه چنگی به موهای زد

-چرا گریه میکنی؟!

چرا حرف نمیزنی؟!

باکی لج کردی

شیرین تو داری با زندگی هممون بازی میکنی

برگرد، خواهش میکنم

سرم رو انداختم پایین

-پاشو بیرمت بیرون پاشو

سرم رو چند بار تکون دادم ک یعنی نه

عصبی دستای بی جونمو گرفتو انی بلندم کرد

پاشو ببینم خرس گنده ی لندهور

با انگشت چن بار به ساعتش زد که یاد فرهاد افتادم

روزی که سر جلسه ی عموش دیر رسیدیم

-ببین شیرین من میرم بیرون و تا پنج دقیقه دیگ جنابعالی بیرونی

کار مهمی دارم باهات

به ناچار رفتم سر کمد لباسا از بین مانتو های مشکیم یکی رو انتخاب کردم پوشیدم

شال مشکی و شلوار پارچه ای مشکی

زود از اتاق خارج شدم

نیما جلوی ویلچر بابا نشسته بود و باهاش حرف میزد و بابا فقط اشک میریخت

مسبب بدبختی هامون چقدر مظلوم شده بود؟!



مامان پدرسوخته ای تثار نیما کرد و رفت اشپز خونه

نیما هم دستمو گرفت و از خونه زدیم بیرون

ماشین فرهاد کمی بافاصله جلوی خونه امون پارک شده بود

چند لحظه فقط چند لحظه به ماشیتش خیره شدم بلکه بینمش

-وقتی نابودش کردی نباید برات مهم باشه پس حق نگاه کردن به کفش تو پاشم نداری

سوار شو

سر به زیر انداختم و سوار 206 نیما شدم

چند مین بعد جلوی یه پارک نگه داشتو پیاده شدیم

این درست همون پارکی بود که باارسلان اومده بودم

همون روزی که میخواستیم راجع به گذشته ی فرهاد باهاش حرف بزنم

ترسیده به نیما چسبیدمو پیرهنشو چنگ زدم

-چیشد شیرین؟

با چشمام بهش فهموندم که میخوام برم

-هییش باشه خواهری میریم تو اروم باش فقط

سوار ماشین که شدیم تازه تونستم نفس بکشم

کلافه سرش رو گذاشت رو فرمون ماشین و زیر لب زمزمه کرد



-دیگه خسته شدم

اروم بازو شو گرفتم که برگشت نگاهم کرد  
لبخند زدم بلکه از دلش در بیاد تمام اذیت آزارام حتی برای چن لحظه

یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید و بعد اروم اشک ریخت

اروم و بی صدا

باورم نمیشد این مرد رو به روم نیما باشه

-شیرینمو پس بده شیرین

خواهرمو

عزیزمو

همونی که همیشه به دردام گوش داده

برگردون خواهرمو بهم

اگه بدونی فرهاد چی داره میکشه بر میگردی

برگرد شیرین

جون نیما برگرد

حرف بزن

نامرد دل هممون برای صدات تنگ شده

بخند

صدای خنده هات آرزومونه

ببین منو؟

ببین چن وقته چال لیم پیدا نیست؟!

ببین چن وقته از ته دل نخندیدم

شیرین برگرد

فرهاد داره ذره ذره جون میده

به عشق فرهادت برگرد

خودمو انداختم تو بغل برادری که برادر نبود اما از صدتا برادر باارزش تر بود

زار زدم تو بغلش

نمیتونستم یعنی دست خودم نبود کارام

من زندگیمو تموم شده میدونستم

کمی که آروم شدم ازش فاصله گرفتم

همه رو خسته کرده بودم

همه ازم کلافه بودن حتی خودم از خودم

باید تموم میکردم

تموم میکردم زندگی رو که فرقی باجهنم نداشت



به ما بیرون رفتن نیومده

برگردم خونه استراحت کنی؟!

پلک زدم که یعنی آره

فاصله ی زیادی باخونه نداشتیم و زود برگشتیم

نیما حالش بد بود و بعد رسوندن من رفت گفت شب میاد پیشم تا تنها نباشم

بی حوصله وارد خونه شدم و رفتم تو اتاقم

باید فکر میکردم

باید یه جوروی خودمو و بقیه رو راحت میکردم

باید

\*-شیرین؟!\*

-جانم؟!\*

-حالا که انقدر میترسی

اگه یه روزی تنها شدیم

راهمون جداشد چیکار میکنی؟!\*

دلَم میخواد وقتی باهم بودنمون اینجا بود

یه روی تنها شدیم همینجا باشیم

-بی تو؟!\*

حرفشمن زن فرهاد

اگه قراره یه روزی بی تو تواین دنیا نفس بکشم ترجیح میدم نفسم بالا نیاد

همینجا زندگیمو تموم میکنم\*



Roman4u.ir

اره درستشم همین بود

من سر قولم نمودم

قرار بود وقتی تنها شدیم دیگه نفس نکشم

پس چرا الان اینجام؟!\*

چرا دارم نفس میکشم؟!\*

هنوزم کلید اون ویلا دستمه

تو کیفم دنبالش گشتم

پیداش کردم

خوبه

خیلی خوبه

از کشوم دفترچمو در اوردم و تمام حرفامو نوشتم گذاشتم کنار میز ارایش و بعد با خیال راحت خوابیدم

به جرات میتونم بگم بهترین خوابی که داشتم همون شب بوده

صبح باصدای آلارم گوشیم از خواب بلند شدم

یه بار همه جا رو بررسی کردم

نیما مثل همیشه رو کاناپه خوابش برده بود

اخ که چقدر دلم برای برادرانه هات تنگ میشه نیما

خبری از بابا و مامان نبود و صد درصد خوابن

نگاهی به ساعت رو دیوار انداختم

6:29

دوباره برگشتم به اتاق و سر سری لباس پوشیدم

وقت نداشتم نیم ساعت دیگه نیما بیدار میشد

کیفمو برداشتم و از خونه زدم بیرون

سوار ماشین شدم و به سمت ویلای عمو حمید راندم

"دانای کل"

از شدت گردن درد بیدار شد

چهار ماه بود که خواب درست حسابی نداشتم و هرشب همینجا رو کاناپه میخوابیدم

دلش کمی شور میزد

به اتاق شیرین رفت اما خبری از شیرین نبود به جاش یه کاغذ رو اینه ی میز ارایش چسبیده بود

بی درنگ کاغذ رو برداشت و خوند

هر خطی که میخوند بیشتر عصبی و نگران میشد

کاغذو برداشت و زود از خونه زد بیرون  
خدارو شکر فرهاد دائما سر کوچه ی شیرین اینا بود  
نزدیک ماشینش شد و دو تقه به شیشه زد  
فرهاد بادیدن نیما از ماشین پیاده شد

نیما یه بار دیگ بادیدن قیافه ی فرهاد دلش گرفت

حسابی لاغر شده بود و از هیکل افتاده بود  
چشماتش از شدن بی خوابی کبود شده بود زیرشون گود رفته بود  
به اصرار نیما دیروز فقط راضی شد بره ریشاشو بزنه وگرنه تا قبلش یه ریش داشت به چه بلندی  
لباسهای مارکش چروک شده بود از بس ک تو ماشین نشسته

بی رمق گفت -چیشده نیما؟

نیما با شرمندگی کاغذ رو به طرف فرهاد گرفت



Roman4u.ir

کاغذ رو از دستش گرفت و خونند

شیرین تمام حرفایی که رو تپه زدن رو تو کاغذ نوشته بود

این علامت های خوبی نیست

شیرین از نفس نکشیدن حرف میزد

-نیما سوار شو بریم که بدبخت شدم

نیما بدون حرف سوار شد میدونست که الان هرچی بگه چیزی نمیشنوه

چشمای طوسی شیرین لحظه ای از جلوی چشمای فرهاد کنار نمیرفت

انقدر تند میروند که فقط کار خدا بود تصادف نکردنشون

میترسید، میترسید که دیر برسه

خدا خدا میکرد که دیر نرسیده باشه، خاطره ی خوشی از این دیر رسیدنا و جاده نداشت

بالاخره بعد پنج شیش ساعت رسید از ته قلبش میخواست که فرهادش بعد اون خوشبخت شه

شیرین خیلی خودخواه بود که دوست داشتن های همه رو نادیده میگرفت

راه تپه رو بلد بود

چشم بسته هم میتونست بره

ماشین رو به امون خدا ول کرد و دوید

به سمت تپه دوید اینبار بدون فرهاد

سری پیش باخته اینبار با گریه و هق هق

دوید

ضعیف شده بود توان راه رفتن هم نداشت چه برسه به دویدن

اما دوید

فرهادم رسید

بی توجه به ماشین و نیما پیاده شد و دوید

حالش انقدر بد بود که توراه چن بار سکندری خورد امامهم نبود

نیما دنبال فرهاد نرفت

حتم داشت که اینبار رو فرهاد و شیرین خودشون باید درستش کنن  
و چقدر عاقل بود این نیمای به ظاهر سر به هوا و شیطون

یه حسی بهش میگفت امروز روز رسیدن هاست

یاد حرفای دنیا افتاد

دنیاپی که عاشقانه نیما رو میپرستید اما ازش گذشت

حقم داشت و ارسلان تهدیدش کرده بود اگه جون نیما رو دوست داره باید باهش ازدواج کنه

گفته بود اگه دور نیما رو خط نکشی میکشمش

و دنیا چه عاشقانه از ترس جان معشوق از همه چیز گذشت

نیما هم باید تکون میخورد

باید یه کاری میکرد

دیگه نیاید میذاشت عشقش از دستش بره

سوییچ رو که روی ماشین بود برداشت و

روشنش کرد و به سمت تهران حرکت کرد

اونم حق داشت

میخواست مرد و مردونه حقش رو بگیره

دنیا حق اون بود

چه مطلقه و بچه دار چه مجرد دنیا سهم اون بود و اینبار نه ارسلان و نه هیچکس دیگه ای نمیتونست جلوش رو بگیره

شیرین با دیدن تپه و جنگل لبخند زد

تیغ تو دستش بود

حس خوبی داشت

داشت به قولش عمل میکرد

چشماشو بست و تیغ رو روی رگش گرفت که...

شیرینی نکن شیرین تو رو به ولای علی نکن

نفس فرهاد نکن

باورش نمیشد این صدای فرهادش باشه  
میترسید برگرده و همه چی توهماتش باشه

بیشتر از همیشه دلنتگ مردش بود

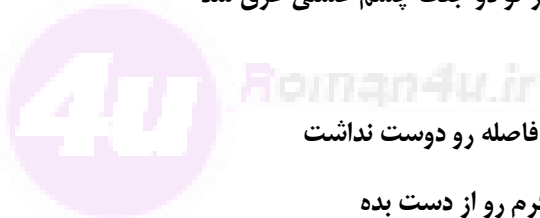
تیغ از دستش افتاد

پاهش توان نداشت

بی اختیار زانو زد

چشماشو بست ، داشت میوفتاد که تو اغوش گرم و اشنایی فرو رفت

باترس چشماشو باز کرد که باز تو دو جفت چشم عسلی غرق شد



دیگه دلش دوری نمیخواست فاصله رو دوست نداشت

دیگه نمیخواست این اغوش گرم رو از دست بده

زبون باز کرد بالاخره بعد چهار ماه حرف زد

باصدای ضعیفی اسم عشقش رو لب زد

ف...ف...فرهاد

فرهاد که تااون موقع از شنیدن صدای عزیز ترینش محروم بود با شنیدن اسمش انگار دنیا رو بعش دادن

بیشتر شیرینش رو به خودش فشرد



-جان فرهاد؟!

چیه خانومم؟!

بی معرفت میدونی چن وقته صدا تو نشنیدم؟!

شیرین فقط تونست اشک بریزه

فرهاد بی طاقت اشکای شیرینش رو پاک کرد

-نریز این مرواریدارو لعنتی

بمون پیشم میمونی؟!

این دقیقا اون چیزی بود که شیرین میخواست

پلکی زد و لبخندی کنج لبش جا خشک کرد

این بهترین هدیه ای بود که فرهاد میتونست بگیره

اروم ل\*بهاشو گذاشت رو لبهای عشقش و عمیق ب\*و\*سید

هر دو نفس کم آورده بودن

لبهانشون از هم جدا شد

اینبار شیرین پیشی گرفت و لبهانشو گذاشت رو لبهای داغ فرهاد

فرهاد بی طاقت تر از قبل از جاش بلند شد و شیرین رو گذاشت رو کولش

شیرین بعد چهار ماه خندید

از ته دل

و فرهاد شاکر خدا بود برای داشتن دوباره ی شیرینش



همونطور که سعی داشت بارید رو اروم کنه به نیما تشر زد

-چته نیما خونه رو گذاشتی رو سرت بیچم زهره ترک ششششد

بالین حرف دنیا نیما از جاش بلند شد

زهره ترک شه و شاش بند خیلی بهتر از اینه که منو با مستراح اشتباه بگیره

بعد به خودش اشاره کرد

بادیدن تیشرت سفید نیما که خیس بود فهمیدیم بارید باهانش چیکار داره یدفعه همه مته چی شروع کردن به خندیدن



نیما -نخندید و بر پریده ها حالا من چه کنم

همونجور که میخندیدم بر پریده بر پریده گفتم

-والله ای خدایا دلممممممم

نیما پاشو بیا برو اتاق فرهاد

یه تیشرت سبز رنگ پشت در تازه خریدم تن نزده

برو بیوش

نیما پشت چشمی نازک کرد و باغرغر رفت تو اتاق دنیا هم پشت بندش

مهتاب -این نیما هم بابای خوبیه ها

نه عقل داره نه شعور

نازنین یه تیکه کاهو انداخت تو دهشونو گفت

-اینو خوب اومدی مهتاب

-کم حرف بزنیید کمک کنید من کلی مهمون دارم

مهتاب-تورو خدا نگاه کن ملت حامله میشن جشن میگیرن اونوقت بابای ما پول شارژمونم به زور میده

خندیدمو به اشیپز خونه رفتم

خواستم چیزی بگم ک نیما گفت

-تو فرق میکنی تورو از تو خوب پیدا کردن اخه

مهتاب بیشعوری نثارش کرد و همراه نازنین دوباره مشغول درس کردن سالاد شدن

صدای زنگ در بدتر به استرسم اضافه کرد

میترسیدم فرهاد زود تر بیاد

اما بالومدن نیلی جون و پدر جون و پدر مادر خودم و افروز جون و اقا علیرضا و باز کردم

هرکدوم بغلم کردن و بهم تبریک گفتن

امروز دومین سالگرد ازدواج منو فرهاد و بزرگ ترین هدیه ای ک امشب خدا به هر دومون داد وجود بچه ایه که فرهاد هنوز ازش خبر نداره

اهان یه سری چیزا رو یادم رفت بهتون بگم

بعد اون اتفاق منو فرهاد به زندگی زناشوییمون برگشتیم و من رضایت دادم به آزادی ارسالن از زندان

نیما باتمام مخالفت های افروز جون تونست متقایدش کنه که با دنیا خوشبخت میشه

مرد و مردونه هم پای دنیا ایستاد هم بچه اش که حالا داره خودش بزرگ میکنه و باربد نام داره

ارسالان بعد ازادیش از ایران رفت و هیچکس ازش خبر نداره

حمید و نازنیم هم یک ماهی همیشه که عقد کردن و خوشبختی تو زندگی همه جریان داره  
در کنار پستی ها و بلندی های زندگی عشق بین همه ی زوج های پیر و جوون امشب در گذشته

باتمام اینها این نیز بگذرد

بالاخره همه ی کار ها تموم شدو ما فقط منتظر فرهاد بودیم

با چرخیدن کلید تو قفل در همه ساکت شدن

در باز شد و فرهاد اومد تو

همه از جاشون بلند شدن و دست زدن

فرهاد شوکه به هممون خیره شد

جلو رفتمو گونشو ب\*و\*سیدم

سالگرد ازدواجمون مبارک عزیزم

برق شادی توی چشماتش پیدا بود

بغلم کرد و باهم روی مبل نشستیم و همه دوباره دست زدن و بهمون تبریک گفتن

نازنین ذوق زده گفت

—حالا هیچی نشده کادوهاتون رو رد کنید بیاد زووووود

نیما—به جان شما نباشه به جان باربد شاشوعه خودم عمر!!!! اگه قبل کیک خوردن کادو بدم

با این حرفش همه زدیم زیر خنده  
الحق که اسم خوبی رو پسرش گذاشت

از اونجایی که خودمم خیلی استرس داشتم واسه عکس العمل فرهاد رو به نیما گفتم

-گمشو کیک تو یخچاله بیار

نیما دستاشو بهم کوبید و زبون در آورد

-جااان جااان کیک

و دوباره صدای خنده بود که کل فضا رو پر میکرد

نیما کیک و آورد و روی میز گذاشت

فرهاد چن لحظه به کیک خیره شد

کیک یه نوزاد بود که کنارش نوشته شده بود

" بابایی اومدم به زندگی تو و مامانی مبارک "

باترس به فرهاد خیره شدم

نکنه ناراحت شه؟!

در کمال نا باوری جلوی اون همه ادم بغلم کرد که صدای صوت و دست بلند شد

اروم جوری که فقط خودمون دوتا بشنویم گفت

-تادنیا دنیاست قربون تو و بچمون میرم

دنیا برام باتو شیرینه عزیزم

بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنی

زندگی من یعنی تو یعنی شیرین من و زندگی با تو شیرینه "شیرین تر از شیرینی"

پایان

ساعت 22:58

تیر ماه 9/4/1395

هانیه مقصودی

با تشکر از هانیه مقصودی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا

این کتاب توسط سایت رمان فوریو ([www.Roman4u.iR](http://www.Roman4u.iR)) ساخته شده است.



کانال تلگرام: @Roman4u

@Romankhone